خاطرات زندگی

یا

سرگذشت تلخ و شیرین من



نویسنده: محمد امینی گلستانی

بسم الله الرحمن الرحیم

خاطرات زندگی یا سرگذشت تلخ و شیرین من

نویسنده:

محمد امینی گلستانی

ناشر چاپی:

سپهر آذین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خاطرات زندگی یا سرگذشت تلخ و شیرین من

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی گلستانی، محمد، ۱۳۱۷ -

عنوان و نام پدیدآور : خاطرات زندگی یا سرگذشت تلخ و شیرین من/ محمد امینی گلستانی.

مشخصات نشر : قم: سپهر آذین، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۳۱۶ ص.

موضوع : زندگی نامه

ص: ۱

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

فهرست موضوعات

ص: ۷

ص: ۸

ص: ۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

ص: ۱۳

ص: ۱۴

ص: ۱۵

ص: ۱۶

ص: ۱۷

ص: ۱۸

ص: ۱۹

ص: ۲۰

ص: ۲۱

خاطرات زندگی یا سرگذشت تلخ و شیرین من

بسم اللّه الرّحمن الرحیم

الحد للّه رب العالمین والصلوه والسلام علی سید الأنبیاء و المرسلین وعلی أهلبیته الطیّبین الطاهرین سیّما علی بقیّهاللّه فی الأرضین و أمینه علی عباده حجّه بن الحسن العسکری صاحب الزّمان روحی و أرواح العالمین لتراب مقده الفداء و لعنهاللّه علی أعدائهم أجمعین من الان الی بقاء یوم الدین.

پیشگفتار

مخفی نماند خاطرات زندگی هر انسانی، بهترین و شیرین ترین موضوع کتابت و نوشتنی است که هم برای خود و هم برای نسل آینده اش مایه عبرت و آینه دوران عمر و سرمشق زندگیشان خواهد بود، بدینجهت بنده حقیر سراپا تقصیر، تصمیم گرفتم سرگذشتی از زندگی خود را به صورت مختصر و مجمل که برای نسل خودم دانستن آنها ضروری و لازم است را به رشته تحریر در آورم تا در مدت عمر خود از زندگی من درس گرفته و در برابر هر ناملایماتی، از صبر و شکیبائی بیرون نرفته و ارتباط خود را درهیچ حال، با خدا قطع نکنند، البته ناگفتنی های زیادی را با خود به قبر می برم که اولادم و فامیل ها و دوستانم با خواندن آنها ناراحت و غمگین نشوند.

ص: ۲۲

ص: ۲۳

ص: ۲۴

ص: ۲۵

لذا ابتداءاً به چند نکته توجه نمایید.

۱- هیچ وقت در کارها شتاب زده و عجولانه تصمیم نگیرید که اگر بعدها پیشامد ناملایمی پیش آید، خود را توبیخ و مذمت ننمایید.

۲- در دوران زندگی از احترام و بزرگ شمردن بزرگانتان کوتاهی نکنید و سر هرچیزی آنها را، زیرسؤال نبرید.

۳- من همیشه در حرمهای مطهر چهارده معصوم و خانه خدا که الحمد للّه بیست و سه مرتبه مشرف شده ام و در سایر اماکن مقدسه ایران و عراق و شام و غیره، تمامی ذریه و نسل خود را، دعا کرده و از خدای توانا خواسته ام آنها را در این دنیا محتاج خلق نکرده و گرفتار نامرد نکند و روزی فراوانی که مسؤلیت آور نیست، به آنها عنایت فرماید و در آخرت از گناهانشان در گذرد و رسوای محشر نکند و ببخشد و بیامرزد و از همه اولادم تاقیامت می خواهم من و مادرشان حاجیه خانم و همچنین پدران و مادران ما را که ریشه اصلی آنها هستند از دعای خیر فراموش نکنند انشاءاللّه تعالی.

به مطالب این جزوه توجه فرمایید.

اینجانب محمد شهرت امینی گلستانی دارنده شناسنامه شماره ۱۵ متولد ۱۶/ ۱۱/ ۱۳۱۷ خورشیدی فرزند حاج سردار(۱) صادره و ساکن روستای «گلستان» از دهات تابعه شهرستان «نیر» در استان اردبیل، به دنیا آمده و در همان روستا زیر سایه پدر و مادر رشد کرده و به زندگی خود ادامه داده ام.

پدرم: حاجی سردار یکی از سالکان راه خدا و از انسان های کامل و متّقی حتّی در

۱- درتاریخ ۱۳۴۳ و ۱۳۵۱ شمسی دومرتبه ابوی برای حجّ تمتّع به زیارت بیت اللّه الحرام مشرف شده است.

ص: ۲۶

میان علماء منطقه، اورا «اباذر» زمان می نامیدند که نمونه ای از آن، با اینکه از امکانات نسبی برخوردار بود و می توانست برای امرار معاش خود مانند دیگران از دام و طیور استفاده نماید، اما برای اینکه این حیوانات در موقع چریدن در چراگاه ها ممکن است از زمین های کشاورزی دیگران و محصول آن ها بچرد!!، فقط به در آمد تعدادی زنبور عسل کندوئی و سبدی، قناعت می کرد، اهالی محل خیلی اصرار می کردند که اقلًا چند تا مرغ خانگی بخرد و بچه هایت از تخم مرغ آنها استفاده نماید قبول نمی کرد، ولی خداوند با این در آمد کم به نوعی زندگی اش را پر برکت نموده بود که طبق اظهارات اهل محل و منطقه یکی از خیّرین و اشخاص انگشت شمار محل و طبق گفته خاص و عام، در دستگیری و در کمک به نیازمندان و رفع گرفتاری گرفتاران و بیچارگان و بی سر پرستان از افراد ممتاز بلکه شخص اوّل محل می باشد، از صفات برجسته پدرم ادای حقوق الهی و واجبات شرعی بود، بدون اینکه ما را در جریان قرار دهد، یادم هست در روزهائی که من در دوران تحصیلم از «نجف اشرف» برگشتم، روزی به اردبیل رفتم، بزّازی بود به نام آقای میر هدایت که در بازار قیصریه بعدهم در پاساژ دکترجلائی مغازه داشت و پدر با او معامله می کرد، به من گفت: آقای شیخ پدرت مدتهاست مبلغی پیش من امانت گذاشته که به نجف اشرف برای آیت اللّه العظمی سید محسن حکیم بفرستم، اما من هنوز وسیله ای پیدا نکرده ام، با تعجب به پدرم گفتم: من که خودم در محضر امیر مؤمنان علیه السلام مشغول تحصیل هستم، چرا وجوهاتت را به وسیله خود من نمی فرستی تا من ببرم دستی به خود مرجع تقلیدت تقدیم نمایم؟!!، در جواب فرمود: پسرم! مرد باید اعمالی داشته باشد که زن و فرزند و نه کس دیگر نباید از آن خبر داشته باشد!، فردای قیامت شماها به چه درد من می خورید؛

و باز از صفات برجسته ایشان ساختن مسجد و کار کردن خود در آن است که در

ص: ۲۷

این قبیل اماکن مقدسه، از هیچ کوششی فرو گذار نبود مسجد گلستان نمونه ای از آن است و در گریستن به مصائب حضرات معصومین علیهم السلام زبان زد اهل محل بود، آن روزها که من بچه بودم، مرا با خود به مسجد می برد و در مصائب کربلا ناله می کرد و اشک می ریخت، الآن که در سن پیری هستم هنوز هم صدای ناله و ریزش قطرات اشک چشمش، مانند فیلم سینمائی از جلوی چشمم، رد می شود؛

البته این مطالب برای بزرگ نمائی پدر نیست بلکه واقعیتی است که یک دهم آنها را نمی آورم، و چون با علما و بزرگانی مانند حضرت آیت اللّه العظمی حاج سید یونس مجتهد اردبیلی (۱) و همچنین عالم عامل و سالک الی اللّه آقای شیخ علی عرفانی سرعینی (۲) و امثال این بزرگواران، نشست و برخاست داشت، به طهارت و

۱- آن زمان که در اردبیل بود و بعدها به مشهد مقدس رضوی علیه السلام هجرت نمود و ساکن گردید آن زمان ما در نجف اشرف بودیم، به عتبات عالیات مشرف شد و ما طلبه های اردبیل به دیدار ایشان شرفیاب شدیم، و هنگام مراجعت از این سفر، در تهران دارفانی را وداع گفت خداوند غریق رحمت خویش قرار دهد، و در تابستان سال ۱۳۸۵ شمسی مجلس بزرگداشتی در سالن های دانشگاه مقدس اردبیلی در اردبیل برپا شد که خیلی باعظمت بود و من هم که در سرعین بودم، به آن مجلس دعوت شدم و سخنانی از بنده در آن مجلس مهم توسط مجری مجلس در باره شهر اردبیل نقل شد از جمله در تشرف سال ۱۳۸۴ شمسی در نجف اشرف به محضر آیت اللّه العظمی سید علی حسینی سیستانی رفته بودم و می دانست من اردبیلی هستم، سه مرتبه کراراً فرمود:« اگر اردبیل نبود ایران نبود» به حاضرین گفته شد.

۲- در سال ۱۳۳۹ شمسی به مکه معظمه مشرف شد و از علمای بنام و معروف در میان خاص و عام بودشبها نمی خوابید و تمام شب را به تهجد و عبادت و مطالعه، به صبح می رسانید!! همسرش حاجیه خانم محبوبه می فرمود: شصت سال است ایشان به رختخواب نرفته ونیارمیده است بعداز آنکه آفتاب طلوع می کرد، بالشی را زیر سرش می گذاشت و پوستینی به رویش می کشید و کمی می خوابید و بیدار می شد و روز نو و روزی از نو البته این سخن را بعد از وصلت با ما بیان داشت و بعدها هم چندین سال بدینصورت عمر کرد قدّس اللّه نفسه الزّکیّه.

ص: ۲۸

پاکی زندگی، خیلی اهمیت می داد و محتاط بود.(۱)

مادرم: خانم آصفه فیاضی گلستان دختر مرحوم مشهدی جلیل فیاضی نیز از بانوان پاک و در میان هم اقرانش معروف به اخلاق کریمه و صفات انسانی و نمونه ای از مادران فداکار و زحمت کش بود.(۲)

من کم کم بزرگ شده در روستای گلستان به مکتب رفتم و نزد شخص محترمی به نام ملا قربان قهرمانی (۳) مشغول فرا گرفتن سواد و علم شدم که در سایه تیز هوشی و علاقه فراوان به درس و مشق، در مدت کمی از مکتب ایشان فارغ التحصیل شدم، درست است مکتب قدیمی بود اما برکت زیاد داشت کتاب هائی مانند گلستان

۱- پدرم متأسفانه در تاریخ ۱۱/ ۵/ ۱۳۶۱ شمسی که من در محله پیر عبدالملک راه اوچدکان جلوی حمام میرزا حبیب خانه سه طبقه داشتم نزد من دار فانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست و جنازه اش را به گلستان حمل کرده و در آرامستان محل نزد پسر جوان مرگش احمد، به خاک سپرده شد رحمه اللّه علیهما.

۲- در سال ۱۳۷۲ شمسی به علت تخریب و تجدید بنای خانه خیابان دانشگاه جنگ کوچه قادری در تهران بخاطر اینکه ناراحت نشود برای استراحت به اردبیل پیش برادر کوچکم حسن فرستادم که متأسفانه در همان سال نزد برادر کوچکم حسن به درود حیات گفت و وفات یافت و در قبرستان غریبان اردبیل نزدیک دَرِ ورودی قبرستان دست چپ به خاک سپرده شد رحمهااللّه علیها.

۳- ایشان در زلزله خانمان سوز سال ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۷۵ شمسی اردبیل، زیر آوار ماند و وفات کرد خداوندغریق رحمت نماید، در این زلزله تعداد ۱۱۲ روستا از ۲۵ در صد تا صد در صد تخریب و ویران گردید که عالمی را به سوک نشاند که در جریانات سال ۱۳۷۵ به داستانش می رسیم.

ص: ۲۹

سعدی و تاریخ معجم و نصاب ترسل و امیر ارسلان و سایر کتابها از این قبیل مخصوصاً قرآن کریم را فرا گرفتم دیگر جائی برای من نبود، بدینجهت به فکر ادامه تحصیل افتادم، شنیده بودم که در ده صائین از توابع محال «یورتچی» اردبیل، شیخ محترمی به نام شیخ ابوالفضل صایینی، طلبه پرورش می دهد، یک بار به تنهائی و بار دوم با معیت هم کلاسم بنام آقای بیوک آقا، بی خبر از پدر به آنجا فرار کردم ولی متأسفانه به علت نبود مخارج، موفق نشده به گلستان برگشتم، تا اینکه روزی طلبه جوانی بنام میرزا بشارت بشارتی را از ده همجوار مان (شیران) برای روضه خوانی به گلستان آوردند و چون پدرم پذیرائی از علمای مسجد را (برای خدمت به حضرت امام حسین علیه السلام) خود انجام می داد طبق روال در خانه ما مستقر شد وعلاقه وافر مرا برای درس خواندن دید، پدرم را تشویق نمود ولی پدر با اکراه قبول کرد، در تاریخ مهرماه ۱۳۲۹ شمسی به مدرسه ملا ابراهیم که آن زمان یک طرفش دو طبقه بود وارد شدم یعنی مرحله جدید زندگی من آغاز شد.

مدرسه ملّا ابراهیم اردبیل

برای خواندن کتاب «جامع المقدمات» شروع نمودم، پس از گذشت یک ماه از فراق خانواده دلم تنگ شد، برای دیدار آنها به گلستان برگشتم دیدم مردم به حیاط خانه ما جمع شده اند! با تعجب پرسیدم چه خبر شده است؟! گفتند: خواهرت فوت کرده است! چون به این خواهرم علاقه زیاد داشتم، خیلی ناراحت شدم در سن یازده سالگی از دست رفت.

بعد از چند روز دوباره به اردبیل بر گشتم دوسال و نیم در اردبیل با جدیت تمام درس خواندم و در اواخر تابستان دیدم رفقاء برای ادامه تحصیل به شهر علم و

ص: ۳۰

اجتهاد «قم» شهرکریمه اهل بیت «فاطمه معصومه علیها السلام» رهسپار می شوند.

دیدم دلم بسیار شور می زند و به هوای رفتن به قم، اشتیاق زیاد دارم.

استادی داشتم به نام آقای شیخ سعید اصغری نیاری (۱) وقتی که ناراحتی مرا دید و می دانست اگر پدرم اطلاع یابد شاید اجازه ندهد گفت: ساعتی که داری بفروش بقیه کرایه ماشینت را من کمك می کنم تا به قم برسیم آنجا که برسیم خدا کریم است؛

با اشتیاق زیاد ساعت را به دوازده تومان به آقای میرزا جواد شهبازی طلبه ساعت ساز، فروختم و از کاراژ «مشهد» واقع در چهار راه پهلوی بلیط گرفته از راه سراب و زنجان رهسپار تهران شدیم، جاده ها خاکی بود و سه روز کشید تا به تهران رسیدیم و از آنجا نیز به قم حرکت نمودیم و بعد از چند ساعت؛

ورود به شهر مقدّس قم

در تاریخ اول مهر ماه ۱۳۳۱ شمسی وارد آن شهر مقدس شده و در خیابان شاه در ساختمان وارفته و کهنه ای به نام «اکبریه» منزل گرفته مشغول تحصیل شدیم.

حدود یک ماه و نیم گذشت و از پول رفقاء خرج می کردیم که از سوی پدر یکصد و پنجاه تومان پول آمد که بیشتر از آن قرض داشتم.

با این وضع ناگوار حدود سه سال در قم به تحصیل ادامه دادم و تحصیلاتم به رسائل و مکاسب ارتقاء یافت، با اینکه از نظر مالی خیلی در مضیقه بودم اما به علت داشتن رفقاء هم سن و سال و دلسوز و مهربان، دوران تحصیلات قم از نظر

۱- در سال ۱۳۷۷ خورشیدی در اردبیل وفات کرد خدایش رحمت کند.

ص: ۳۱

روحی و معنوی خیلی خوب گذشت.

هم حجره های من مدتی آقای شیخ سعید اصغری و سید ناصر قلعه جوقی بود بعدها آقایان میرزا حمداللّه راحمی ویرسقی و میرزا قارداشعلی فاتحی و میرزاحجت ذاکری ایلانجوقیان و میرزا حجت فلسفی رزی ارشقی بودند؛

بارفقاء در درس های معالم آقای میرزا محسن دوزدوزانی شرح اللمعه و قوانین آقایان شیخ عبدالکریم ملائی و سید جواد خطیبی (۱) و شیخ مصطفی اعتمادی که بعدها شرحی به قوانین نوشت، و در درس رسائل» میرزا مسلم ملکوتی (۲) و «مکاسب» آقای میرزا احمد پایانی،(۳) حاضر می شدیم.

با هر شرایطی که بود، دوران تحصیل قم سپری گشت و تمام شد دوران تحصیل

۱- ایشان بطوری برای تدریس طلبه ها اهمیت می داد که رفقاء نقل می کردند روزی بعد از اتمام درس روزانه به ما فرمود: یکی از بچه هایم امروز فوت کرد من برای اینکه درس شما تعطیل نشود آمدم حالا که درس تمام شد برویم جنازه او را برداریم که مادرش زیاد ناراحت نشود!!!. ایشان در سال های بعد به مکه معظمه مشرف شده بود که روزی در منا سؤال کردم آیا لازم است ما امشب احتیاطاً به« مشعرالحرام» برگردیم چون عید قربان را یک روز جلوتر از ما می گیرند و افق ما فرق می کند و یک روز پیش از ما قربانی می کنند؟! فرمود: قرآن می فرماید:« أفیضوا من حیث أفاض النّاس شما آنگونه که مردم(به سر زمین منا) سرازیر می شوند شما هم آن گونه افاضه نمایید». ایشان بعد از مدتی از دنیای فانی چشم پوشیدند قدّس الله نفسه الزّکیه.

۲- بعد از پیروزی انقلاب مدتی امام جمعه تبریز بود و بعد به قم هجرت کرد و مقیم گشت و رساله عملیه نوشت و بعدهاهم دار فانی را وداع گفت رحمه اللّه علیه.

۳- از اساتید محترم حوزه قم و مرد شریف و بزرگواری بود، در سال ۱۳۸۳ شمسی در قم وفات کرد رحمهاللّه علیه.

ص: ۳۲

قم از جهت روحی و ایمانی و معنوی در سطح بالائی بود بالاخره گذراندیم

تنها پشتوانه تحمل مشقات و مایه دل گرمی ما، وجود مقدس حضرت بقیه اللّه الأعظم امام زمان روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء و قبر منور کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام بود.

قم ای منظره زیبا و تابلوی خرّم بهترین دوران عمرم درست است که در زمان اقامتم در تو کم خندیدم و زیاد گریستم!! اما هیچ وقت فراموشت نمی کنم، همیشه آرزویم این است که دوباره برگردم و در آغوش مهربانی ات بخوابم و آرام گیرم و در تو سکنی گزینم، اما نمی دانم به این آرزویم خواهم رسید و یا با خود به قبر خواهم برد خدا می داند.(۱)

نخستین سروش بر گوش

روزی به دیدن یکی از رفقاء که در دو فرسخی روستای ما به نام ایلانجوق بود

۱- خدا را سپاس و شکر بی شمار و بی نهایت، بالأخره در سال ۱۵/ ۶/ ۱۳۷۵ شمسی پس از گذشت پنجاه سال، از تهران به« قم» یعنی آشیانه آل محمّد علیهم السلام و حرم کریمه اهل بیت علیها السلام هجرت نموده و ساکن گشته و سپاس بی پایان خدارا که چندین کتاب مفید(۱- سرچشمه حیات ۲- و فلسفه قیام و عدم قیام امامان ۳- و از مباهله تا عاشورا ۴- و سیمای جهان در عصر امام زمان(عج) در دو جلد ۵- و والدین دو فرشته جهان آفرینش) ۶- اسلام فراتر از زمان ۷- ۱۱۱ پرسش و پاسخ در باره امام زمان روحی له الفداء ۸- گلستان سخنوران در دو جلد و سایر نوشته هایم که بعدا شرح می دهم را تألیف کردم که هر یک چند مرتبه تجدید چاپ شده است و چندین کتاب نیمه تمام نیز در دست تألیف است، که در محل خود به بیان مشروح آن می پردازیم.

ص: ۳۳

رفتم و با آقای میرزا قارداشعلی فاتحی دیدار کرده و چند روزی میهمان او بودم.(۱)

و از آبهای گرم آنجا استفاده کردم و در روزهای اقامتم در آنجا با فامیل ها و آشنایان ایشان، آشنا شدم.

پس از گذراندن تعطیلات تابستان به قم برگشته با آقایان میرزا رجب شایقی و میرزا قارداشعلی فاتحی و میرزا حمدالله راحمی ویرسقی و میرزا حجت فلسفی رَزَیْ، هم حجره شدیم و درس ها را شروع نمودیم و در پاییز همان سال میرزا رجب به نجف اشرف مشرّف شد ما خیلی گریه کردیم که چه می شد دست ما هم به آن مقام شریف می رسید.

در میان رفقاء، من بیش از همه ناراحت بودم تا اینکه روزی با رفقاء در یک فرسخی قم، به مسجد مقدس جمگران مشرّف شدیم در آنجا چاهی بود که به چاه عریضه شهرت داشت که هرکس حاجتی داشت، برای امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف عریضه نوشته به آن چاه می انداختند و نتیجه می گرفتند من هم عریضه ای نوشته و سه حاجت که هرتک تک آنها برایم لاینحلّ بود از حضرت درخواست نمودم!؛

دو حاجت در همان سال برآورده شد جز تشرّف به نجف اشرف، آن هم سال

۱- ایلانجوق دارای آبگرم های معدنی تند و تیز متعدد مانند قینرجه یا داغ آتان است، یادم هست روزهائی که مهمان ایشان بودم رفتیم به همین قینرجه که به هیج وجه آب تنی در آن ممکن نیست، برای ناهار تعدادی تخم مرغ به دستمال بسته و در میان آن آب گذاشتیم در مدت ۱۵ دقیقه کاملًا پخت و نهار خوردیم؛ خلاصه ایشان نیز مانند دیگر رفقا مدتی است در خزانه بخارائی تهران ساکن هستند و تا این تاریخ ۱۱/ ۱/ ۱۳۸۶ شمسی که این پاورقی را می نویسم، هنوز هم زنده است خداوند طول عمر با عزت بدهد.

ص: ۳۴

بعد برآورده گردید، ولی تا روز تشرّف اشکها ریخته و دعاها و مناجات ها کرده و دَرِآن حضرت را از پاشنه در آوردم!!.

مقدمات سفر به سرزمین عاشقان

در سال ۱۳۳۴ شمسی در اردبیل برای تهیه گذرنامه اقدام نموده و مدارک لازم (عدم سوء پیشینه و برگ عدم مالیات و رونوشت شناسنامه) را به شهربانی اردبیل تحویل دادم و تقاضای گذرنامه دانشجوئی کردم؛

رئیس شهربانی گفت: آقا چون شما گذرنامه دانشجوئی می خواهید، آن را باید از تهران بگیرید و ضمناً شما به سنّ قانونی نرسیده اید! پس از شنیدن این جواب مأیوسانه بر گشتم، و چون ماه محرم رسیده بود مشغول تبلیغ و ارشاد شدم،

صحبت عتبات را با پدرم در میان گذاشتم، دیدم نجف سهل است با رفتن به قم هم زیاد تمایل نشان نمی دهد البته چون آن زمان تنها پسرشان بودم به فراق و جدائی من تحمل نمی کرد نه اینکه بادرس خواندن من مخالف بود.

بدینجهت ریش سفیدان محل جمع شده با اصرار زیاد اجازه رفتن به قم را گرفتند، اما پول کمی داد که مبادا به نجف بروم!، خلاصه هرطور بود خود را به تهران ر ساندم اما فکر سفر به عتبات عالیات را نتوانستم از سرم بیرون کنم، به خانه پسر عمو حاج امیر خان دانشور نیارفتم و فردا به کلانتری ۱۵ مراجعه کردم، آنها نیز کم بودن سنّم را ایراد گرفتند، ولی ناامید نشدم پس از طی مراحل مقدماتی به شهربانی کل تهران مراجعه نمودم، یک برگ دادند که آن را در کلانتری محل پر کرده و ضمانت نامه ضامن و سایر مدارک لازمه را، فراهم کرده به دایره گذرنامه مراجعه نمایم.

ص: ۳۵

برگ بیوگرافی را گرفته به کلانتری ۱۵ برگشتم رئیس گفت: آقا من به شما گفتم که سن شما کم است! من اشاره وجهی کردم! گفت امکان ندارد، راه حل خواستم؟

گفت تنها راه حل آن است پدرت که ولی قانونی شماست بیاید و یا نامه ای بنویسد و اجازه دهد تا ما اجازه صدور گذرنامه را صادر نماییم!.

دیدم جای بدی گیر کردم، پدری که اجازه آمدن به قم را نمی داد چگونه اجازه خارج از کشور را خواهد داد، دوباره از رئیس ملتمسانه راه حل دیگری خواستم؟

گفت یک راه دیگر هم هست، آن هم یک توصیه از آیت اللّه بهبهانی به رئیس کل شهربانی مرکز بگیرید تا با دستور ایشان کار فیصله یابد.

بلادرنگ به سوی خانه آیت اللّه رفتم از شانس بد، ملاقات ایشان نیز میسّر نشد، آخر از همه جا ناامید و مأیوس و درها از همه جا به رویم بسته، از زندگی سیرگشته و دست از دامن دراز به خانه برگشتم.

فردای آن روز برای اینکه به گیرندگان گذرنامه با اشک و آه تماشا کنم، به دایره گذرنامه رفتم و روی صندلی نشسته تماشا می کردم که هرکس گذرنامه اش را می گرفت با خوشحالی تمام می رفتند، آنها خندان و من گریان.

حدود ساعت ده صبح روز پنجشنبه از اداره گذرنامه بیرون آمدم در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود، باکمال ناراحتی در پیاده روی خیابان شهربانی راه می رفتم، دیدم یک نفر سروان ارتشی با جوانی که مشغول صحبت بودند می آیند، مرا که دید به آن جوان گفت: کمی منتظر باش من از این آقا مسئله ای دارم بپرسم، به طرف من آمد و گفت: آقا عرضی دارم؟

مثل اینکه شما تُرک هستید؟ بلی از توابع اردبیلم، گفت: من هم از زنجانم لطفاً نماز شب را به من یاد دهید! پس از مختصر صحبتی گفت: آقا مثل اینکه شما ناراحتی سختی دارید؟! گفتم: بلی، ماجرا را شرح دارم، گفت: این جوان هم در

ص: ۳۶

کارگزینی شهربانی کاری دارد برویم کار او را برسیم و بعد به اداره گذرنامه برویم به کار شما رسیدگی نماییم!.

بعد از کار ایشان: به دایره گذرنامه رفته با رئیس گذرنامه که به نام سرهنگ معینی بود همشهری و آشنا در آمد و پرسید جناب سرهنگ کار این آقا را چرا انجام نمی دهید؟! گفت: چرا ما که برگ پرکردن بیوگرافی اش را به او دادیم که در کلانتری محل پرکند و بیاورد؛

گفت: رئیس کلانتری به علت کمی سن، ایشان را رد کرده و قبول نکرده است، فوراً برگ را گرفت و در حاشیه اش نوشت (فوراً اقدام شود)، با جناب سروان فوراً به کلانتری ۱۵ رهسپار شده وارد کلانتری شدیم اتفاقاً دیر رسیدیم اداره بسته بود، نگهبان هم گفت: رئیس چون پنجشنبه است، بعد از ظهر هم نمی آید، با ناراحتی برگشتیم، سروان گفت: آقا من نمی توانم شما را پیدا کنم با آدرسی که می دهم شما روز شنبه مرا پیدا کنید (خیابان سینا خیابان خرمشهر کوچه پ منزل سروان علی اکبر نعیما و محل کارم در پادگان جَیْ رئیس دفتر کاگزینی ستاد یک پادگان مرکزمی باشم خدا حافظی کرده شب جمعه و روز جمعه و شب شنبه میان یأس و نا امیدی به سر برده صبح شنبه به دَم دَرِ سروان رفته دیدم آن جوان نیز آنجا بود، گویا همسایه سروان بوده است گفت: آقا سروان منتظر شماست!!، در زده سروان بیرون آمد و پس از تعارفات زیاد به طرف کلانتری ۱۵ حرکت کردیم، پس از ملاقات با رئیس کلانتری و علت اشکال مرا پرسید؟ او هم جملات سابق را تکرار کرد و در آخر گفت: مگر اینکه شهربانی کل دستور دهد، به اینجا که رسید، سروان دستور سرهنگ معینی را نشان داد، او هم گفت: حالا کار درست شد، فوراً به اطاق مجاور دستور داد و برگ را پر کردند و ضامن خواستند، گلویم خشک شد چون هیچ کدام از فامیل ها از ترس پدر و یا پیشامدهای پیش بینی نشده بعدی،

ص: ۳۷

می ترسیدند ضامن شوند!.

خواستم از کلانتری بیرون شوم که شاید خداوند گشایشی پیش آورد، جناب سروان گفت: من خودم ضامن می شوم، خواست شماره فیش حقوق یا سند خانه اش را در بیاورد، رئیس گفت: جناب سروان فقط امضای شما کفایت می کند، ما از اشخاص عادی سند و جواز کسب می خواهیم.

کار کلانتری تمام شد و با خوشی و خرّمی از کلانتری بیرون آمدیم و به شهربانی کل رسیده و مدارك را تحویل دادیم و به ظاهر کار تمام شده تلقی شد و پس از تشکر فراوان، با سروان خدا حافظی نموده و هرکس به محل خود رفت.

من هر روز سری به دایره گذرنامه می زدم تا اینکه روزی گفتند: گذرنامه شما صادر و پیش سرهنگ معینی رئیس می باشد، من باکمال خوشحالی پیش سرهنگ رفتم گفت: فردا تشریف بیاورید، فردا صبح زود رفتم و در اداره حاضر شدم سرهنگ گفت: دادم به آقای سروان عزیزی الان صدا می کند و می گیرید.

منتظر صدای آقای عزیزی نشستم دلم می طپد و کاسه صبرم لبریز شده است و ناگهان صدای عزیزی بلند شد و نامها را می خواند و به صاحبانش تحویل می دهد و نام مرا هم خواند و خواست تحویل دهد، دستش را نگهداشت چون روی گذرنامه را نگاه کرد و گفت: آقا پدرت را آورده ای؟!!.

گفتم: نه، گفت: سرهنگ نوشته اجازه ولی لازم است!، گفتم: اگر امکان داشت به کلانتری می آوردم، گذرنامه را به طرف سرهنگ انداخت، رفتم پیشش و گفتم:

جناب سرهنگ اگر این کار ممکن بود به کلانتری می بردم و به شما زحمت نمی دادیم، گفت: آنها زیر دست من بود دستور دادم کار را انجام دهند حالا مسؤلیت بگردن من آمده است و هیچ راه حلی نمانده مگر اینکه پدرت بیاید و یا اجازه نامه اش را بیاورید والسّلام، بازهم یأس و نومیدی ای خدا!!.

ص: ۳۸

این بـد بیاری کی تمام خواهد شد و یا مصلحت در این است، پس از فکرهای زیاد تصمیم گرفتم باز به سراغ جناب سروان بروم، بعد از ظهر به در خانه رسیدم خانمش گفت: از اداره برگشته به ویلای شخصی که در کنار شهر داریم، رفته است فردا صبح می توانید ببینید؛

شب را سحر و سحر را به صبح رساندم، امّا با چه تاب و تبی! و راه منزل سروان را پیش گرفته و در را زدم و پس از سلام و علیک جریان را گفتم، خیلی ناراحت شد و گفت: از سرهنگ عجیب است، فوراً به دایره گذرنامه رسیدیم و هرچه با سرهنگ گفتگو نمود، فایده نبخشید! در آخر سروان گفت: اگر ایشان از پدرش نامه رضایت آورد و من در ذیل صحت آن راگواهی نمایم قبول است؟! لب خندی زد و گفت: بلی آن وقت مسؤلیتش به گردن شما می افتد (او می دانست این می خواهد چه کلکی سوار کند).

از شهربانی بیرون آمدیم گفت: آقا شما نامه ای به نام پدرتان بنویسید و پس فردا پیش من بیاورید من گواهی نمایم و برویم به شهربانی، پس از کمی فکر گفت: نه، فردا ساعت دوازده در دایره گذرنامه منتظرم باش، خدا حافظی کرده از همدیگر جدا شدیم، من با حال پریشان به منزل برگشته و فردا به دایره گذرنامه رفته تا ساعت یک و نیم منتظر شدم، از جناب سروان خبری نشد! با نهایت ناراحتی بعد از ظهر به منزل سروان رفتم، خانمش گفت: آقا سروان به ویلا رفت اما به من گفت: اگر آقا آمد به او مژده بده که من گذرنامه اش را گرفته و آورده ام حتی رنگ جلدش هم مشکی است و نگران نباشد و فردا بیاید و بگیرد؛

خدایا این خبر باور کردنی است؟! جوابش منفی است مگر اینکه معجزه ای در کار باشد، زیرا سروان نه شهرت مرا می داند و نه اسم پدرم را و نه نام روستای پدر و محل سکونت اورا که به نام او نامه تنظیم نماید و خود زیرش را گواهی کند، برگشتم

ص: ۳۹

اما غرق در یأس و نومیدی و سرشار از اندوه و شادی و خوف ورجاء؛

فردای آن روز خودم را به موقع به دم در سروان رسانده و در زدم، دیدم با خوشحالی تمام بیرون آمد آقا مژده مژده! مرا به درون خانه برده و گذرنامه را روی میز گذاشت و تبریک گفت!!.

پرسیدم جناب سروان شما که از مشخصات من و پدرم اطلاع نداشتی، چگونه گذرنامه را گرفتی؟! گفت: من قرار دیروز را پاک فراموش کرده بودم ساعت یک و بیست دقیقه بود که بیادم آمد، فوراً از دفتر پادگان بیرون آمدم، با اینکه کرایه تاکسی یک تومان بود سه تومان به تاکسی دادم تا به سرعت مرا به اداره گذرنامه برساند گفت: سروان تصادف می کنم، گفتم: نترس راه خدائی است نه شیطانی عجله کن!.

راننده تخته گاز با سرعت زیاد خود را به گذرنامه رسانید دیدم شما نیستید و سرهنگ هم آماده رفتن است، من با توکل به خدا قلم به دست گرفته نامه ای به این عنوان که من پدر شیخ محمد خروج فرزندم را از کشور برای ادامه تحصیل اجازه می دهم و یک امضای الکی و زیر نامه را خودم گواهی نموده و هنوز مرکّبش خشک نشده پیش سرهنگ آوردم که این نامه از آذربایجان آمده است، نگاه کرد و خندید و گفت: مسؤلیت خطرناک را به گردن گرفته ای! گفتم: هرچه باداباد، سرهنگ به سروان عزیزی دستور داد گذرنامه را به من تحویل دهد ده تومان گرفت و گذرنامه را تحویل داد در اینجا بود خیلی تعجب کردم که خداوند چگونه مرده را با قدرت لایزال خود زنده می کند و بسی امید پس از نومیدی!!.(۱)

فوراً با سروان برای گرفتن ویزا، به سوی سفارت عراق حرکت کردیم تمبر ویزا را

۱- این مطالب اعجازآمیز را به یاد داشته باشید که روزی هموار شدن این راه با مقدمات گذشته را به امیر مؤمنان علیه السلام گلایه کردم که بعداً سخن ها دارم!.

ص: ۴۰

گرفته با تشکر زیاد از سروان خدا حافظی کرده و از هم جدا شدیم، ولی در آخرین لحظه جدائی گفت: آقا شما مرا می شناختید؟! گفتم: نه، گفت: من ترا می شناختم؟! گفتم: نه، گفت: فقط امام حسین علیه السلام مرا مأمور کرده بود که کارهای ترا انجام دهم والسّلام.

فردای آن روز به سفارت عراق رفته و گذرنامه را گرفته و دیدم یکی از روحانیون به نام آقای شیخ علی اورومیان بنابی که اورا قبلًا در اداره گذرنامه دیده بودم و خیال می کردم او تا به حال رفته است، ملاقات کردم و از سفارت بیرون آمد و باهم به کاراژ ترانسپورت آمده و بلیط کاظمین را برای صبح فردا، گرفتیم و از همدیگر جدا شدیم

حالا در اینجا لازم است به چند بُعد این قضایا دقت داشته باشیم؛

۱- خداوند عدم امکان را چگونه ممکن می سازد.

۲- خلاف قانون بشری را بادست خود مجری قانون، حل نمود؛

۳- همه فامیل به خاطر پدرم، نه ضامن شدند و نه قدمی به کمک من برداشتند و مرا تنها گذاشتند، اما یک فرد ناشناس را چگونه به حل مشکلات من وا داشت و به آخر رسانید؛

۴- چگونه بعد از آن همه به بن بست رسیدن ها، راه وسیعی را به پیش روی من گشود؛

۵- با دست خالی کارها پایان یافت و برای اتمام احسان رفیقی را، همراه من نمود که هزینه سفر مرا پذیرا شد تا مرا به نجف اشرف یعنی نهایت آرزویم رسانید؛

۶- این درس را برای من یاد داد که پشت سر نومیدی ها بسی امیدها نهفته است و این پیشامد مادام العمر سرمشق زندگی ام شد که هیچ وقت مأیوس نباشم و

ص: ۴۱

کارهای ناشدنی را، شدنی بدانم وو ...(۱)

با بلیت عتبات به خانه برگشته، به عموزاده ها که از اداره کارشان برگشته بودنـد مژده دادم، همگی ناراحت شدند که بدون اطلاع پدر و با دست خالی به کشور گرانی عراق و اینکه چگونه زندگی خواهم کرد و معیشتم را از کجا تأمین خواهم نمود.

مخصوصاً یکی از هم منزل قمی من آقای میرزا قارداشعلی فاتحی بود که یکی از بستگان ایشان گفت: در مدت کمی همه چیزت را فروخته بـا بیچارگی و وضع ناگوار به ایران بر می گردی، فردا صبح که به کاراژ آمـدم، ناباورانه دیـدم جناب سـروان با خانمش و دخترش با یک قوطی شـیرنی، پیش از من در آنجا ایستاده و منتظر رسیدن من هستند، باهم روبوسی کرده و التماس دعا نموده سوار ماشین و حرکت به سوی محبوب و مظهر همه آرزوهای عاشقان و ارادتمندان اهل بیت علیهم السلام.

حرکت به سوی سرزمین پایان آرزوها

بعـد از ظهر اواخر شـهریور مـاه **۱۳۳۴** شمسـی ماشـین از تهران بیرون می رود و بـه سـوی کـاظمین در حرکـت اسـت، تمـام روز را، راهپیمائی نمود و عصـر آن روز به کرمانشاه رسیدیم ولی در طول راه در فکر غوطه ور بودم که چه پیش خواهد آمد، چون بیش از صد تومان پول و کمی وسایل و چند تا کتاب، از قسمت خورد و خوراک چیزی نداشتم!.

۱- در روایتی از امام صادق علیه السـلام آمـده است« انّی لما لا أرجوا أرجی منّی لما أرجوا من به چیزی که امیـد ندارم، امیدوارترم از آنچه امید دارم.

ص: ۴۲

با این صد تومان که به نجف رسیدم بعد از آن چه؟! ازکدام وسیله امرار معاش خواهم نمود، ماشین راه می پیماید و من با این افکار مغشوش و پریشان، به کوههای زیبا و دشت و بیابان و جاده های پر پیچ و خم راهها‌تماشا می کنم ولی به طرف سرنوشت نامعلومی پیش می روم و تنها مایه دلخوشی من به خون خفتگان دشت کربلا و نجف و سبب دلگرمی ام شهیدان کاظمین و سامراست که خدا را شکر هرچه پیش آید تحمل کرده و به خاطر وصال معشوق، با جان و دل پذیرا خواهم شد، باران تند می بارید و هوا تیره و تار و ماشین راههای خاکی و گل آلود را با آه و ناله پیش می رود و میان کرمانشاه و قصر شیرین را طیّ می کنیم، نرسیده به گردنه خطرناک، «کرند» ناگهان ماشین ازجاده خارج شد و در میان گل و لای اطراف تا دیفرانسیل فرو رفت و به گل نشست!، دیگر از حرکت ایستاد و قدرت جلو رفتن نداشت!.

راننده پیاده شد و علت نقص فنی را جویا شد و اعلام داشت، آقایان! ماشین سگ دست بریده باید امشب را که سه ساعت به غروب می ماند، در اینجا بیتوته کنید تا من به کرمانشاه برگشته و میکانیک بیاورم ولی من تا به شهر برسم میکانیکی ها بسته است باید در آنجا بمانم تا فردا مغازه هاباز شود و من اهل فن بیاورم!.

مسافرین با شنیدن این جملات متوحش شدند که ما در دل این بیابان مخوف و پر از حیوانات وحشی و هوای سرد و طاقت فرسای بیرون و درون، چکنیم و چگونه به صبح برسانیم و چه بخوریم وو .. ساعت های عجیب و غریبی بود؟!.

من از کمک راننده پرسیدم در این دور و برها آبادی وجود ندارد؟! گفت: نه فقط چند خانوار از علی اللّهی هاهستند نمی دانم آنها شما را می پذیرند و کمکی از دستشان می آید یانه؟!.

ص: ۴۳

رانـنـده که تقریباً بارو و قیافه وحشت زده بود گفت: آقایان! با اینکه برای من خسارت زیاد متوجه شـده است اما خدا را سپاسـگزارم کـه بـه مـا خیلی رحـم کرد اگر کمی جلـوتر ایـن حـادثه پیش می آمـد، تکه پـاره مـا هم پیـدا نمی شـد به جهت اینکه گردنه هـای خطرنـاك «کرنـد» در چنـد قـدمی مـاست وانگهی من که از خـانه بیرون می آمـدم بچه کوچکترم (که عکسـش را به مـا نشان داد) گفت: بابـانرو!، بعـد عکس عمه بچه ها را به ما نشان داد و گفت: خـدا به اینها رحم کرد که حتی از بینی یك نفر از این همه مسافر خون نیامد و ماشین هم مال خودم است و از هیچ کس هم شرمنده نیستم، خدایا شکرت.

بعضی از مسافرها به کرمانشاه برگشتند و بعضی توی ماشین ماندند و من همراه رفیقم آقای اورومیان باچند نفر دیگر به سوی آبادی علی اللّهیان راه افتادیم، به خانه محقّر و کوچکی رسیدیم که یک نفر پیر مرد سبیل بلند و سفید مو، نشسته، مارا

که دیـد با کمال بی اعتنائی، سـرد بر خورد نمود و حق هم داشت!، اولًا توی دل آن بیابان و با آن وضع فلاکت بار چه می توانسـت بکنـد، و ثانیاً عقیـده مخالف با ما داشت، من دیدم با این وضع بی نانی و بی جائی و بی چائی، نمی شود به صـبح رسانید، با لطایف الحیل شـروع کردم به بیان فضایل امیرمؤمنان علیه السـلام تا رسیدم به حدیث بساط آن حضرت و روضه مفصّلی خواندم، یک وقت دیدم پیر مرد بلند شد با خوشـحالی زنش را صدا زد آهای عورت!!، اینها هم از ما هسـتند، مقامات «عالی» (علی) را می گویند: زود برای اینهـا نـان و سرشـیر بیاور!، خلاصه درد سـرتان نـدهم قشـنگ خوردیم اما به حال نشسـته چرتی زدیم و نیم خوابی کردیم تا به صبـح رسانـدیم، اما شب چنـد مرتبه بیرون آمده به سوی ماشـین نگاه می کنیم و برمی گردیم و در حیاط پیر مرد سگ بد قلقی هم بود که اگر کسی به دست شوئی احتیاج داشت، از ترس سگ نمی توانست برود، با این وضع رقّت بار ولی به یاد ماندی

ص: ۴۴

ظلمت شب دامن کشید و روشنائی روز همه جا را فرا گرفت؛

نزدیک خانه چشمه کوهستانی زلالی بود با دوستم کنار چشمه آمده وضو گرفته و میان شبنم ها و روی سبزی های خیس نماز صبح را خواندیم و دعا کرده به خانه برگشتیم، دیدیم زنهای همسفر چایی درست کرده و منتظر ما هستند! چایی خوردیم و آفتاب نیز مانند عروسان پرعشوه و ناز از پشت کوهها سرزد و باد ملایم ابرها را پراکند و هوا آفتابی شد و دیگر از طوفان و باران دیشب خبری نبود.

به پیر مرد مبلغی به عنوان کرایه منزل دادیم و از میان گل و لا به سوی اتومبیل، حرکت کردیم، نزدیک ظهر راننده از کرمانشاه آمد و سگدست را جا انداخت با هزاران زحمت و هُل دادن: ماشین را از میان گل ولا بیرون آورده و کنار جاده ایستادیم تا همه مسافرها جمع شدند و راه افتادیم، با این تفاوت آنها پیش از وقوع حادثه راننده را به سرعت رفتن تشویق می کردند، حالا دستور آرام رفتن را صادر می نمایند!.

شب را در قصر شیرین به صبح رسانیدیم و فردا در گمرک قصر شیرین و خسروی ایران و خانقین و منظریه عراق از بغداد گذشته شکر خدا را به کاظمین رسیدیم و پیاده شده و در یکی از مسافرخانه اطاق دونفری گرفتیم، وسایل و اثاثیه را جابجا کرده با یک دنیا شوق و ذوق شبانه به حرم کاظمین علیهما السلام مشرّف شدیم و به یکی از آرزوهایمان رسیدیم، از حرم برگشته و در میان راه ده فلس به بقالی دادیم که پنیر بخریم به خیال اینکه ده فلس دو ریال ایران است پنیر می دهند، بقال ده فلس را انداخت و با عصبانیت گفت: آقا اینجا ایران نیست در اینجا به این پول ها پنیر نمی دهند! گفتیم: اقلًا ماست بده، یکی دوقاشق ماست داد و به منزل برگشتیم ولی با افسردگی توأم با شوخی که بارفیقم به همدیگر می گفتیم: با این ماست هم خود و هم فقرای کاظمین و بغداد را سیر می کنیم، اگر زیادی آمد به فقرای نجف هم

ص: ۴۵

می بریم و می خندیدیم.

درد سرتان ندهم، قرار بود که سه چهار روز در کاظمین و چند روزی هم در کربلا بمانیم بعد به نجف برویم، وضع گرانی را که دیدیم یک وقت دیدیم در کاراژ نجف اشرف، از ماشین پیاده می شویم و نفری نیم دینار کرایه ماشین را داده و به مدرسه آخوند خراسانی (صاحب کفایه الأصول» به منزل آقای شیخ علی اکبر اصغری مراغه ای رفتیم (۱) و چند روزی در منزل او مهمان بودیم تا اینکه روزی در جلوی مقبره آیت اللّه اصفهانی در صحن مقدس حیدری علیه السلام با دو نفر از اردبیلیها (شیخ علی عزیزیان و میرزا رجب شایقی) دیدار کردم و پس از زحمات زیاد با توصیه آقای شیخ نصرالله خلخالی (۲) در مدرسه خلیلیه کبری طبقه دوم در حجره شماره ۴۵ با آقای مستقیم رشتی، هم منزل شدیم چون ایشان متأهل بودند شبها به خانه می رفتند و در واقع منزل مستقلی گیر من آمد.

درسهایم را شروع کرده و باقیمانده سطوح عالیه قم را در درسهای آقایان، شیخ حسین آل رازی و شیخ میرزارضای توحیدی تبریزی (۳) و سید فخرالدین موسوی

۱- من در سالهای سکونتم در سرعین بعد از سالها ایشان را بعد از نماز مغرب و عشاء دیدم و تجدیددیدار شد ولی پس از مدتی شنیدم در مراغه به رحمت الهی رفته است روحش شاد باد.

۲- ایشان در لباس روحانیت یکی از تجّار معتبر بازار نجف و نماینده تام الإختیار آیتاللّه العظمی بروجردی بودند و از اولیاء و صاحب کرامات بودند که بعداً به دو جریان آن اشاره می کنم که خودم درایتاً دیدم نه روایتاً و خیلی وقت است فوت شده اند رضوان اللّه تعالی علیه.

۳- ایشان در سال ۱۳۸۵ شمسی در تبریز وفات یافته و جنازه اش را به قم، حمل نمودند و در مقبره آیت اللّه العظمی سید کاظم شریعتمداری، دفن گردید و کتابی به نام« قرآن و آخرین حجت» در باره امام زمان روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء که چاپ شده است، از خود به یادگار گذاشت، رحمهاللّه علیه.

ص: ۴۶

اردبیلی و شیخ مجتبی لنکرانی حاضر می شدم وروزهای تعطیل به درس نهج البلاغه آیت اللّه شیخ محمدعلی سرابی (۱) و تفسیر قرآن آیت اللّه آقای سید اسداللّه مدنی آذر شهری (۲) حضور می یافتم و درس منظومه سبزواری و اسفار ملّا

۱- ایشان از اولیاء و اوتاد و سالکان راه حق بودند به طوری تا سن ۵۵ سالگی قدرت ازدواج نداشتند ودر مدرسه سیّد کاظم یزدی قدس سره ساکن بودند و آن یکی استادم شیخ مجتبی لنکرانی قدس سره دخترش را برای رضای خدا باشرایط سهل و آسان به ایشان تزویج نمودند ولی جائی برای سکونت نداشتند، یک نفر از حاجیان تبریز مقبره خانوادگی خود را، در اختیار ایشان قرار داد که در قسمت جلوی مقبره ساکن شود و در همان مقبره یک دختر به دنیا آورد و در همان مقبره نیز از دنیا رفت، این جریان ها موقعی بود که در بعضی از بیوت فقهاء، ریخت و پاش وجوهات سربه فلک می کشید رضی الله عنه و نوّراللّه مضجعه. البته من هنگام وفات ایشان در نجف نبودم ولی نقل می کردند از صفای باطن ایشان تشییع جنازه شان خیلی باشکوه بوده است، حتی می گفتند: از حسن تصادف آن روز آفتاب هم گرفت. هروقت برای بنده نامه می نوشتند با لطف کامل از من التماس دعا می کردند، فراموش نمی کنم، روزی بعد از درس نهج البلاغه که در مقبره آیت اللّه اصفهانی می گفتند: بعد از درس باهم نشستیم یک دفعه مرد با این عظمت گفت:(گلستانی! کاش به دنیا خر می آمدیم و خر از دنیا می رفتیم و هیچ چیز نمی فهمیدیم!!). من با تعجب گفتم: آقا این چه فرمایشی است می فرمایید؟! فرمود: زمان فهمیدن نیست هرکس بفهمد،« دق» مرگ می شود.(آن زمان آن هم در نجف اشرف، حال بیاد ببیند چه خبره). من به یاد فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افتادم که فرموده است« یأتی علی النّاس زمانٌ یذوب فیه قلب المؤمن فی جوفه کما یذوب الملح فی الماء زمانی می آید دل مؤمن در اندرونش آب می شود مانند ذوب شدن نمک در آب».

۲- ایشان از أجلّه سادات و از سالکان و اسوه تقوی بودند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در محراب نماز جمعه تبریز اولین شهید محراب شدند.

ص: ۴۷

صدرا در حکمت را از محضـر استاد فن شیخ اسکوئی و اساتید دیگر، استفاده می کردیم تا اینکه در طول سال های اقامتم در نجف اشـرف درس خود را به خارج اصول آیت اللّه العظمی آقای سیّد ابوالقاسم موسوی خوئی و فقه آیت اللّه العظمی حاج سیّد محسن حکیم ارتقاء داده و در دروس این بزرگواران، حضور یافتم قدّس اللّه أرواحهم أجمعین آمین.

هم بحث هـای من آقایـان سیّد ابوالقاسم حصاری رضائیّه ای (۱) و شـیخ محمـد علی شاهی مراغه ای (۲) و میرزا جلیـل جوادی و رفقای دیگر بودند.

زندگی پرماجرای نجف اشرف و سفرهای پیاده به کربلاء

من در پاییز تاریخ ۱۳۳۴ شمسی مطابق با ۱۳۷۴ قمری که به نجف اشرف وارد

۱- ایشان بعد از سالها به رضائیه برگشـته مدت ها در آنجا بوده اند که تا آخر عمر ازدواج نکرده، وفات می کند رحمه اللّه علیه من به خاطر رفاقت سابق و بی ورثه بودن ایشان، هرشب به او طلب مغفرت و در اماکن مقدسه نائب الزیاره می شوم.

۲- ایشان ساکن قم هسـتند که بعد از پیروزی انقلاب، خلع لباس کردند و بعدها هم خیلی اصرار کردند لباسش را بپوشد قبول نکرد و هر روز به حرم کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام مشرّف شده و نماز ظهر و عصر را در آنجا به جا می آورد، و صـاحب تألیف مهمی در ولایت امیرمؤمنان و اولاد طاهرینش که بنا به اظهار خودشان تقریباً پنجاه جلـد خواهـد شـد و در تاریـخ ۱/ ۱۰/ ۱۳۸۵ از حرم کریمه اهل بیت بیرون آمدیم و به منزلش در دور شـهر رساندم و حدود دوساعت در داخل ماشـین من، باهم درد دل کردیم و تعـدادی از تألیفـات خودم را به ایشـان دادم، گویا شـهرتش را از شاهی به معزّی تغییر داده است. در سال ۱۳۹۳ در قم وفـات کرد رحمه اللّه علیه من هروقت به حرم مشـرّف می شـوم دربالای سـر جـای اورا خـالی می بینم و منتظرم کی پشت سرِ آنها خواهم رفت خدابمن هم رحمت کند انشاءاللّه.

ص: ۴۸

شـدم، زنـدگی پرشور و پر مـاجرائی داشـتم مخصوصاً ایّام وقفه یعنی روزهای اربعین و عرفه و نیمه رجب و نیمه شـعبان و عاشورا و غیره را پیاده به کربلا می رفتیم، چه روحیه ای به ما می داد و چه صفای باطنی فراموش نشدنی متوجه ما می کرد؛

برای نمونه شرح یکی از آن مسافرت ها و به بیان ماجراهای آن می پردازم،

درنجف اشـرف مرسوم است که روزهـای وقفه را، علمـاء و اقشـار مختلف مردم، هرکس در توان دارد پا پیاده به کربلا مشـرّف می شوند و هرکس به فراخور حال خود خرجی راه برمی دارد، ما هم سه نفر رفیق به نام آقایان شـیخ عبدالحمید بنابی (۱) و سیّد موسی بنابی و شـیخ جواد علیاری تبریزی شتربانی (۲) ماننـد دیگران مخـارج جزئی برداشـته، از راه کنار فرات که سه روز راه است، راهی کربلا شدیم، البته از راه خشـکی دوروز راه یعنی دوازده فرسخ ولی ازکنار فرات هیجده فرسخ می باشد، چون این مسافت را بانعلین و کفش معمولی نمی شد طی کرد، به زیر جوراب هایمان چرم می دوختیم و آن را به پا کرده و راه می رفتیم؛

از وادی السـلام گذشـته و دو فرسـخ از نجف دور شـده بودیم که من خواسـتم جوراب ها را بپوشم، دیـدم در راه افتاده و گم شـده است، با پای برهنه به راه خود ادامه دادیم تا اینکه در سه فرسخی نجف کنار فرات به محلّی که آن را «ابوفشیگه»

۱- ایشان فرزند ارشد آقای حاج شـیخ یوسف علی بنابی از علمای بناب و خانواده معروف و شـریفی هسـتند، بعد از پیروزی انقلاب اسـلامی هرسه نفر در تبریز و تهران مصدر کاری هسـتند، بعدها درقم ملاقات نمودم و از من تقاضا نمود تا عکس های جوانی و راه کربلا و چهل سال پیش او را به او بدهم که از روی آن چاپ نمایند و کردند.

۲- ایشان مقیم شـرق تهران(نارمک) و رساله هم نوشـته است و درقم تقسـیمات متفرقه و دفتر و دستک هم دارند، روزی از قم با او تماس گرفته و مقداری حال و احوال جوانی وقدری هم شوخی کردیم.

ص: ۴۹

می گفتند، رسیدیم و صبحانه را خوردیم و به راه خود ادامه دادیم، هواگرم و از زیر نخلها و درختان در امتداد فرات راه می رویم و می خوانیم و دعا می کنیم و می خندیم و به حال و هوای کربلا گریه می کنیم، تا به شش فرسخی نزدیک شهری به نام «ذوالکفل» پیغمبر علیه السلام رسیدیم، آفتاب غروب کرد و رفقاء خسته، به «مُضیفی» که کنار راه قرار داشت رفتیم؛

ناگفته نماند ایّام زیارتی پیاده زوّار، عرب های مسیر مهمانخانه هائی درست می کنند و به آن «مُضیف» یعنی ضیافت خانه می گفتند، و از در آمد باغهای موقوفه و یا نذر هائی که داشتند برای پیاده زوار امام حسین علیه السلام غذاهای متنوّع درست می کردند و بطور رایگان با افتخار در اختیار آنان قرار می دادند و اگر پیاده زواری می خواست رد شود و عبور نماید، التماس و خواهش و تمنا می کردند اقلّا یک لقمه از غذاهای آنها، میل کنند (ای به قربان نام مبارکتان ای حسین فاطمه و ابوالفضل علی علیهم السلام) چه عاشقانه پذیرائی می کردند و تشک های ضخیم پشمی رویهم می انداختند که پیاده زوار خسته «حسین علیه السلام» استراحت کامل نمایند و در مقابل برای استشفای مریضان لاعلاج خود، از نان خشکهای پیاده زوار ملتمسانه می گرفتند و قسم می خوردند از کرامت امام حسین علیه السلام با همین غذاهای خشک، بیمارانمان را معالجه می کنیم و به آنها می خورانیم و شفا می یابند و در «مضیف» نماز مغرب و عشا را خواندیم و شام خوردیم، افراد قبیله که خبردار شدند پیاده زوار امام حسین علیه السلام رسیده اند همراه رئیس قبیله به دیدن ما آمدند و نشستند و از هر دری صحبت به میان آمد، دیدیم چوپان قبیله هم آمد؛

یکی از رفقا شیخ عبدالحمید به آنها موعظه و نصیحت می کرد، رئیس قبیله گفت: آقا این چوپان نماز نمی خواند لطفاً به او نصیحتی بکنید، شیخ مقداری برایش نصیحت کرد و او نیز خواه و ناخواه قبول کرد که نماز بخواند، رئیس گفت: او روزه

ص: ۵۰

هم نمی گیرد بـاز شـیخ نصـیحت کرد به اکراه روزه گرفتن را هم پـذیرفت، ولی پس از زمـان کمی فکری کرد و گفت: آقـا من نه نماز می خوانم و نه روزه می گیرم و به خدا هم مدیون نیستم!!؛

شیـخ رو کرد به رئیس قبیله و گفت: شـما که قـدرت داریـد و فرمـانروای اینها هستیـد، به زور وادارشان کنیـد نماز بخواننـد و روزه بگیرنـد!، گفت: آقـا من خـودم از اینهـا می ترسم چون چیزی سـرشان نمی شود، اگر به اینهـا زور بگویـم: خودمرا می کشـند! شـیخ گفت: چگونه ترا می کشند حرف از دهان شیخ تمام نشده بود، چوپان قمه کمری اش را کشید به شیخ حمله نماید و نزدیک بود او را بکشد که افراد قبیله جلویش را گرفتند و چوپان را بیرون کردند؛

رختخواب آوردنـد بخوابیم اما چه خوابیـدنی تا نزدیکی های صـبح از ترس چوپان خواب به چشـمان ما نیامد، با اینکه یک نگهبان مسـلح به تفنگ برای محافظت از ما گمارده بودند، نزدیکی های صبح کمی خوابیدیم و برای نماز صبح بیدار شده و من اذان صبح را در بیرون مهمانخانه با صـدای بلند گفتم، و نماز خواندیم و دیدیم شـیخ عبدالحمید نیست!!، ترس ما را فرا گرفت که نشود شـبانه چوپان دهان اورا گرفته از آن طرف چادر برده باشد، این طرف و آن طرف آخر متوجه شدیم که او زودتر از ما بیدار شده و یا اصلًا نخوابیده حرکت کرده و فرار نموده است؛

ما هم خدا حافظی کرده به راه افتادیم و پس از طی تقریباً دو فرسخ راه، دیدیم شـیخ در محلی مخفیانه منتظر ماست، باهم به راهمان ادامه دادیم، گاه بحث علمی می کنیم و گاهی شعر می خوانیم و گه دعا و نیایش و به منظره های دلفریب و زیبای نخلستانهای کنار فرات و آن دشت دوست داشـتنی، تماشـا می کنیم و به زیبـائی هـای طبیعت و قـدرت خداونـد محو گشـته ایم و زیر آفتـاب سوزان راهپیمائی می نماییم و

ص: ۵۱

می خندیم و می گرییم تا اینکه به محلّی به نام قنطره اوّل رسیدیم و از یک عرب کبکی را که شکار کرده بود خریدیم و چون دیک نداشتیم در زیر درخی نشسته، در کاسه بار گذاشتیم که پخته شود؛(۱)

نماز ظهر راادا کرده و غذا را با گوارائی و شوخی میل کردیم و به راه خود ادامه دادیم.

آفتاب نزدیک است غروب کند و رخ زیبا و درخشان خود را از ما پنهان نماید، نور خود را از بالای درختان و سبزه زارها و دشت و دمن فراخواند و دامن کشان از ما دور شد و رقص کنان، ما را در تاریکی و ظلمت شب رها ساخت؛

ظلمت شب ما را فرا گرفت و در آغوش خود جا داد و پرندگان به آشیانهای خود باز می گردند و چرندگان به آغول ها سینه گستردند و مرغان خوش الحان به خاموشی گرائیدند ولی صداهای جوراجور قورباغه های فرات، آهسته آهسته بلند می شود و گوش ها را می خراشد و هنوز ما تازه از قنطره دوّم عبور می کنیم!؛

دو نفر از رفقای میان راه به نام های شیخ عبدالرحیم مازندرانی و شیخ عباس قوچانی هم به جمع ما پیوستند و باهم راه می رویم و حدود یک ساعت از شب گذشته به مُضیفی که از لیف خرما و حصیر ساخته بودند رسیدیم و پس از صرف شام همه خسته و کوفته خوابیدیم، شب از نیمه گذشته بود، من از خواب بیدار شدم دیدم رفقا همه بیدارند و متحیرانه به همدیگر می نگرند، من پرسیدم چه شده است؟! گفتند: مگر نمی دانی؟ گفتم: نه، یکی گفت: شما که همگی که به خواب رفتید، من از شدت درد پا و خستگی طول راه نخوابیده بودم، ناگهان دیدم یک

۱- عکسهای این مسافرت ها الان ۱۰/ ۲/ ۱۳۸۶ شمسی بعد از ۵۲ سال هنوز هم موجود است و خاطرات دوران جوانی را در ذهنم زنده می کند.

ص: ۵۲

عرب مسلح به محل خواب ما وارد شد و با چراغ قوه یک یک ما را بازدید کرد و خواست لحاف مرا از رویم بکشد و ببرد! من فکر کردم اگر بخواهم بلنـد شوم مرا با قمه کمری می زند و می کشد، ناچار کبریتی را که در دست رس من بود یواشکی برداشـتم و به بهانه روشن کردن حرکت دادم، او که صدای کبریت را شـنید از مُضیف زد بیرون و در میان درختان ناپدید شد ومن جیغ کشیدم و داد و فریاد راه انداختم، صاحب مهمانخانه خود را رساند و پس از اطلاع از ماجرا یک تفنگدار برای ما مستحفظ گذاشت و تا صبح کشیک داد و ما هم صبح زود نماز را ادا کرده به راه افتادیم؛

زنهای عرب بالباسـهای محلی در کنار راه زوار پیاده، نشسـته بانان و ماست و خرما پذیرائی می کنند و در مقابل از آنها نان خشـک برای شفای مریضان خود، درخواست می نمایند؛

شیـخ عبدالحمید از یک عرب سر راهی پرسـید «یا خُویَ کم أئمّتک» برادر امامانت چندتاست!؟ گفت «هُوایَ» زیاد است، (البته این نوع ادای کلمات شکسـته و محلی است) گفت: بشـمار، گفت: عباس، علی، مسلم، رضا وغیرهم، گفت: خدا چند است؟! باز گفت: زیاد!، گفت بشمار، گفت: ابراهیم خلیل، مکه، سیّد باقر که روضه خوان مااست؛

شیـخ چـون شـب گذشـته از چوپـان ترسـیده بـود دیگر چیزی نگفـت نزدیـک ظهر به قنطره سـوم رسـیدیم، نزدیکی قنطره زمینی به مسـاحت تقریباً صـد متر را بـا حصـیر محصور کرده و نـامش را حسـینیه گذاشـته بودنـد، در آنجا نزول کردیم، نماز خوانـده و نهار خوردیم، چون شـیخ عبدالرحیم در اثر خستگی از راه رفتن بازمانده بود، نزدیکی بخشی به نام طویرج بود، او را به آنجا فرستادیم تا با ماشین، خود را به کربلا برساند و ما به حرکت خود ادامه دادیم و از جنگلها و نخلستانها گذشتیم و از

ص: ۵۳

باتلاقهای فراوان عبور کردیم، به غروب آفتاب تماشا می کردیم تا روی خود را از ما پنهان نمود و عشوه کنان متواری شد.

میزبان امشب ما مرد نجفی مقلد آیت اللّه سید عبدالهادی شیرازی بود، ازماپذیرائی گرمی نمود و شب را به راحتی به صبح رساندیم، و پس از راه پیمائی کم، به نیم فرسخی کربلا رسیدیم و دیوارهای شهر کربلا دیده می شود، گنبدهای امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهما السلام و سایر امام زادگان ازمیان شاخسارهای خرما و نخلها، خود نمائی کرده و جلوه گری می کند، هنوز صبحانه نخورده ایم!؛

در کنار جاده بغداد نزدیک کوره آجرپزی، نشستیم و مشغول صرف صبحانه بودیم، ناگهان اتومبیل جیپی با سرعت سرسام آور، از سوی کربلا رسید و به چند قدمی ما پیچید و توقف نمود؛

رئیس شهربانی کربلا با چند نفر شرطه و عکاس، پیاده شدند از محل توقف، عکس برداری نموده و اطراف را به همدیگر نشان می دهند، چادرهای سیاه قبایل از دور دیده می شد، دو نفر از شرطه ها را به آن طرف فرستادند، ما به خیال اینکه شاید ماشین تصادف کرده، راه خود را به آن طرف پیچانده و خواستیم از قضیه سر در آوریم، دیدیم یک نفر جوان عرب در حدود بیست و پنج ساله کشته شده و با منظره دلخراشی، آنجا انداخته اند و یکی از دندانهایش شکسته روی لب پایین افتاده و خون در دهنش خشک شده است، واقعاً آن منظره فراموش نشدنی است، رئیس شرطه از ما پرسید از کجا می آیید؟ گفتیم: از نجف اشرف، گفت: دروغ می گویید شما از کشته شدن این جوان باخبرید چون تازه کشته شده است؟! گفتیم:

شاهد ما صاحب مهمانخانه ایست که دیشب آنجا بودیم و صبح از آنجا حرکت کرده ایم و همچنین مهمانخانه های سر راهها که در آنجاها خوابیده ایم، خواست ما را با مأمور برگرداند، نویسنده اش با زبان فارسی به ما گفت: این مرد سنّی است زود

ص: ۵۴

از اینجا رد شوید تا دچار درد سر نشوید؛

به سوی کربلا روانه شدیم اما چند قدمی رفته بودیم، متوجه شدیم که یک پلیس مخفی پشت سر ما قدم به قدم می آید و به سخنان ما گوش می دهد و رفقا هم از آن جوان صحبت می کنند، من به بهانه اینکه طناب بار پشتم، گردنم را می بُرد ایستادم و رفقا هم ایستادند و به آنها گفتم: بابا این پلیس است چرا از صحبت آن مرده دست برنمی دارید؟!؛

به کربلا- وارد شدیم و چیزی دست گیرش نشد، پس از استراحت و زیارت، چون آن زمان من دوربین عکس برداری داشتم و در طول راه عکس های مختلف برداشته بودیم، آنها را بردیم به عکاسی بدهیم ظاهر نماید، اتفاقاً دیدم همان عکاس است که از آن مرده عکس برداری می کرد، جریان را پرسیدم؟ گفت: پس از تحقیقات معلوم شد، جوان کشته شده از قبایل اطراف بوده است، شب دزد وارد چادرش شده و آن جوان هم خواسته دفاع نماید، او را کشته و آورده به آنجا انداخته بودند که دیدید؛

خلاصه در هر سفر زیارتی پیاده، خاطرات شیرین و تلخ شنیدنی داشتیم و نوشتن آنها کتاب قطور و وقت زیاد می طلبد ولی دوران تحصیلات من در نجف اشرف از قم به مراتب سخت تر و شیرین تر بود.

فراموش نمی کنم یکی از رفقاء که به او شیخ الطایفه می گفتیم و صدای بلند و دلنشین عجیب داشت حتی در روز ولادت امیرمؤمنان علیه السلام در مدرسه سیدکاظم یزدی رضی الله عنه صاحب کتاب «عروهالوثقی» جشن برپا کرده بودند این شیخ خوش صدا در آنجا مدح مولا می خواند و صدایش از بلندگو که به خیابان های اطراف پخش می شد، تعدادی از زنان و دختران عرب، گردن بند خود را درآورده به او هدیه فرستادند!!.

ص: ۵۵

همین آقا دریکی از سفرهای پیاده همراه ما بود، در طول راه برای ما با آواز بلندش اشعار می خواند مخصوصاً شبها و صدایش به نخلستان طول راه که می پیچید و به ما روح تازه ای می دمید و ما لذت می بردیم، واقعاً سفرهای فراموش نشدنی و معنوی داشتیم خدا قبول فرمایدانشاءاللّه تعالی.

خلاصه ای از دوران تحصیل در نجف اشرف

من در پاییز تاریخ ۱۳۳۴ شمسی مطابق با ۱۳۷۴ قمری به نجف اشرف وارد شدم، و زندگی پر از حوادث و شور و نوا و پر از ماجراهای شنیدنی داشتم؛

۱- دروس سطح و خارج را: از اساتید مطّلع و پاک و متدیّن و دلسوز بهره ها برده و از ارزش وقت دانان و غنیمت شماران استفاده نمودم، به طوری که درس تعطیلات ما بیش از روزهای تحصیل و بدون فوت وقت و خالی از بطالت بود بگونه ای که روز شهادت حضرت زهراء علیها السلام را ازاستاد «سرابی» استدعا کردیم درس را تعطیل نماید قبول نکرد و قسم خورد که حضرت زهراء علیها السلام خود راضی است شما درس بخوانید و با بطالت و بیکاری نگذرانید و می فرمود: مدت عمر کوتاه است و آن قدر نیست که نصف آن را با تعطیلی و بیکاری، سپری نمائید.

۲- رفقای هم بحث و هم درسم نیز از نخبگان و کوشش کنندگان در درس خواندن بودند.

۳- رفقاو همسفرانم به کربلا و کاظمین و سامرا، عشّاق و دلباختگانی بودند که حد اکثر استفاده را از وقت خود می بردند.

۴- از نظر معیشت در مدت نزدیک پنج سال اقامتم در نجف، از طرف پدر فقط ششصد تومان برای من پول آمد که حتی به یک دهم کتاب های لازم درسی و

ص: ۵۶

تاریخی و غیره کفایت نمی کرد، بقیه مخارجم را از راه صنعت صحّافی کتاب تأمین می کردم!، از کتابفروشی ها مخصوصاً کتاب فروشی مرتضوی، کتاب های از چاپ خارج شده را می آوردم و صحّافی می کردم و با دست مزد آن درس می خواندم، رفقای زیاد داشتم ولی خیلی مقیّد بودم به کسی اظهار درد کنم.

من با این وضع به درس و بحثم ادامه می دادم کم کم وجودم به تحلیل می رفت و قدرت مقاومت در برابر گرمای طاقت فرسای عربستان را از دست دادم و دیدم از بین می روم، دوستان و آشنایان، مصلحت در این دیدند که تابستان را به ایران سفر کنم و تغییر آب و هوا و تجدید قوا نمایم؛

به هرصورت تابستان سال ۱۳۳۷ شمسی برابر با ۱۳۷۷ هجری قمری فرا رسید و مسافرت به ایران صورت جدّی گرفت و تشریفات به پایان رسید و باجمع آشنایان به کاراژ نجف رسیدیم و با حال اسف انگیز و چشمان گریان و تأثر دوستان، سوار ماشین شده و با بدرقه آنها آماده حرکت شدم،

در آخرین لحظات رفیق گرامی و سید بزرگوار آقای سید ابوالقاسم حصاری گفت: آقای گلستانی! در برابر ما ایستاده یک لحظه به ما بنگر تا ما صورت غمگین ترا به دل خودمان عکس برداری نموده و برای همیشه به یادگار نگهداریم!.

بالأخره با هزاران ناراحتی و دلهره ماشین به سوی کاظمین به حرکت در آمد اما هرچه از نجف دورتر می شدم به همان اندازه غم و غصه گلو گیرم می شد، تااینکه بعد از چند ساعت وارد کاظمین شدم و ساعت ۸ صبح از کاراژ با بنز بی دماغ اتو شهپر از کاظمین حرکت نموده و شب اول را در قرنطینه قصر شیرین و شب دوم را در کاراژ اتو شهپر در تهران پیاده شده و به خانه پسر عموی محترمم حاجی امیر خان دانشورنیا وارد شدم و در روز ورود، فامیلها و دوستان به ملاقاتم آمدند و همه اظهار شادی و خوشحالی می کردند، اما من در عالم خیال در حرم مطهر امیرمؤمنان علیه السلام

ص: ۵۷

مشغول دعا و نیایش و راز و نیاز با معبود و همچنین با موالی خود بودم؛

به شداید و سختی های سالهای گذشته و مخصوصاً به دوری از رفقاء و دوستان فکر می کردم و در همان روز نامه ای به آنها نوشتم و سلامت رسیدن خود را، ابلاغ نموده و التماس دعا کردم، بعد از ورود به تهران به ملاقات جناب سروان نعیما رفته و تجدید دیدار کردیم، (البته در نجف هم میان ما، نامه رد و بدل می شد) و در همان دیدار بود که در بالا خانه اش با صراحت کامل گفت: آقا من در دنیا از قسمت اولاد یک دختر دارم به نام «عفت نعیما» و می خواهم او را به شخص متدیّنی بدهم و شما را در نظر گرفته و انتخاب نموده ام که صاحب مایملك و هست و نیست من بشوی و اموالم در دست نا اهل نیفتد!!؛

من گفتم: خودتان می دانید باید در این باره با پدرم صحبت کنم که بزرگ خانواده است، و در نظر داشتم به استخاره موکول نمایم، که استخاره کردم و آیه شریفه «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَهِ الدُّنْیا وَ هُمْ بِالْعُدْوَهِ الْقُصْوی وَ الرَّکْبُ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِیعادِ.(۱) به نظرم بد آمد و دیگر پی گیر قضیه نشدم

در ۱۷ شعبان بعد از چند روز ورودم به تهران، از رفقا نامه هائی داشتم و جویای حال من بودند، آقایان رضائی و حصاری و محامدی و نظری همدانی و شاهی مراغی و علی غروی از شاگردان ممتاز آقای خوئی بودند.(۲)

ماه شعبان و رمضان را در تهران با مجالس متعدد که منبر می رفتم، گذراندم در

۱- انفال: ۴۲.

۲- آقای غروی بعدها رساله نوشتند و مرجع تقلید شدند و در قم نیز دفتری داشتند که پسرانش اداره می کردند، و در سال ۱۳۷۷ خورشیدی در زمان فرمانروائی صدام حسین دیکتاتور و ستمگر، همراه دامادش از زیارت کربلا که بر می گشتند، در میان کربلا و نجف وسیله دژخیمان به شهادت رسیدند رحمهاللّه علیه.

ص: ۵۸

۱۸ ماه شوال ساعت ۲ بعد از ظهر از کاراژ میهن نور در خیابان سپه، به سوی وطن عزیزم اردبیل- گلستان- حرکت نمودم، وقتی که ماشین به «نیر» که از بخشهای اردبیل و یک فرسخی گلستان است رسید، از اطراف و از گلستان زن و مرد زیادی به استقبال من آمده بودند و با کمال عزت و احترام، وارد گلستان شدم؛

مادرم را میان پیشواز کنندگان ندیدم و دل نگران شدم ولی همه گفتند: نگران نباشید، در خانه مانده تا وسایل پذیرائی مهمانان را فراهم سازد، همان طور هم بود بقیه تابستان را مشغول تبلیغ و ارشاد بودم و پس از انقضای تابستان و سپری شدن فصل گرما باز آماده تهیه وسایل حرکت به نجف اشرف شدم.

سفر دوم به سرزمین عشق و ایمان

ساعت ۶ روز ۲۲ محرم ۱۳۷۸ به سوی تهران حرکت کردم و بعد از ۲۶ ساعت وارد تهران شدم، اما قیافه نگران پدر و اشک چشمان مادر را، هیچ وقت فراموش نمی کنم، عجب دنیای بی وفا و بی پایه و فانی، چه چیزهای عبرت انگیز دارد!!.

وارد تهران شدم و به ملاقات سروان نعیما رفتم باز هم با ضمانت ایشان و با بدرقه دوستان، از کاراژ (سی- ال- ام) ساعت ۵/ ۶ صبح روز دهم صفرالمظفر ۱۳۷۸ شمسی، به سوی کاظمین حرکت کردم و پس از تشریفات گمرکی از مرز گذشته وارد بغداد و کاظمین شدم، دلم شور حرم مجلّل مولا و قیافه دوستان عزیز منتظر و چشم براه، جلوی چشمم، رژه می رود و جلوه می کند؛ فوراً به زیارت حرم مطهر کاظمین علیهما السلام مشرّف شده و از حرم بیرون آمده و به سوی سرزمین عاشقان رهسپار شدم و از راه حلّه به نجف وارد شدم چون دوقطعه سجاده دست بافت

ص: ۵۹

داشتم مرا به گمرک نجف فرستادند و بانام آیت اللّه شیخ عبدالکریم زنجانی (۱) ترخیص نموده و آزاد کردند.

یک راست به مدرسه بادکوبه که آقای شیخ مسلم دارابی ویرسقی در آنجا منزل داشت وارد شدم و از همان روز رفقاء دسته دسته به دیـد و ملاقات می آمدنـد، تا تشـریفات دیـد و باز دیـد تمام شد و مجدداً در مدرسه خلیلیه کبری حجره جدید گرفته و با روحیه جدید و آزاد، درسها را شروع نمودم.

به پدر نامه نوشـته و از سـلامت وارد شدن خود آنها را آگاه کردم، روزها سپری می شود و مانند سالهای قبل زندگی مشابهی پیش می رود؛

تـا اینکه در تاریـخ ۲۷ ذی الحجـه ۱۳۷۸ قمری، انقلاـب عراق و کودتـای بغـداد بـا دست سرلشـکر عبـدالکریم قاسم رخ داد ورژیم سلطنتی که آخرین پادشاه آن فیصل دوم پادشاه جوان بیست و دو ساله هاشـمی بود باتمام تشـکیلاتش و خانواده سلطنتی اش که از سادات حسنی هاشمی شاخه عراق بودند قتل عام شدند؛

زیرا دو برادر از حجـاز حرکت کرده یکی به اردن وارد شـد و در آنجـا تشـکیل حکومت داد و هنوز پایدارنـد و فعلًا ملـک عبـداللّه جوان بعد از پدرش ملک حسین زمام امور را به دست گرفته و ادامه دارد؛

برادر دوم هم در عراق تشـکیل حکومت داد، غازی اول و دوم و فیصل اول و در زمان فیصل دوم که نو جوان بود و دائیش عبدالإله کشور را اداره می کرد، به دست سرلشـکر عبـدالکریم قـاسم که زیر فرمـان او برای کمـک به شام و فلسـطین می رفت، لشـکر را بر گردانده شبانه وارد بغداد شده و کودتا را شروع نمود، بطوریکه تمام

۱- می گفتند: ایشان با حکومت سلطنتی بغداد که هنوز، انقلاب عبدالکریم قاسم پیش نیامده بود، میانه خوبی داشت و سخنش نفوذ داشت.

ص: ۶۰

خانواده سلطنتی را از کوچک و بزرگ و زن ومرد حتی دائی نائب السلطنه شاه ونخست وزیر نوری سعید را قتل عام نموده و از صفحه روزگار برچید و محو و نابود ساخت که دیگر نشانه ای از آنها باقی نگذاشت و زنده نماند.

بعد از کودتا که ۲۷ ذیحجه بود ماه محرم ماه عزای خامس آل عبا علیهم السلام شروع شد و به علت نوپا بودن رژیم جمهوری، دولتیان و مسؤلین امر، به اجتماعات حساسیت داشتند!، از این رو قدغن شدید نمودند که در روز عاشورا نباید قمه زنی باشد

(چون از قدیم الأیام در عراق مخصوصاً در کربلا- داخل خیمه گاه و در نجف در صحن مقدس امیرمؤمنان علیه السلام قمه زنی مرسوم بود و مفصلًا قمه می زدند).

تا اینکه روز عاشوراسر رسید و مردم به طورعادی می آمدند و سینه زنان و زنجیر زنان، از صحن مقدس عبور می کردند و مأمورین دولتی آماده باش و تادندان مسلح، کاملًا مراقب اوضاعند من هم در ایوان مقبره آیت اللّه اصفهانی رضی الله عنه ایستاده و به دسته جات نگاه کرده و اشک می ریختم، ناگهان دیدم از یک طرف صحن مقدس صدای بلند برخاست و گفت: «لبّیک حسین لبّیک» یک وقت دیدم از هرگوشه صحن مردم لباس روئی را به زمین ریختند و زیر لباس کفن پوشیده اند و قمه ها برق زنان رفت بالا و مکرر به سرها فرود آمد و می گفتند «لبّیک حسین لبّیک» تمام صحن مقدس شد یک پارچه قمه زن خونین و کفن پوشان عاشق و هیچ مأموری جرأت نزدیک شدن به اینها را نداشتند و خون چشمانشان را گرفته و تمام صحن مقدس باخون عاشقان «حسین» رنگین شد و پراز خون.

جریان را فوراً به بغداد مخابره کرده و اوضاع را تشریح کردند و کسب تکلیف نمودند، از بغداد دستور آمد که مانع نشوند و کنار رفته، از دور مراقب اوضاع باشند!!.

ص: ۶۱

در کربلا نیز اوضاع بدین منوال بوده و قمه زنان و عزاداران حسینی ممنوعیت را شکسته و آزادانه مشغول عزاداری شدند البته ناگفته نماند برای جمهوری یک هفته ای و نوپای دولت هم از نظر سیاسی، صحیح نبود که با مردم جبهه گیری نماید آن هم با عقاید عزاداران حسینی و از جان گذشته!!.

این دو مطلب را بخوانید

از جریانات شنیدنی که در این دوران داشتم به دو مطلب ذیل توجه فرمایید.

مطلب اول: بعد از انقلاب «عبدالکریم قاسم» که در زمان تحصیلات من در عراق اتفاق افتاد بعد از این کودتا ارتباط با ایران قطع کامل شد و هر روز عربها به دَرِ مدرسه ما آمده و عربده می کشیدند که ایرانی ها همه شما را قتل عام خواهیم کرد، چون پادشاه شما و ایرانی ها آمریکائی و نوکر آنها هستید!!.

حالا دقت کامل لازم است، با این شرایط و با آن تنگدستی، من چگونه زندگی می کردم، حتی کار به جائی رسید که من نزدیک سه روز یک لقمه نان و یا چیزی جز آب، خوردنی دیگر پیدا نکردم، که سدّ جوع کرده و شکمم را سیر نمایم؛

یک کتاب کهنه چرم جلد قدیمی به نام «حیوهالقلوب» مرحوم مجلسی را داشتم، برای اینکه خودم را سرگرم کنم، آن را باز کردم مطالعه نمایم، اتفاقاً دیدم یک چهارم، یک مهر نان که مراجع به طلاب می دادند، لای کتاب هست، من بناچار آن را برداشته و در جلوی خانه آیت الله حکیم قدس سره (۱) نانوائی بود به نام شاطر عبّود برده و

۱- فعلا- از خانه و نانوائی و اساساً از محله و مدارس دینی، نشانی وجود ندارد چون صدام دیکتاتور، همه را ویران و مسافرخانه و هتل ساخته اند، من سال های ۱۳۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و سالهای بعد را که سفرهائی به زیارت عتبات عالیات داشتم و خواستم از آن محل که هتل ما هم در آنجا ساخته شده بود، نشانی بیابم، پیدانکردم ولی خاطرات جوانی من در آنجا زنده شده بود و مانند فیلم سینمایی از جلوی چشمم رد می شد!!.

ص: ۶۲

به او دادم که برایم یک قرص نان بدهد، او با تعجب به من خیره شد چون تا آن روز ندیده بود که من از آن گونه مهر نان استفاده نمایم؛

نان را داد من با عجله آمدم از سبزی فروش جلوی مدرسه، یک آنه تقریباً یک ریال ایران سبزی خریدم و شسته و خود را به حجره رساندم، نان را روی میز مطالعه ام گذاشتم و با شتاب تمام یک لقمه برداشتم و سبزی لای آن گذاشته خواستم به دهنم ببرم، دیدم دَرِ حجره را زدند، گفتم: تفضّل، (بفرمایید)، ناگهان عرب سیاه چهره و لاغر اندام و لوچ چشم (هنوز هم آن قیافه جلوی چشمم است) در را باز کرد و گفت: یاشیخ أنا جوعان و اللّهی أموت من الجوع ای شیخ من گرسنه ام و به خدا از گرسنگی میمیرم!!.

ببین من به چه حالی میمانم، آن یک لقمه را هم گذاشتم روی میز و گفتم: واللّه ماعندی غیر هذا تفضّل و کُل به خدا پیش من جز این، چیزی نیست بفرمایید بخورید. و عرب هم باکمال آرامش، آن یک قرص نان را با سبزی، چند لقمه کرد و خورد و رفت!!؛

من بیحال افتادم که خدایا این چه امتحان و گوشمالی است که به من می دهی، چیزی که به نظرم رسید بلند شده به حرم رفته از حلّال مشکلات راه حلّی بخواهم؛

به حرم که رسیدم دوحالت داشتم، یکی قهر و دیگری التماس، با کمال پر روئی و با سوز دل ملتمسانه و باصدای ضعیف و جسورانه که از یک لاعلاج و بیچاره سر

ص: ۶۳

می زنـد عرض کردم «یـا امیرمؤمنان آیا مرا با آن مقـدمات اعجازآمیز(۱) بـه اینجـا آوردی که ازگرسـنگی بمیرانی» این را گفتم، و باسوز و گداز، زدم زیر گریه و دلم را خالی کرده و افتان و خیزان خود را به منزل رساندم؛

به جان آن مولا قسم، بیش از نیم ساعت از برگشـتنم نگذشته بود، باز دیدم در را زدند، گفتم «تفضّل، بفرمایید» من به خیالم گدای دیگریست، یک وقت دیـدم یک روحانی باوقار وارد شد و بدون اینکه بنشـیند، پولی را روی میز گذاشت و این پیغام را داد، «آقای شیـخ نصـراللّه خلخـالی فرمود: این پول را خرج کن و دیگر نرو از امیر مؤمنـان علیه السـلام گلاـیه کنی» این را گفت و از در بیرون رفت، من بی حال افتادم وقتی که به خود آمدم دیدم عرق شرم از سر و صورت من می ریزد!!؛

پول را شمردم دیدم چهارصد تومان آن زمان است و پول زیادی بود.

حال ای عزیز با دقت کامل در زوایای این جریان تفکر نما؛

۱- آیا این جریان از ابتدا تا انتها برای آزمایش و امتحان من بود؟!.

۲- آیـا آن مرد خـدا چـه رابطه ای بـا امیر والائیـان علیه السـلام داشت که بـا آن سـرعت حـواله را دریـافت داشت و هرچه زودتر به روسیاهی مثل من رسانید که به اصطلاح صدایم در نیاید!!.

۳- این اهل بیت علیهم السـلام به گناهکار و بی گناه توجه کامل دارنـد و نیاز نیازمنـدان را بر طرف می کننـد و هیـچ کس را از دَرِ خود مأیوس و محروم بر نمی گردانند!!.

۴- اگر کسـی دامن اینهـا را صادقـانه بگیرد، بلا شک دیر یازود به نتیجه می رسـد، حال به کیفیت گفتن و خواسـتن و در چه حالی باشد، بستگی دارد.

۵- انسان در مواقع استثنائی و پیشامدهای ناگوار تحمل نموده و صبر خود را از

۱- در تهیه گذرنامه، جریانش گذشت.

ص: ۶۴

دست ندهد وو ...

مطلب دوم:

روزی دیـدیم یک نفر شـخص موقر و محترمی، جوانی حـدود بیست ساله را، به ضـریح امیرمؤمنان علیه السـلام بسـته و به اصـطلاح دخیل انـداخته است و بی سـر و صـدا، اشک می ریزد، ما از حال او جویا شـدیم، گفتنـد: از تجّار بغداد است از قسـمت اولاد همین یک پسـر را دارد این هم ناگهانماننـد یک تکه گوشت افتاده است و قـدرت حرکت نـدارد (به اصـطلاح امروزی ها، سـکته مغزی کرده است) و هرچه در توان داشـته، برای این بچه خرج نموده است و آن را به لنـدن و اسـرائیل و به تمـامی دکترهای بغـداد برده و نتیجه نگرفته است!؛

در نهایت به او گفته انـد: این بچه خوب شـدنی نیست و اورا زجر نـده، ببر اطاقی و خدمتکاری به او اختصاص بده تا عمرش به سـر آید!؛

او هم این کار را کرده است ولی روزی در کنار سـفره، پیر زن خـدمتکار که خدمت خانه می کرد، ناراحتی اینها را که می بیند می گوید: آقا تو این آقازاده را به هرجا بردی و خرج کردی و نتیجه نگرفتی، اجازه می دهی من هم یک پیشنهادی بکنم!؛

بلی مادر تو هم بگو غرق شونـده به هر خس و خاشاک دست می زنـد گوش می دهم بگو، می گویـد: آقا خودت می دانی مریض های لاعلاج دنیا را به مملکت ما می آورنـد و به عتبات عالیات امامان وبزرگان دین دخیل می بندند، چه مانعی دارد تو هم این بچه را ببری و در کوفه به حضـرت مسـلم علیه السـلام دخیـل کنی؛ این مرد مثـل اینکه خواب بوده بیـدار شـد، بلافاصـله صـندلی پشـت ماشـینش را آمـاده کرده و بچه را در آن خوابانـده به سـوی کـوفه حرکت می کنـد و می گویـد: وقـتی که به کوفه رسـیدم، به خود گفتم: من که تـا به اینجا آمـده ام ببرم به بزرگ خانواده امیر علیه السـلام دخیل دهم و آورده و دخیل کرده است ما معمولاً هر هفته پنجشنبه ها بعد از ظهر به کربلا

ص: ۶۵

می رفتیم و بعد از زیارت حرمین شریفین نماز مغرب و عشا را خوانده به نجف بر می گشتیم و به حرم رفته و به منزل می آمدیم، آن هفته هم طبق معمول برگشتیم و من در حرم پس از زیارت به نماز زیارت ایستادم وسط نماز بودم دیدم از طرف قبله ضریح مقدس که آن جوان به آنجا بسته شده بود، جیغ و داد زن و مرد بلند شد و ضجه و ناله به حرم پیچید زنها لی لی گفته فریاد تکبیر بلند می کنند، من با تعجب دیدم آن جوان یک تکه گوشت به دور ضریح مقدس طواف می کند و مردم لباس تن او را برای تبرک تکه پاره می کنند، تامن از نماز فارغ شوم، جوان را از حرم بیرون بردند و دور ساختند؛

من بعد از نماز از مشروح جریان جویا شدم و سؤال کردم؟ آنهائی که آنجا بودند گفتند: ما به طور عادی مشغول زیارت بودیم، ناگهان دیدیم این جوان آن گونه که تمام قد دراز کرده بودند با همان وضع از زمین کنده شد و به شبکه سمت قبله حرم که تا ضریح مقدس شش متر فاصله داشت، خورد و به زمین افتاد و بلند شد آن گونه که دیدید!؛

ما با تعجب از توجه حضرت، به منزل یکی از رفقاء در مدسه بروجردی برگشتیم و از این اعجاز صحبت می کردیم، یکی از رفقاء به نام میرزا حسین بهبهانی که شوخ طبع بود گفت: بابا چرا گوشم را می برید، پدر آن جوان چند روز بود بیخ گوش حضرت زار زار می گریست، حضرت لگدی به او زد که گوشم را نبر بلند شو پسرت را ببر، از قدرت لگد امام بود که تمام قد به شبکه ای که شش متر با ضریح مقدس فاصله داشت، خورد و بلند شد و رفت؛

قضیه شنیدنی

بعد از گفتگو در باره این جریان، یکی از رفقا گفت:

ص: ۶۶

دوستان! من می خواهم یک مسئله خدا پسندانه پیشنهاد کنم، آقای شیخ علی بادکوبه ای داماد آیت اللّه العظمی سید ابوالحسن اصفهانی قدس سره را که می شناسید؟

گفتیم: بلی، گفت: او چهار نفر دختر دم بخت دارد ولی به خاطر فقر و کمی جهازیه کسی آنها را نمی گیرد، ما چهار جوانیم بیایید هر یک از ما با یکی از دخترهای این مرد ازدواج کنیم، همگی آفرین گفته و به گفته او تسلیم شدیم؛

در همان مجلس دختر بزرگ را به آقای میرزا ضیاءالدین ایشگه سوئی نامزد کردیم و دومی را برای من و تقسیم کردیم و فردای آن روز برای خواستگاری دختر بزرگ رفتیم و گرفتیم و عروسی کرده و منزلی اجاره کردیم و آوردیم تمام شد، حال نوبت من است، از شما چه پنهان، من که آهی در بساط ندارم، عروسی کنم و دختر مردم را به خانه خالی بیاورم؛

چون ماه محرم نزدیک بود قرار گذاشتیم من به ایران سفر کنم و در روستاهای خودم روضه خوانده و براتی از دربار مولایم امام حسین علیه السلام بگیرم و برگردم عروسی نمایم، حالا باچه پول مسافرت کنم و کرایه ماشین و خرج سفر نمایم، مصلحت در این دیدیم بروم پیش آقای حاج شیخ نصراللّه خلخالی سابق الذکر، قرض بگیرم و بعد از برگشتن پرداخت نمایم، با این هدف به تالار پذیرائی ایشان رفتم چون ایشان دارای مناصب متعدد و دائم سرش شلوغ بود، به تالار که وارد شدم دیدم جائی برای نشستن نیست فقط بغل دست خود آقا که احتراماً به فاصله نشسته بودند جا هست، من با کمال پر روئی راست رفتم و طرف چپ ایشان نشستم، بدون اینکه من حرفی بزنم و یا اظهار مطلب نمایم، دیدم دست چپش را از آستین عبایش پنهانی و مخفیانه، بیرون آورد و از آستین عبای من داخل کرد و پولی به دست من داد و یواشکی گفت: این پول تا دهتان برایت بس می کند، بلند شدم وبا تعجب بیرون آمدم دیدم آن هم مانند جریان قبل دقیقاً چهارصد تومان آن روز است

ص: ۶۷

و دقیقاً تومان آخرش در گلستان روستای خودم تمام شد.

حال ای خواننده گرامی باز مانند مطلب اول در اطراف این قضیه هم، درست فکر کن که انسان می تواند خود را به چه مقام و به کجاها برساند که این مرد خدائی خود را رسانده بود از مافی الضمیر مردم باخبر می شد.

دومین حرکت به سوی ایران

خلاصه بعد از هشت ماه از حکومت عبدالکریم قاسم، عازم ایران شدم و وسایل منزل را به آقای سید ابوالقاسم حصاری تحویل دادم و به حرم مطهر مشرّف شده و زیارت وداع خوانده و با بدرقه کنندگان خدا حافظی کرده به سوی کاظمین حرکت نمودم،

وقتی که به کاظمین رسیدم بارها را در حسینیه گذاشته، به رایزن فرهنگی ایران در بغداد رفتم که گواهی دانشجوئی خود را بگیرم، سراغ این اداره را از هرکس گرفتم، با اینکه آدرس داشتم، کسی جواب درد بخوری نداد، چون وضع عراق به خاطر کودتا بهم ریخته و رنگ جمهوریت گرفته و هنوز سر و سامان پیدا ننموده و به وضع اجانب کاملًا مراقبند مخصوصاً ایرانی ها که آمریکائی به حساب می آیند که جمهوری نوپا رنگ کمونیستی به خود گرفته است، اتفاقاً یک نفر که به نظر پلیس می آمد، کاخ سفیدی را به من نشان داد و گفت: «ذاک اداره الثّقافه الإیرانیّه امش الی هناک» آنجا اداره رایزنی ایران است برو آنجا!؛

به آن کاخ وارد شده و از پله ها بالا رفتم بدون اینکه کسی جلوی مرا بگیرد، به اطاق مجلّلی وارد شدم و با یک فرد متشخص روبرو شدم نه زبان عربی و فارسی ونه ترکی بلد بود، برگشته پایین آمدم که اطراف کاخ را جستجو می کردم که اداره خودمان را پیدا کنم به نتیجه ای نرسیدم و در محله کرخ از این و آن سؤال می کردم،

ص: ۶۸

ناگهان کسی مچ مرا گرفت و گفت: در جستجوی چه هستی؟! گفتم: اداره رایزنی ایران را، گفت: مدارک هویت خود را نشان بده، نشان دادم، گفت: بفرمائید، یک درشکه نگهداشت و گفت: سوار شو، گفتم: کجا؟ گفت: «الی اداره الأمن العام» به اداره ساواک! گفتم: «لأیش» برای چه؟ گفت: تو جاسوسی، گفتم: به چه دلیل؟! گفت: من مراقب تو بودم و تو مرتباً به ادارات سرزدی و در دستت یک کاغذ پاره گرفته ای که آدرس است مخصوصاً آن کاخ سفیدی که رفتی سفارت شوروی بود که به همه جایش سر زدی، باید در شهربانی کل پاسخگو باشی و توضیحات لازم را بدهی، به زور مرا به درشکه سوار کرد و ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود که رئیس شهربانی در اداره نبود، و مرا بازداشت نمودند، من داد و فریاد راه انداختم و در گذرنامه مهر خروجی و پروانه خروج از کشور عراق را نشان دادم و قبول نکردند، بالأخره به خانه رئیس شهربانی زنگ زدند «أیّها الرّئیس انّ شاباً ایرانیاً فی لباس المؤمنین ورد الی سفاره الجماهیر الشّوروی و یظهر بأنّه یفحص عن اداره الثّقافه الإیرانیه» آقای رئیس یک جوان ایرانی بالباس روحانیت به سفارت جماهیر شوروی وارد شد و به جاهائی سرزد و اظهار می دارد که اداره رایزنی ایران را، جستجو می کند!!؛

رئیس شهربانی دستور داد مرا بازجوئی کرده و مدارکم را ببینند، درد سرتان ندهم با چندین س و ج مرا رها ساخته و اداره رایزنی فرهنگی ایران را به من نشان دادند، اتفاقاً در آن نزدیکی ها هم بوده است؛

پس از استراحت کوتاه و اخذ مدارک تحصیل به کاظمین برگشته و به ایران حرکت کردم، در خانقین تمام کتابهای مرا بر رسی دقیق نمودند و اتفاقاً در لابلای کتاب های من جریده و تبلیغات «جماعه العلماء» که بر علیه دولت چاپ می شد و توقیفش کردند، وجود داشت اما آنها را ندیدند با اینکه در حاشیه کتاب ها مطالب

ص: ۶۹

علمی نوشته بودم بر رسی کردند خلاصه از آن خطر هم گذشتیم و به مرز خسروی خودمان رسیدیم و از آن محیط خفقان آور نجات یافتم و نفس عمیقی کشیدم؛

شب را در کرمان شاه به سر برده فردا عازم تهران شدم و خدا را شکر به سلامت وارد پایتخت کشور خودمان شدم، و بدین ترتیب یک دوره زندگی پر ماجرای من پایان یافت و پس از پنج سال زحمات زیاد نجف، زندگی من رنگ نووی به خود گرفت، پس از توقف کوتاه در تهران، عازم اردبیل شدم و به گلستان رسیده و دید و بازدید و همچنین مانند سفر اول که از «نیر» آمده بودم، این دفعه از اردبیل و شیران و با استقبال پر شور و قربانی های متعدد، با حضور رفقائی مانند آقای قدیم پور و میرزا التفات صولتی و میرزا بیت الله عبداللهی سرعینی وارد خانه ای شدم که در آن چشم به دنیا، گشوده ام، البته به ظاهر راحت شدم، اما نمی دانستم چه حوادثی و سرنوشت وحشتناکی، در انتظار من است.

آغاز فصل نوین زندگی

خانه ای که من در آن دیده به دنیا گشوده ام، خانه ایست واقع در دامنه دو کوه کوچک به نام «سنگر داغی» و «قوروقچی داغی»، این خانه دارای دو باب بالا خانه گِلی و هفت باب عمارت دیگر قدیمی ساز می باشد، یکی از این باب ها خانه قدیمی نیمه تاریک نمناکی است که در سمت شرقی ساختمان قرار گرفته است

پس از درگذشت پدر درتاریخ ۱۱/ ۵/ ۱۳۶۱ شمسی، داداش کوچکم حسن آن را تخریب و نوسازی کرده بود که در اثر زلزله ویرانگر ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۷۵ اردبیل که ۱۱۲ بخش و روستا را از سی در صد تا صد در صد ویران کرد و گلستان هم از ویران شدگان صد در صد بود، خانه ها و نشانه های پدری، از صفحه روزگار، محو و نابود

ص: ۷۰

گردید و بعدها محل روستا را از داخل درهٔ به محل فعلی انتقال دادند.

در یکی از بالاخانه ها دراز کشیده ام، مادر کنار رختخوابم نشسته، آهسته آهسته، به گوشم زمزمه ازدواج می خواند و می گوید: پدر به او مأموریت داده است که حتماً ازدواج کردن و متأهل شدن را، به من بقبولاند، مثل اینکه متوجه شده است که من در صدد تهیه مبلغی پول و برگشتن به نجف و ازدواج با نوه آیت اللّه اصفهانی قدس سره هستم و در نتیجه برای همیشه درد فراق را به دل آنها می نشانم، بدینجهت اصرار دارد هرچه زودتر، با تأهل، دست و پای مرا ببندد و به چهار میخ بکشد!!.

مادر واقعاً مهربان و فداکارم، با احتیاط و دقت کامل، راه پذیرفتن مرا هموار می سازد، طبیعی است او هم به مراتب بیش از پدر نگران من و ناراحت برگشتن من به نجف است، تا جائی که پای خود پدر به میان کشیده شد بدون رو در بایستی و بی پرده خودش وارد مذاکره شد و متقاعد ساختن مرا به عهده گرفت؛

اصرار پدر، مرا برای اجرای هدف هایش آماده ساخت پدر پیشنهاد جدیدی نمود؛

در روستای سرعین (۱) عالم زاهد و پاک و موجّه و سالک الی اللّهی بود به نام آیت اللّه شیخ «علی عرفانی»(۲) و از شاگردان علامه بزرگوار استادالفقهاء شیخ محمدحسین نائینی در نجف اشرف و از هم دوره های آیات عظام سید ابوالقاسم

۱- (۱)- شهر توریستی« سرعین» فعلی که از مناطق خوش آب و هوای کشور و هرسال محل تردد میلیون ها مسافر و جهانگرد داخل و خارج کشور می باشد و به سرعت رو به ترقی گذاشته است.

۲- ایشان در تاریخ ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۶۰ شمسی وفات نمود و در قبرستان علی آباد اردبیل به خاک سپرده شدرحمه اللّه علیه.

ص: ۷۱

خوئی و سید محسن حکیم بود، و از زمره علمائی بود که شبها را با عبادت و قران خوانی و مناجات، به صبح می رسانید و پدرم با او عقد اخوّت داشت و به خانه ما رفت و آمد می کرد و به او احترام بیشتری می نمود و اگر می گفتند: امام سیزدهم وجود دارد، پدر می گفت: او شیخ علی است!!

ایشان دختری داشتند، پیشنهاد پدر ازدواج با آن دختر بود، به این نظریه تسلیم شدم و اعلام موافقت کردم و فردای آن روز خود پدر برای فیصله دادن به کارها، شخصاً به سرعین رفت و جریان را به اطلاع شیخ رسانید، گویا در سفر اول که من از نجف اشرف آمده بودم، همچون قراری میان این دو برادر بوده است؛

عصر همان روز پدر از سرعین برگشت و فرمود: فردا خودت به سرعین رفته مستقیماً با شیخ وارد مذاکره شو و صحبت نما، فردا پیش از ظهر من عازم سرعین شدم و خانم خدمتکاری داشتند به نام «ساری گل ننه»(۱) ایشان به خیال اینکه من غریبه هستم گفت: کسی درخانه نیست ولی بعد از آنکه خود را معرفی کردم با اجازه حرمسرا، فوراً در اطاق شیخ را باز کرد و مرا راهنمایی نمود و چایی آورد و بعد رشته پلو به سفره گذاشته شد و پس از صرف غذا، شیخ بی پرده سر سخن را باز کرد و سریعاً رفتیم سر اصل مطلب و گلایه کرد و فرمود: من خودم نامه ای در این باره به نجف اشرف فرستاده بودم ولی جواب دریافت نکردم و خیال کردم شما به این

۱- او نیز اخیراً به رحمت خدا رفته است و زحمات بزرگ کردن بچه های مرا، مانند یک مادر مهربان، متحمل شد مخصوصاً در بزرگ نمودن پسرم« حسین» که علاقه زیاد به او داشت و در پشت و گردن خود، نشو ونما داد، من هرشب درقنوت نماز شب و زیارتگاهها همیشه او را دعا می کنم، خداوند غریق رحمت خود نماید آمین.

ص: ۷۲

وصلت راضی نیستید بدینجهت خواستم با خود شما مستقیماً صحبت نمایم!!.(۱)

پس از مذاکرات لازم، قرار براین شد فردا ما از گلستان و ایشان از سرعین به اردبیل رفته بقیه ماجرا را پی گیری نماییم.

عصر به گلستان برگشته و جریان را به اطلاع پدر رساندم، او هم باخوشروئی استقبال نمود، فردا هنگام حرکت فرمود: مصلحت در این است که خودت تنها بروی، اگر لازم بود ماهم می آییم، آماده حرکت بودم که خبر آوردند زن جوان دائیم وفات کرد، دود از کله ام بالا رفت که اول کار با چه قضیه ای روبرو شدم، میّت را با تشریفات اسلامی به خاک سپردیم، از آنجا که همه فامیل در جریان کار من بودند، گفتند: چون شیخ با خانواده به اردبیل رفته و در آنجا منتظر است، شما بروید و ایشان را از وفات زن دائی مطلع کرده با عذر خواهی، قضیه را به وقت دیگر موکول نمایید، و عصر برگردید و پس از پایان یافتن مجالس ترحیم زن دائی، باز به کار اقدام می کنیم، پیشنهاد عاقلانه و مورد پسند بود؛

با این صلاحدید من به اردبیل رفتم شیخ را در جریان امر قرار دادم و پس از گذشت چند روز.

مجلس عقد خوانی و شیرنی خورانی!!

عنوان بالا چه قدر شیرین و نشاط آور و شادی آفرین است و هرکسی در دوران عمر، همچون روزی را انتظار می کشد و یک بار اتفاق می افتد، روزی که به دو سوم عمر، ارتباط دارد و دوران جوانی قربانی نتیجه این روز (خوب یا بد) بوده و زمان

۱- البته نامه ایشان به دست من نرسیده بود و گرنه بی پاسخ نمی گذاشتم.

ص: ۷۳

پیری نان و نمک همچون مجلسی را خواهند خورد!!.

در این مجلس است که پیوند زناشوئی دو جوان و دو انسان، به هم گره می خورد و بسته می شود، آیا نباید در آرزوی چنین روزی و انتظار این روز را کشید، فصل نوین زندگی از این رهگذر شروع می شود و آینده هر انسانی (زن و مرد) با پیشامدن این روز رقم می خورد و مرتبط می گردد، آیا نباید شاد و خرّم شد؟!!؛

روز بیستم شهریور ماه ۱۳۳۸ خورشیدی کارتهای زرّین عروسی که مزیّن با امضای شخص شیخ و امضای از طرف پدر، پخش شد (علماء و اعیان شهر در حدود صد و چند نفر) دعوت شدند،

من داماد و پدر عروس را، برای همیشه بخواند و ازخود براند؟!!؛

بعد از ظهر مدعوّین حضور بهمرسانیده اند.

شیرنی های الوان و شیر کاکائو و چای پر رنگ به مجلس، رونق بیشتری بخشیده است و معرّفی من (آقا داماد) به حضّار، مجلس را گرمتر کرده است، چون خواسته شیخ (یعنی پدرخانمم) این بود؛

اجرای عقد وسیله دو عالم بزرگوار شهر خوانده شد و در دفتر رسمی آقای عالم سردفتر، به ثبت رسید

حاضرین مشغول شادی و غرق در سرورند، نزدیک غروب آفتاب فرا رسیده و دعوت شدگان برای حضور در نماز جماعت مغرب و عشاء با تبریک گویان متفرق و مجلس را ترک می کنند؛

بشقاب های خالی شیرنی ها و فنجان های شیرآلود و کاکائو دار جمع شد و صدای خروشان سماور به خاموشی گرایید و شیخ پس از تعیین ملاقات فردا، از من خدا حافظی نمود و چراغهای رنگا رنگ و الوان با زدن یک دکمه، به رخ خود نقاب زد و مجلس جشن و سرور به تاریکی مطلق، فرو رفت و بدین ترتیب محفل شادی و

ص: ۷۴

نشاط عروسی و عقد خوانی و شیرنی خورانی یک عمر آرزو و انتظار پدر و مادر و فامیل که (چون من آن زمان تنها فرزند ذکور والدین، بزرگ فامیل بودم)،(۱) برچیده شد و پایان یافت!!.

«قربانی عروس»

چند روز بعد با فرا رسیدن عید قربان دهم ذی الحجه یعنی درست ده روز بعد این جریان هاکه (مختصر از مطول نوشتم!!) قربانی های زوجهای خوشبخت با گلوبندهای رنگارنگ، با قوطی شیرنی های خوشمزه از خانه های آقا دامادها، به خانه های عروس خانم ها توأم با شادی و پایکوبی در حرکتند، به محض رسیدن این تحفه ها به خانه عروس، فک و فامیل عروس با شادی و خرّمی برای خوش آمد گوئی، دور مهمان ها را می گیرند و قوطی ها را باز می کنند و با صدای خنده های گوناگون و قاه قاه خود، فضای خانه عروس را پر از عطر خوش حالی های خود می کنند و عروس را در میان ایل و تبار، سر بلند می سازند!!.

اصولًا باید قربانی عروس ما هم!!، حد اقل با تشریفات معمول فرستاده شود و موجبات شادی و غرور او را فراهم ساخته و این آرزوهای جوانی، در دل او کاشته شود، پدر با در دست گرفتن مهار قربانی و مادر با پوشیدن لباسهای نو و فامیل باکف زدن های حاکی از احساسات درونی خود و استقبال دوست داران خانواده عروس (من و عروس) این دو زوج جوان را سربلند نموده و در زندگی آینده ما مخصوصاً در ماه عسل مثمر ثمر و اثر خواهد بخشید!!؛

۱- احمد برادر جوانمرگم در آن زمان تازه چهار دست و پا راه می رفت و برادر کوچکم حسن هم درسال های بعد به دنیا آمد.

ص: ۷۵

ناگهان پیک شادی آور ومسرّت بخش!!، از در وارد و رو به پدر و مادرم نمود و گفت: خانواده عروس دستور فرمودند: کسانی که قربانی عروس را می آورند، باید یک شال سرخ پر قیمت به گردن قربانی آویخته با غرور تمام از جلوی چشم زن و مرد اهالی سرعین گذشته و موقرانه، به خانه ما وارد شوند، در غیر این صورت مایه سرافکندگی و اندوه ما و سبب شادی دشمنان و بد خواهان، خواهد شد،

چند نفر از ریش سفیدان و بزرگان محل، پدر را متقاعد کردند که، قربانی عروس را با شرایط مذکور، با یک نفر به خانه عروس، بفرستد و پدر هم این کار را کرد.

با فرا رسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان حضرت اباعبداللّه الحسین علیه و علی أصحابه، آلاف التّحیّه و الثّنا، این رفت و آمد متوقف گردید، و با سپری شدن ماه صفر و ورود ماه ربیع الأوّل، ماه عیدالزّهراء علیها السلام و به تخت امامت نشستن حضرت بقیّه اللّه الأعظم امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف، روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء زمزمه عروسی و آوردن عروس، توسط مادر و اقوام گوش پدر را می نوازد،

روز نهم ربیع الأول روز پایان آرزوها

طبق قرار داد قبلی فیما بین، روز نهم ربیع الأول همان سال یعنی روز به امامت رسیدن امام زمان علیه السلام و روز به درک رفتن عمر، روز عروسی و پایان انتظارها بود،

روز هفتم ربیع، برای خرید مخارج عروسی، باید به شهر برویم پس از خرید لوازم عروسی، به گلستان برگشتیم.

شب نهم ربیع الأول به پایان رسید و روز نهم رفقا و مهمانان متفرق شدند و با یک دنیا شادی به خانه هایشان برگشتند.

ص: ۷۶

از خاک عزیز وطن چشم می پوشم

بعد از نُه ماه تمام با کمی تأمل در یافتم که خاک گلستان، خاکی که در آن چشم به دنیا گشوده ام و دوران بچه گیم را با خاطرات تلخ و شیرین، در آن گذرانده ام و هرچه باشد وطن مادری و زادگاهم است، برای من جای ماندن و زندگی کردن نیست زیرا من تصمیم به ادامه درس و بحث دارم از این رو تصمیم گرفتم به سرعت از آنجا به یکی از مراکز علمی یا حد اقل به اردبیل منتقل شوم.

سنگر داغی برای همیشه خدا حافظ!

کوه سنگر از قدیم الأیام برج دفاعی و سنگر اهالی گلستان بود ولی با مرور زمان و امنیت کشور و در اثر بی نیازی از آن، رو به ویرانی گذاشت و آن زمان ها که مردم به آن احتیاج داشتند آباد و سرپا بود و مردم را از حملات و هجوم اشرار و خان خانی، نجات داده بود و درست دردامنه این کوه، خانه پدر واقع شده است؛

کم کم دیوارهای وطن، از نظرم ناپدید می شود و از دشت های سبز و خرم گلستان، به سوی اردبیل، رهسپارم، عروس را به سرعین فرستادم تا من در اردبیل به کارهایم، سر وسامانی دهم

من رفتم اما یک مادر فداکار که همه وجودش را سپر بلای من ساخته بود، با یک دنیا غم، ماند مادری که همه امید هایش به یأس و شادی هایش، به پریشانی گرائید اف بر دنیای بی وفا.

ص: ۷۷

همان روز خاک وطن را، بدرود گفته به اردبیل رفتم ولی سه روز طول نکشید، تصوّرات گوناگون، افکار متغیّر، خیالات وارونه، وادارم نمود تا پشت سر عروس به سرعین رفته و از کیفیت ورودش به خانه پدرش، اطلاع یابم،

در ۱۵ شوال ۱۳۷۹ قمری برابر با ۱۷/ ۶/ ۱۳۳۹ شمسی رفته و وارد سرعین شدم چون پدر خانم عازم زیارت بیت اللّه الحرام بود و به محرمی نیاز داشت که تابرگشتنش، از زندگی و خانه او، مواظبت و مراقبت نماید؛

مادر زن با محبت و مهربانی های خود، به زندگی ما، گرمیت بخشید و گشاده روئی او، برای ما مایه خوشحالی و دلگرمی بود.

سرعین- خاطرات زندگی چهارده ساله سرعین، شروع می شود

خاطرات سال ۱۳۳۹ ببعد

تاریخ ورود به سرعین ۱۵ شوال ۱۳۷۹ قمری برابر با ۱۷/ ۶/ ۱۳۳۹ شمسی.

سرعین که نام دولتی و قدیمی او «سرقین» است، محل خوش آب و هوا و دارای مناظر طبیعی و زیبا و آب گرم های معدنی و مردم مهمان نواز دارد که بیشتر مردم کشور آنجا را دیده و یا نامش را شنیده اند!.

اهالی سرعین بعد از سفر حاج شیخ به مکه، مرا به مسجد دعوت نمودند، تا یکی و دو مجلس برای آنها سخنرانی دینی و ارشاد مذهبی داشته باشم، البته به ظاهر دعوت عادی بود ولی در باطن برای سنجش استعداد و مجلس آرائی من بود

ص: ۷۸

کم کم بامن مأنوس شدند، دو ماه متوالی (ذی القعده و ذی الحجه سال ۱۳۷۹ قمری) در مسجد قدیمی ۱۸- ۱۲ چوبی و پژمرده،(۱) به تعلیم و تربیت اسلامی مشغول شدم؛

اواخر ذی الحجه حاج شیخ از سفر حج برگشت، مردم از ایشان استقبال شایان نمودند و قربانی ها کشتند؛

روز چهارم ماه محرم ۱۳۸۰ هجری قمری مطابق با ۲/ ۹/ ۱۳۳۹ شمسی، نخستین ثمره ازدواج و اولین فرزند ما، قدم به عرصه وجود گذاشت و چشم به دنیا گشود و به نام مبارک مادر امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام «حمیده» نام گذاری شد؛

سفری به زیارت ثامن الأئمه علیه السلام

منظور اصلی از این سفر، شکر نعمت های خدا و خضوع در برابر حجت خدا و عرض ارادت به آستان مقدس آن حضرت علیه السلام و کمی تغییر آب و هوا و انشاءاللّه به سرعین برگشته و مشغول ارشاد بندگان خدا باشم؛

این مسافرت از جهت اینکه به محضر امام رضا علیه السلام مشرف می شوم حائز اهمیت و آرامش روحی بود،

پس از یک ماه، مسافرت به پایان رسید و به سرعین برگشتم و پس از دید وباز دید چند روزه، برف های سنگین زمستان، راهها را مسدود نمود و رفت و آمد به سختی انجام می گرفت، هوا کاملًا سرد و یخبندان است که مردم در اثر آن در فشارند، هر روز صبح زنها تنور را آتش می کنند و نان روزانه می پزند و کرسی ها را

۱- تقریباً در سال ۱۳۵۷ شمسی تجدید بنا شد و فعلًا یکی از مساجد آباد است و دستگاه حرارتی شوفاژ آن به وسیله اینجانب در مدت ده روز نصب و آماده بهره برداری گردید.

ص: ۷۹

روی تنور گذاشته و اعضای خانواده، دور آن گرد آمده و مشغول صحبت و داستانسرائی و گپ زنی می شوند و کیف می کنند؛

من زن و بچه ام را برداشته، بی خبر از اهل سرعین به اردبیل حرکت کرده و به خانه حضرت آیت اللّه سید عبدالکریم موسوی اردبیلی (۱) (که سابقه آشنائی داشتم) به عنوان مهمان وارد شدم تا از فکر ایشان استفاده کرده برای حل مشکلات خود، نقشه ای بکشم.

شورش و جنبش ملت سرعین برای بازگرداندن من

هنوز روز اول سپری نشده بود که اهالی سرعین، از جریان باخبر شده و سراغ مرا گرفته و محل مرا پیدا کرده، با دومینی بوس پر از ریش سفیدان و بزرگان و معتمدان و محترمین سرعین، دَم دَرِ آقای موسوی پیاده شده و با اجازه وارد خانه شده پس از تعارفات معمول، دست به دامن ایشان شدند و با اصرار و خواهش و تمنا، خواستار برگشتن من به سرعین شدند ولی آقای موسوی قاطعانه پافشاری می کرد، نباید «گلستانی» دوباره به سرعین برگردد چون اهل سرعین، ارزش او را نخواهند دانست؛

بالأخره اشک چشمهای پیرمردان وریش سفیدان سرعین، کار خود را کرد و دل آقای موسوی را نرم کرد و به رحم در آورد و موافقت ایشان را جلب کردند و مرا با صلوات و سلام به سرعین برگرداندند، مردم که ازبرگشت من مطلع شدند، در آن

۱- ایشان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دادستان کل کشور و بعد از شهادت دکتر بهشتی به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شدند، ولی بعد از رحلت رهبر کبیر انقلاب امام خمینی قدس سره دستش از مناصب خود، کوتاه و به« قم» هجرت نمودند و فعلًا به کارهای مرجعیّت و اجتهاد مشغول و سرگرمند.

ص: ۸۰

هوای سرد، زن و مرد و کوچک و بزرک به استقبال آمدند و با احترام فوق العاده در خانه کربلای ابراهیم، که قبلًا در همسایگی خانه حاجی آقا، (برای اینکه دخترشان در دور دست نباشد و به همدیگر دسترسی داشته باشند تهیه دیده بودند)، اسکان دادند؛

مدتی در آن خانه بودیم.

شانس خانه دار شدن دَرِ مرا می کوبد!!

هیچ وقت بیرون رفتن از سرعین را از یاد نبردم، نه اینکه برای من بد می گذشت، بلکه برای ترقیات علمی و معنوی، می خواستم در مراکز علمی و حوزوی، مخصوصاً در نجف اشرف و در جوار مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام سکونت اختیار کنم، ولی آرزوئی که جامه عمل نپوشید؛

مشکلات زندگی و گرفتاریهای روز افزون و کثرت اولاد، روز به روز، پاهای مرا بسته به ته چاه می فرستاد و اجازه نمی داد حتی به دو قدمی سرعین (اردبیل) نقل مکان نمایم و لا اقل با علماء و فضلا همنشین و هم بحث شوم، باز چه خیال های خام که جداً بعضی وقت ها آدم با خوش خیالی خود را می فریبد!!.

پشت دیوار حیات منزلی که نشسته بودیم، باغی به نام (کُلُّک باغی) بود، ملک فردی به نام مشهدی کاظم موسی زاده بود روزی شنیدم آن باغ را می فروشد، با صلاحدید دوستان، آن را به پنج هزار تومان خریدم اما عموی فروشنده به نام حاج (خداویردی) موسی زاده یا پسرانش، شبانه باغ را خریده و پولش را نقداً پرداخت کرده اند! امان از دست بی پولی و تنگ دستی فردا مردم که از قضیه باخبر شدند همگی، آنها را مورد عتاب و سرزنش قرار دادند که یک نفر عالم محبوب داریم که با

ص: ۸۱

او رقابت می کنید در حالی که همه اهالی سعی می کنند او را برای همیشه، نگهدارند، پس از گفتگوی زیاد، نصف باغ را به من بر گردانند،

بلی گـذشت زمـان مرا هم صـاحب خانه کرد و در آن بچه هایم را ساکن کردم و با مرور زمان اولادم به هشت نفر رسـیده بود، پنج دختر ۱- حمیده، ۲- امینه، ۳- وحیده، ۴- حکیمه، ۵- رضوانه و سه پسر ۱- حسین ۲- حسن ۳- علیرضا.

روزی تصـمیم گرفتم به «قم» بروم، پس از بررسی قیمت ها، امکان پذیر نشد، و پس از مدتی خواستم به مشهد نقل مکان کنم، خانه ام به فروش نرسـید، و باز بعـد از مدتی به تهران یا لااقل به اردبیل منتقل شوم، به هیچ وجه ممکن نشد که نشد، از همه جا مأیوس و ناامید و در سرعین ماندگار شدم؛

در دوران اقـامتم در سـرعین چون از کارهـای حوزوی از قبیـل درس و بحث و تـدریس و غیره عقب مانـده و دور افتـادم، مصـلحت انقضاء و از دست رفتن عمر گرانمایه ام را در این دیـدم که بنا به گفته بزرگان «مالا یدرک کلّه، لایترک کلّه»!! آن چه که همه اش درک نمی شود، همه اش هم ترک نشود» اقلّاً در آن منطقه، علاوه بر امامت جماعت و تبلیغ وسـیع در سـرعین و روسـتاهای اطراف، به کارهای دینی و فرهنگی و ایجاد بناهای مفید اسـلامی و احداث مساجد و متعلقات آنها، و هم چنین تدریس تفسیر و تعلیم مسائل فقهی و قرآنی وو .. اشـتغال ورزم که شایـد جبران مافـات دوری از حوزه و مزایـا و امتیازات آن را نموده باشم و از عمر گرانمایه ام حد اکثر استفاده را ببرم.(۱)

۱- البته این کارهـا هیـچ وقت آن امتیازات از دست رفته را جبران ننموده و نخواهـد کرد!!، زیرا بیشتر از هم ردیفان و هم دوره ها و هم کلاسان من در نجف اشـرف و قم، الحمدللّه در اثر ممارست به درس و بحث، الان صاحبان رساله و مرجعیت دینی و آثار فقهی بسـیاری شـده انـد، اما ما« هنوز اندر خم یک کوچه ایم» اگرچه بعدها درسال ۱۳۷۵ شمسـی از تهران به شـهر مقدس« قم» مهاجرت نموده و مقیم گشـتم اما به قول شاعر شـیرین سـخن ایران فرزند آذر بایجان سـید محمد حسـین شهر یار« آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا» ولی باز تصـمیم گرفتم از زوایای گوناگون وارد میدان شوم و قلم به دست گرفته شـروع به نوشـتن نمایم، خدارا شـکر بی پایان که در مدت کم، کتابها و نوشته های زیادی مانند« سرچشمه حیات» در ۴۰۰ صفحه و« از مباهله تا عاشوراء» در ۷۰۰ صفحه و« فلسـفه قیام و عدم قیام امامان:» در ۲۰۰ صـفحه و« سـیمای جهان در عصـر امام زمان» عجّل اللّه فرجه الشّریف و روحی لتراب مقدمه الفـداء در دوجلد قطور ۱۴۰۰ صـفحه در تابستان ۱۳۸۵ مقرون به پانزده شـعبان وسـیله مسـجد مقدس جمکران چاپ و پخش شد و کتـاب شـعر« آغلار ساوالان» در باره از دست رفتگان زلزله ۱۳۷۵ اردبیـل، تـألیف و به چاپ رسـید و کتابهای در دست تألیف و به اتمام رسـیده زیادی که آماده چاپ است مانند والدین دو فرشـته جهان آفرینش در ۵۰۷ صـفحه و« آیا و چرا» و« ۲۰۰ منبر» قریب به ۱۵۰۰ صـفحه در دو جلد که نمونه ای از دوران تبلیغ و سخنرانی پنجاه ساله اینجانب، می باشد برای سخنرانان مذهبی در حال آماده چاپ و نشر است، شاید این خدمات گوشه ای از عمر به هدر رفته مرا جبران نماید.

ص: ۸۲

به خاطر داشته باشیم شهر «سرعین» فعلی در آن زمان روستای کوچکی بیش نبود و فقط یک باب مسجد قدیمی چوبی از کار افتاده و فرسوده ای داشت که بنده برای اوّلین بار درمنطقه، با جمع آوری مبالغی از مردم، یک دستگاه موتور برق و به تبع آن یک دستگاه آمپلی فایل با بلندگوهای قوی، برای مسجد مزبور خریداری نموده و مورد استفاده قرار دادم در حالی که در منطقه اردبیل سابقه نداشت که روستائی دارای این وسایل بوده باشد.

خاطرات ۱۳۴۰

ص: ۸۳

در این سال دختر دومم امینه خانم دیده به جهان گشود و به دنیا آمد و من همچنان مشغول تبلیغ و اداره کارهای مذهبی مردم بودم.

و در این سال ماشین جیپ جنگی را در تهران به مبلغ چهارهزار و پانصد تومان خریدم و به رانندگی یکی از فامیل های پسر عمو حاجی امیرخان به سرعین آوردم.

خاطرات سال ۱۳۴۱

در این سال برای اولین بار به مکه معظمه مشرف شدم و بعد از آن به زیارت مدینه رفتم.

در این سال خداوند دختر سومم وحیده خانم را به ما عطا فرمود و قدم به دایره وجود گذاشت و چشم به دنیا گشود ۱/ ۸/ ۱۳۴۱.

احداث چشمه آب مشروب به علی داشی (آلداشین)

از نظر اسلام بزرگترین عبادت، خدمت به خلق خدا و دستگیری از مستمندان و محرومان و مفلوکین اجتماع است، چون قهر طبیعت در هر چند صباحی، گروهی را ممنون و عده ای را مغبون می نماید، تنها انسان هاست که باید دست همدیگر را گرفته به سرمنزل مقصود برسند.

طی روزهائی که برای تبلیغ امور دینی به ده علیداشی (آلداشین) می رفتم، دیدم این ده نسبتاً بزرگ برای استفاده از آب آشامیدنی، به درّه ای که در کنار ده واقع است سرازیر شده، بازحمت زیاد چند ظرف آب آورده تافردا به آن قناعت می کنند!؛

باریش سفیدان محل جلسه ای تشکیل دادم و در این باره صحبت کردم، معلوم

ص: ۸۴

شد در زمستان، وضعشان خیلی بدتر از حال است و متحمل خسارات زیاد می شوند، زیرا دره راه خوبی ندارد کوره راهی که انسان و حیوان، در سرمای سی درجه زیر صفر و یخبندان لغزیده بعضی و قتها به دره پرت می شوند و یا پایشان شکسته می شود و در تابستان هم در ته دره آبی که می آید، فاضل آب دهات بالاتر از آنهابه آن سرازیر و مخلوط و آلوده و غیر بهداشتی می شود و غیر قابل استفاده، اما مردم این ده از روی ناچاری از آن استفاده می کنند آن هم اگر آبی وجود داشته باشد چون ایلات سبلان و دهات بالاتر آب را برای مزارع و غیره، برمی دارند!؛

بدینجهت برای رضای خدای متعال و صرفاً به خاطر خدمت به خلق خدا، چشمه آبی آشامیدنی به حدّکافی برای آنها، باخودیاری مردم، دست و پا کنم، اهالی را به مسجد دعوت کرده و پس از چند جلسه ارشاد و راهنمائی و تشویق، عموماً آمادگی خود را برای همکاری و کمک جانی اعلام داشتند و به مقدارامکان از کمک مالی هم مضایقه نکنند؛

طبق این موافقت و وعده همگامی از مسافت سه کیلو متری از نزدیکی قریه «اسمبرز» محلی را بازدید و ارتفاع آنجا را با ده آلداشین، سنجیدیم، دیدیم براحتی به ده می رسد، لذا خواستیم از آنجا مقداری از آب برداشت کنیم که با اعتراض دهات پایین تر روبرو شده و آنها را نیز با نصیحت وموعظه، قانع و راضی کردیم و به سرعت به اردبیل رفته و مصالح لازمه را، سفارش کرده و بیعانه دادم و برگشته دست به کار شدم و کار کانال کنی و کانال کشی را درمیان دسته های مختلف، کنترات دادم، باجدیت تمام کارها شروع شد و من نیز هر روز صبح بعضی وقت اشتباهاً سحرها با پای پیاده و همراه استاد اسرافیل عبدالله زاده (لوله گذار) سر کار حاضر می شدم که خدا را شکر در مدت دوماه و نیم، با لوله گذاری سفالی، این مسافت نسبتاً طولانی را به پایان رساندیم و آب در دو انشعاب بالای ده و جلوی مسجد، به جریان افتاد و

ص: ۸۵

مورد بهره برداری عموم قرار گرفت (۱)

در این زمان ها بود که به مسجد آنجا تغییراتی دادم و یک حیاط از همسایه مجاور شرقی از شخصی بنام مشهدی محمدقلی خریداری نموده و برای مسجد اختصاص دادیم وضوخانه و آشپزخانه مسجد در آن تأسیس گردید.(۲)

خاطرات سال ۱۳۴۲

در این سال دختر چهارمم حکیمه خانم به دنیا آمد ولی در هفت سالگی در عرض دو سه ساعت، به صورت ناگهانی و پس از مراجعه به پزشک های مختلف اردبیل، از بین رفت، فراموش نمی کنم آن لحظه که جنازه دخترم را از اردبیل آوردم که به خانه ببرم، دیدم مادرش دَم در ایستاده، انتظار به سلامت برگشتن دخترش را می کشد، ماشین را به غسّالخانه بردم که مادر با جسد بیجان بچه اش روبرو نشود، در آنجا بود که به یاد مظلومیت اباعبداللّه الحسین علیه السلام افتادم وقتی که جنازه علی اصغرش را روی دست می آورد و مادر کنار خیمه چشم به راه میدان ایستاده بود و انتظار فرزندش را می کشید که در آغوش پدر به سلامت برگردد، وبسیار اشک

۱- سال ۱۳۸۱ شمسی که برای باز سازی مسجد امام زمان علیه السلام که از بناهای سال ۱۳۴۶ خود اینجانب است، در سرعین حضور داشتم، سری به آنجا زدم، دیدم خدا را شکر هنوز مردم از آن چشمه استفاده می کنند، ولی در سال ۱۳۸۵ که ماه رمضان در آنجا به منبر می رفتم دیدم دولت از آب گورگور که یکی از بهترین آب خوردنی کوه سبلان است، برای آنجا و ده مجاور آن« پیرگازیر» لوله کشی نموده است

۲- بعد از زلزله ۱۳۷۵ اردبیل که ده و مسجد، ویران شده بود، از طرف دولت جمهوری اسلامی در همان محل مسجد به اضافه حیاط خریداری شده، مسجد مجهزی ساخته است که خداوند قبول فرماید.

ص: ۸۶

ریختم.

خلاصه این دختر با کمی سن و سال، علاقه مفرط به من داشت، شبهای طولانی زمستان که من از مجالس دهات اطراف با اسب بر می گشتم دَرِ حیاط را که می زدم با اینکه هوا سرد و زمین سخت یخبندان بود، بلافاصله می دیدم این دختر در را باز کرد مثل اینکه پشت در ایستاده بود که مبادا «بابا» پشت در معطل شود، بلا فاصله لجام اسب را می گرفت و به طویله می برد، تا من به خانه بیایم خوابش نمی برد ولی فلک به زودی او را برای همیشه به خواب برد و به ابدیت پیوست و داغ فراق و خاطرات و نسگل هایش را در دل ما گذاشت، ولی دخترم به زودی من هم پشت سرت می آیم و در سرای ابدی دیر یا زود پیدایت می کنم و در آنجا نوازشت می نمایم چون تو در این دار فانی با، «بابا» زیاد نماندی تا بنوازمت، دخترم به زودی پیش تو می آیم دلم برایت تنگ شده است، نگران مباش، دخترم به خدا دیگر از دنیا سیر شده ام خودت می دانی دور از چشم مادرت چقدر در فراقت اشک ریخته و برایت گریسته ام الآن که این جملات را می نویسم و می گریم مامانت برای من چایی آورد و من زود اشکهایم را پاک کردم که او نبیند و ناراحت نشود خدا حافظ دخترم به امید دیدار.

خاطرات سال ۱۳۴۳

در این سال پدرم را به مکه معظمه بردم.

در این سال برای بار دوم به مکه معظمه و اماکن مقدسه مشرف شدم و راهنمائی گروهی از حجاج را برعهده داشتم.

در این سال دونفر از حاجی ها به نام حاجی کلب حسین آلوارسی و حاج رکاب

ص: ۸۷

مشتقین، زیاد پیر بودند که آنها را با چه مصیبتی بردم و آوردم یک نمونه اش آن بود وقتی که از سر زمین مِنی برمی گشتیم تا پشته میان منا و مکه پیاده آمدیم دیدیم امکان رفتن با ماشین میسر نیست!، من گفتم: هرکس می تواند خود دست رفیقش را بگیرد و پیاده برود چون منزل ما در تقاطع بازار ابوسفیان و شعب عامر و خیابان اصلی و نزدیک حرم بود و همه می شناختند و درنبش تقاطع هم قرار گرفته بود به محض اینکه این را گفتم همه حرکت کردند و رفتند و من ماندم و این دوپیر از کار افتاده!؛

اینها را با هزاران زحمت به بالای پشته رساندم و بازوهایشان را به یکی از بازوانم گره داده و پریموس غذاپزی را هم در دست گرفته بودم، بالای پشته که رسیدیم یک نفر عرب با ارابه خرکش رسید به او گفتم: این پیرمردها را چند ریال (سعودی) می گیری به مکه برسانی؟ گفت: دوریال، حاجی ها گفتند زیاد می خواهد عرب که فهمید اینها زورشان آمد، الاغش را زد و حرکت کرد هرچه گفتم: بابا نرو من کرایه را می دهم، گفت: مردن اینها بهتر است و رفت؛

با هزاران فشار و ناراحتی آنها را بر سر دوراهی رساندم یکی خاکی و دیگری راه اسفالت ماشین رو و عمومی، من به خیال اینکه راه خاکی میان بر و نزدیک است، این دونفر را از آن سمت می کشم تا به جائی رسیدیم که ناگهان هردوی اینها افتادند و به حال اغماء در آمدند من با اینکه جوان بودم خودم نیز بیحال افتادم و رو به آسمان گرفته و با حال گریه و سوزدل گفتم: خدایا اگر برای من که یک بشرم مهمان وارد شود هرچه بتوانم از آنها پذیرایی می کنم آخر اینها مهمان توأند و زدم زیر گریه؛

واقعاً جای خطرناکی بود اگر یک بچه می آمد می توانست هرسه نفر ما را غارت کرده و هرچه داریم از ما بگیرد و جائی بود که خون شیعیان را برای تبرک به خمیر نانشان می زدند ناگهان دیدم یک ماشین عراقی که در ایام تحصیلم درعراق دیده

ص: ۸۸

بودم به راه خاکی پیچید و به نزدیک ما رسید من دست بلند کردم توقف نکرد و رد شد بسیار مأیوس شدم، آخر ماشین که رد می شد یک وقت دیدم چند نفر از رفقای ما فریاد زدند شوفر نگهدار اینها رفقای مایند میمیرند!!؛

ماشین متوقف شد و پیاده شده و ما را به ماشین بردند و من از انها پرسیدم شما که خیلی وقت است رفته اید باید به منزل می رسیدید؟! گفتند: ما از شما که جدا شدیم به این ماشین سوار شدیم و به جلوی منزل رسیده بودیم خواستیم پیاد شویم ناگهان یک نفر شرطه چوب به دست رسید و به سر راننده داد زد «ارجع» برگرد!! پرسید به کجا برگردم؟! گفت: باید برگردی و از راه شوسه (جاده خاکی) وارد شهر شوی، راننده بگونه ای زبانش بند آمد و نتوانست بگوید که آخر راه یک طرفه و ترافیک سنگین است و شرطه ها مرا می گیرند با چوب دستی هی به روی کاپوت ماشین می زد که همین الان برگرد،

ماخواستیم پیاده شویم شرطه گفت حق ندارید پیاده شوید هرچه گفتیم: بابا جلوی منزل ماست ما پیاده شویم اجازه نداد؛

این رفقا قسم می خوردند که این راننده آن راه پرترافیک و یک طرفه را که از نظر عادی امکان پذیر نبود، چگونه برگشت و به شما رسیدیم و اگر در آنجا پیاده می شدیم این راننده نگه نمی داشت شما را سوار نکند!! خلاصه از طریق غیر عادی و اعجازآمیز کار بگونه ای پیش آمد که همه را به تعجب واداشت ولی ناگفته نماند آنها خبرنداشتند که من بنده گناهکار باچه حالتی به صاحب خانه متوسل شده و چه حرف سنگینی زده و جسارت کرده ام، بلی واقعاً از دست مهمانهایش گرفت و سلامت به منزل رسانید الحمدللّه و المنّه.

این حاج کلب حسین با اینکه اکیداً سفارش کرده بودم تنها به جائی نرود، یک شب در مکه گم شد تاصبح گشتم و تا نزدیک ظهر فردا پیدا نکردم بعد معلوم شد

ص: ۸۹

یک زن صیغه ای خصوصی داشته به بازار رفته برایش پنهانی سوغاتی بخرد و گم شده است و یک بار دیگر در مدینه (آن سال مدینه بعد بودیم) هنگام حرکت به ایران، گم شد که داستان هایش مفصل است. خداوند آن زحمات مرا خود قبول فرماید انشاءاللّه تعالی.

خاطرات سال ۱۳۴۵

در این سال برای بار سوم باگروهی از حجاج به زیارت بیت اللّه الحرام مشرّف شدیم و منزل ما در وسط بازار ابوسفیان بود و به سعی صفا و مروه کننده ها تماشا می کردیم و در این سال بود که آقای سید فخرالدین موسوی ننه کران هم سرپرستی گروهی از حجاج را به عهده داشت ولی همه آنها را در اختیار من قرار داد و با یک

خانمی که صیغه کرده بود روزهایش را گذراند.

در این سال پسر اولم حسین متولدشد و دیده به جهان گشود ۲/ ۵/ ۱۳۴۵.

ولی ناگفته نماند در این سال رضوانه و در سال ۱۳۴۴ حسین به دنیا آمده است یعنی حسین از نظر سنی از رضوانه بزرگتر است که به خاطر سربازی اش سالش را پس و پیش کرده و شناسنامه گرفته ایم!.

احداث چشمه در قریه پیرگازیر

بعد از احداث چشمه آلداشین، برای ده مجاور آن «پیرگازیر» نیز که از نظر مضیقه، مشابه آلداشین بود، کانال کشی و لوله گذاری را از مسافت ۱۸۰۰ متر شروع و تا پنجاه متری ده رساندیم، اما با عدم تمایل بعضی از سران ده که کانال از مزارع و مراتع آنها عبور می کرد و شبانه هم بعضی جاهای حساس لوله کشی را تخریب

ص: ۹۰

می کردند، ناتمام ماند و نتیجه ای نداشت.(۱)

احداث چشمه و آب مشروب قریه ورنیاب

در نزدیکی سرعین دهی به نام «ورنیاب» وجود دارد(۲) این قریه نیز مانند آلداشین و گازیر، چون در کنار دره عمیق قرار گرفته از آب مشروب محروم بود، در اینجا نیز باتیلیغ چند جلسه، مردم آماده همکاری شده و کارها را با سرعت شروع کردیم و لوله گذاری و جریان آب را، تا نزدیک ده آوردیم، ولی متأسفانه بامخالفت یکی از خوانین ده، روبرو شدیم چون این کار ما، سبب از چشم افتادن او بود، شبانه می رفتند و کهنه و آشغال به توی لوله رها می کردند و ما مجبور می شدیم برای باز کردن راه آب، هر روز متراژ زیادی را تخریب و اصلاح بکنیم و در نهایت به سرنوشت چشمه گازیر گرفتار شد.(۳)

۱- در سال ۱۳۸۴ شمسی که من در سرعین حضور داشتم، یک منزل ۴۵۰ متری با حیاط محصور در کنار دره به مبلغ هفت میلیون تومان خریداری کردم، بچه ها از تهران و قم و اردبیل که می آیند به عنوان ییلاق و تفریح از آن استفاده نمایند. در سال ۱۳۸۷ آن را به بیست ونه میلیون فروخته و به عمل باز قلبم ۵۰۰ /۱۸ میلیون تومان خرج کردم.

۲- ازسال های ۱۳۷۹ شمسی تقریباً جزء محلات سرعین شده است و دانشگاه اسلامی نیز در کنار آن بناشده است.

۳- سال هابعد و بعد از درگذشت خان مذکور، از محل همین لوله گذاری موتور و پمپ آب نصب کرده، به ده آب میرساندند و بعداز پیروزی انقلاب اسلامی از لوله کشی دولتی سرعین، به این روستا نیز انشعاب دادند و گاز کشی هم کرده اند.

ص: ۹۱

احداث لوله آب به مسجد روستای گنزق

روستای گنزق نیز از محل های نزدیک و سه کیلومتری و جهت شرقی سرعین است، راه رسمی سرعین- اردبیل از این روستا می گذشت که بعدها از کنار ورنیاب راه اسفالته کشیدند و مدتها، امور مذهبی این روستای بزرگ نیز مانند آن یکی روستاها به عهده اینجانب بود، با تبلیغ و مصلحت اندیشی بزرگان برای وضوخانه این مسجد، تقریباً از دو کیلومتری لوله کشی کرده و آب چشمه زلالی را رساندیم و خان ده مانند آن یکی ها خیلی مخالفت کرد، اما چون من تجربه قبلی داشتم، نگذاشتم موفق شود و الحمد للّه الان مورد استفاده عموم است.(۱)

تأسیس صندوقهای حضرت ابوالفضل علیه السلام

یکی از خدمات مؤثّر بنده، تأسیس صندوق هائی به نام مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام است، اساسنامه این صندوق ها مبتنی بر تأمین مخارج مسجد و احداث چشمه ها و ساختن راهها و تمامی امور خیرها می باشد، در اول تأسیس روحانیون مخالفت کردند که این امر سبب برچیده شدن مجالس روضه و غیره خواهد شد ولی با توضیحات کافی پذیرفتند که این صندوق ها نه تنها ضرری نمی رساند، بلکه به این مجالس رونق می بخشد و جمع آوری مبالغ متفرقه در یک

۱- بعد از زلزله ۱۳۷۵ روستا را به بالاتر از محل قبلی انتقال دادند، این آب را وسیله دولت به خانه ها لوله کشی کرده اند.

ص: ۹۲

جا می شود؛

این کار خیر الحمدللّه با سرعت وصف ناپذیری به همه دهات و روستاها تسرّی پیدا کرد و به صورت یک فرهنگ عمومی در آمد و در سطح استان جا باز کرد و در آمد این صندوقها احتیاجات مساجد و مخارج احسانات و خیرات و مبرات آن تأمین می کند.

خرید موتورهای برق و بلندگوهای مساجد

در زمانی که در هیچ یک از آبادی های اطراف از برق و بلندگو خبری نبود، با ابتکار بنده، برای اولین بار به مسجد قدیم و چوبی سرعین یک موتور برق از کمپانی آقای نجف زاده خریداری و متعاقب آن یک دستگاه آمپلی فایل (بلندگو) از فروشگاه آقای نژادی در سرچشمه اردبیل، خریداری کردم بطوری که صدای اذان و مناجات و تبلیغات و دسته جات عزاداری سرعین، به اطراف می پیچد و مورد استفاده قرار می گیرد.(۱)

عمران و آبادی و حفظ احترام مساجد

از روزی که قدم به سرعین گذاشتم و در روستاهای اطراف جای پائی برای من باز شد و در اثر فعالیت ها و خدمات عامه اینجانب، مساجد رو به آبادانی و

۱- بعد از پانزده سال سیم کشی دولتی آمد و موتور مذکور را به مسجد قریه سولا نزدیک نمین فروخته شد و بلندگو هنوز هم سرپاست و استفاده می شود.

ص: ۹۳

تعمیرات اساسی و تجدید بنا گذاشت و در اثر تبلیغات حقیر، رونق بیشتری گرفته و زیر پوشش صندوقهای حضرت ابوالفضل علیه السلام قرار گرفت که یکی از نمونه های آن، مسجد متروکه قریه لاطران در دامنه کوه سبلان است که در یک جلسه تبلیغ، مسجد با فرش های اهدائی دست بافت پر شد و مورد استفاده قرار گرفت.

ساخت پُل و خرید اماکن عمومی

در دره آلداشین که راه چندین روستا و آبادی های اطراف و منطقه دورسونخواجه از آن می گذشت و مردم در مضیقه و فشار بودند مخصوصاً در پاییز و زمستان که عبور و مرور به سختی انجام می گرفت، و پلی ضعیف و غیر قابل اطمینان کم عرض چوبی داشت، با اقدام اینجانب تخریب و یک پُل قوی و عریض و ماشین کوچک رو، به جای آن بنا کردم و به اتمام رساندم.(۱)

تعمیرراهها

به هر روستائی که رفت و آمد داشتم، به راههای عمومی اهمیت زیادی می دادم، احداث و یا تعریض می کردم ازجمله راههای عمومی مزارع وغیره گنزق به سرعین و کرده ده به سرعین و کرده ده به لاطران و ویلا دره به سرعین و گلستان و

۱- در حدود هیجده سال مورد استفاده بود تا اینکه بعد از پیروزی انقلاب، جهادسازندگی آن را تخریب و در جای آن، پُل سیمانی ماشین رو ساخت.

ص: ۹۴

ورنیاب و پاکسازی آنها بود، قریه آلداشین راه خطرناکی به دره داشت که سبب سقوط ولغزش انسان و حیوان به دره بود که آن را تعریض و مطمئن کردیم.

دیوارکشی قبرستان عمومی سرعین

قبرستان عمومی سرعین در میان آبادی قرار گرفته و قبرها زیرپای حیوانات و فضله های حیوانات و سایر کثافت ها بود، و آرامگاه های مؤمنین مورد هتک حرمت قرار گرفته بود و بسا شبها بعضی قبرهای متروکه تخریب و به جای آن فضله حیوانات را برای خشک کردن می ریختند!؛

از این رو تصمیم گرفتم برای حفظ حرمت و موقعیت آن، به اطراف این گورستان دیوار کشی نمایم و چند جلسه مردم را تشویق نمودم، اما اثر مثبت ندیدم، چون این کار خرج زیاد و گورستان هم وسیع بود، مردم توان تأمین هزینه آن را نداشتند و می ترسیدند اقدام نمایند، تا اینکه روزی در منبر اعلام کردم، من میروم کلنگ دیوارکشی گورستان را بزنم!! هرکس دوست دارد پشت سر من بیاید، جز چند نفر ریش سفید و چپق و سیگار به دست و پوستین به دوش، مانند حاج آقا حسین حسینی و حاج خداویردی کسی نیامد، در میان آنها تنها جوان من بودم، می خواستم کلنگ را بزنم آنها هم به من می خندیدند که چکار می کند مگر این کار شدنی است، ولی من با توکل به خدا شروع کردم در مدت کمی دورادور قبرستان کلًا به ارتفاع دومتر و نیم به پایان رسید، چون کار خدائی و بدون چشم داشت و ریا بود، خداوند علناً خود کمک نمود و الحمدللّه (۱).

۱- بعدها شهرداری سرعین دیوار را تجدید نمود.

ص: ۹۵

تأسیس مسجد امام زمان علیه السلام درسرعین در سال ۱۳۴۶

سرعین یکی از ییلاقات خوش آب و هوا و محل تردد جهانگردان می باشد و از مناطق گرمسیری، در تابستان به آنجا پناه می آورند، تا روزهای گرم محلی را پشت سر بگذارند، در وسط سرعین مسجد قدیمی چوبی وجود داشت که برای مردم، کفایت نمی کرد؛

روزی به این فکر افتادم که این مسجد را تجدید بنا نموده و توسعه دهم، تا برای مردم کفایت نماید، ولی با مخالفت های قومی و نژادی رو برو شدم که نمی گذاریم مسجد آباء و اجدادی خود را تخریب نموده و آثار آنها را، از بین ببرند از این نیّت منصرف شدم؛

ولی با دید کارشناسانه که به ترقیات و خیزش های مترقیانه سرعین نگاه می کردم، به وضوح می دیدم که این روستای فعلی در آینده نه چندان دور به شهر بزرگ و محل توریستی مهمی در کشور تبدیل خواهد شد و نهایتاً به مراکز زیاد مذهبی احتیاج خواهد داشت و الان موقعیت مناسب است و نباید فرصت را از دست داد، حد اقل باید زمین اماکن مذهبی را فراهم نمود، بدینجهت چند روز بالای منبر راجع به اهمیت مسجد و باقیات و صالحات و ثواب آنها صحبت نمودم و پیشنهاد کردم اگر کسی بخواهد از زمین های خود به مسجد اختصاص دهد، من هم حاضرم ساختن آن را قبول نمایم تا اینکه یک نفر از ملّاکین محل به نام «آقای حاج غضنفر حسینی» حاضر شدند باغی را که در کنار و نزدیک روستا بود، برای احداث مسجد

ص: ۹۶

واگذار نماید،(۱)

بنده بدون فوت وقت پی گیر این قضیه شدم و برای اینکه اداره اوقاف زمان محمد رضا شاه آن را تصرف ننماید، با صلاح دید عده ای از بزرگان و خبرگان مسافرین که برای آب تنی به سرعین آمده بودند، آن زمین را برای محفوظ ماندن از تصرف اوقاف، به نام جامعه تعلیمات اسلامی، به ثبت رساندیم (۲).

بعد از آنکه قضیه به ثبت رسیدن زمین مسجد محرز شد و مردم را در جریان، قرار دادم و زمزمه ساختن مسجد را، در منبر و کوچه و بازار، در میان مردم راه

۱- بعدها وفات کرد خداوند غریق رحمت خویش نماید، حاج غضنفر مرحوم در این باغ ساختمان و مسافرخانه دو طبقه ساخته بود که در مدت خیلی کم ویران گردید و خراب شد معلوم نشد سبب خراب شدن آن چه بود آیا این زمین چون قسمت مسجد بود که ساختمان دوام نیاورد و یا عوامل غیبی در ویرانی آن دست داشت خدا می داند؟!.

۲- در سال های دور تقریباً سی و شش سال بعد، جامعه تعلیمات اسلامی به مقام ادعای این زمین آمد و در سال ۱۳۸۱ شمسی نامه هائی از طرف جامعه تعلیمات اسلامی به شورای شهر و شهرداری محل و امام جماعت مسجد که خوشبختانه بنده خودم بعد از سی و یک سال یعنی بعد از زلزله ویران گرادبیل در سال ۱۳۷۵ شمسی، به سرکشی مسجد آمده بودم،(که بعداً توضیح خواهم داد) همه آن ادعاها و نامه ها را پیش من فرستادند و بنده اصل قضایا را که به چه علت ما آن زمان چنین کاری را کردیم توضیح دادم که فعلًا قضیه منتفی شد و در اینجا نیز تأکید می نمایم جامعه تعلیمات اسلامی نه به آنجا پولی پرداخت نموده و نه اطلاع داشت حتّی من در جوابیه ای که تنظیم کرده و تحویل دادم مشروحاً بیان نموده ام، مضافاً براین زمینی که حاج غضنفر مرحوم به مسجد وقف کرده است، تماماً در زیر بنای مسجد قرار گرفته است، حیاط و فضای باز که الان در قسمت قبله مسجد است بعداً قسمتی از آن را از مرحوم صفر عیوضی با پول خریداری کرده ایم و قسمتی را نیز آن مرحوم به مسجد اهداء نموده است خدایش رحمت کند.

ص: ۹۷

انداختم، از سوی مردم مخصوصاً ریش سفیدان مخالفت شدید، آغاز گردید با این عنوان که ما به مسجد دوم نیازی نداریم (چون جمعیت کم بود) و آنجا در خارج از روستا است و میان باغات است، چه کسی می خواهد آنجا برود، یواش یواش تبلیغ ها بر علیه احداث مسجد صورت جدّی به خود گرفت و نام «مسجد ضرار» روی آن گذاشته شد، فقط نفرات انگشت شماری با من همسو بودند

بالأخره ایستادگی و پشت کار من، کارها را پیش می برد و سم پاشی های مخالفین راکُند می کند، به طوری که من در مدت چهار سال، با هزاران زحمت و تهمت ها و افتراها مسجد را ساخته و به پایان رساندم (که هنوز هم دفتر مخارج آن موجود است) با توجه بر اینکه از هزینه تمام شده مسجد از چهارصد و پنجاه هزار تومان آن فقط از خود سرعین چهارده هزار و پانصد تومان توانستم وصول نمایم، بقیه را از شهرستان ها مخصوصاً از تبریز و تهران و در قم از مراجع بزرگوار تقلید، وصول کرده و به اتمام رساندم (۱) که حالا باقی مانده آن نفرات و اولادشان بالإتّفاق، اعتراف می نمایند اگر آن زمان این مسجد ساخته نمی شد، ما در چه مضیقه و مخمصه ای قرار می گرفتیم و با چه مشکلاتی مواجه می گشتیم!.

من برای این که مردم را به محل زمین مسجد هدایت نمایم، آن روز از آقای نژادی در اردبیل، یک دستگاه آمپلی فایل با بلند گوهایش نسیه خریدم و در زمین مسجد که به صورت باغ بود، و خودم نیز جوان بودم از درختها بالا می رفتم و بلندگوها را به شاخه های درخت می بستم و پائین آمده و خودم به خواندن قرآن

۱- به خاطر داشته باشید مشابه این قضایا بعد از سی و هفت سال(در سالهای بعد از ۱۳۸۱ شمسی) درباره مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام که در قسمت جنوبی هتل چالدران سرعین، در صدد احداث آن هستم تکرار شد منتهی مقداری با دید وسیع که به داستانش می رسیم.

ص: ۹۸

شروع می کردم که شاید رهگذری با شنیدن این صدا به آنجا سر زده و مبلغی به مسجد کمک نماید.

درست مانند امروز جلوی چشمم مجسّم است که اوّلین پولی که به دستم آمد یک پیر زنی از اهل روستای کلخوران از آنجا عبور می کرد و به صدای قرآن آمد و از کیسه زنانه قدیمی خود که فقط ده تومان داشت، به من تحویل داد و رفت!!.

باز به یاد دارم من که قرآن می خواندم یک نفر از مسافرها حضور پیدا کرد و این جمله را که (آقا تو می خواهی به زور میخ اسلام را در اینجا به زمین بکوبی!!) گفت و رد شد.

اواخر تابستان ۱۳۴۶ شمسی کلنگ مسجد را خودم به تنهایی و با توکّل به خدا و مسجد رابه نام مبارک حضرت بقیّه اللّه الأعظم امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف روحی و أرواح العالمین له الفداء به زمین زدم؛

این کلنگ زدن سبب افزایش مخالفت ها شد، من هرچه به موفقیت نزدیک می شدم مخالفت ها شدت می کرد ولی این عکس العمل و مخالفت مردم نتوانست، کوچکترین خللی در تصمیم من وارد آورد و متزلزل سازد، تا اینکه یک نفر بنّای سنگ چین محلّی به نام آقای ابراهیم کشی زاده را احضار نمودم و نقشه مسجد را که خودم کشیده بودم به او تحویل دادم و با همکاری یک دیگر، نقشه را در زمین مسجد پیاده کردیم و کار سنگ چینی (فونداسیون) شروع شد؛

کار با لطف خدا و توجه صاحب مسجد، بتدریج پیش می رود و من هم ۲۴ عدد صندوق کوچک ساخته و درجلوی آبگرم ها و قهوه خانه ها نصب کردم و اعلامیه های متعدد به در و دیوار شهر، زدم از من اصرار و از مردم انکار و عدم توجه حتی مسافرین، زیرا مسافرها از اهل محل جریان را می پرسیدند آنها هم فکر آنها را منحرف می کردند؛

ص: ۹۹

از آنجا که اتکال من به خدا و چشم انتظار به عنایت صاحب مسجد بود، با همه این راهزنی ها و تخریب افکار، دیوارها بالا می رود، معمار مسجد به نام آقای قدرت جلد کار فارس بود، انصافاً باجدیت تمام، کارها را پیش می برد؛

دیوارها که قد شده و به حد تیر ریزی رسید و من خوشحال، شبی به خواب رفتم و طبق معمول پیش از همه پرسنل و کارکنان در مسجد حضور یافتم، ناباورانه دیدم تمامی دیوار ۲۴ متر طول باارتفاع پنج متر، فرو ریخته و باخاک یکسان شده است!!.

همه گفتند: وزش باد شدید دیشب، آن را ویران کرده است، حالا روی چه عواملی این کار پیش آمده بود، فقط خدا می داند اما برای من برکت آورد!، زیرا مسجد را ۱۷۰ متر بزرگش کردم و اگر این کار پیش نمی آمد، مسجد برای جمعیت آینده، تنگ و کوچک تر می شد؛

کار مسجد راه افتاد و با آن پولهای ناچیز، دیوارهای مسجد به اتمام می رسد و از داخل محل هم با این گونه جملات (که این مسجد را برای مسافرها درست می کند ما که به آن احتیاجی نداریم) شایعه پراکنی می کردند ولی چون مسجد به نام نامی و مبارک (حضرت بقیّه اللّه الأعظم امام زمان روحی لتراب مقدمه الفداء) شروع شد، تردیدی نداشتم که مولا امام زمان (عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف) خود یاری خواهد کرد و از هیچ گونه شایعه و جوّ سازی و تهمت و افترا هم واهمه ای نداشتم.

زمین مسجد شیب تند داشت برای مسطح کردن آن ۱۶۰ کامیون کمپرسی از شن و خاک مخلوط کاظم آباد توسط آقای یاسر سفیدی که راننده کامیون بود، خاک ریخته شد تا هموار گردید و طاق ها زده شد و به پشت بام مسجد نیز پوکه معدنی ریختیم و با دولای قیر گونی آسفالت نمودیم (۱)

۱- بعد به خاطر برف روب نکردن مردم، از روی آن توسط آقای حاج ابراهیم کشی زاده، شیروانی نمودیم که بعد از گذشت چهل سال از آن تاریخ، هنوز هم کار می کند.

ص: ۱۰۰

خلاصه با هر وسیله و مشکلاتی بود، این بار سنگین را به منزل مقصود رساندم، روزی حضرت آیت اللّه موسوی اردبیلی، برای من مهمان آمده بود، مسجد و مساحت آن را که دید گفت: آقای گلستانی پیش از آن که این مسجد به اتمام برسد خودت نیز به پایان عمر رسیدی!!.

الحمد للّه این پایگاه اسلام و قرآن، حالا به صورت دژ محکمی در آمده است، خدا راشکر از روی خاک نشستن تابالای منبر رفتن و روشن نمودن چراغ های رنگا رنگ مسجد، مقاومت کردم و به ثمر رساندم؛

تنها عاملی که این همه نیرو را در وجود من آفرید، رضای خدا و بلند آوازه کردن نام مبارک مولایم امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف روحی له الفداء بود که، تا ابدالدّهر از بالای پشت بام و فراز مناره های آن، به آسمان بلند شود و چشم دشمنان او را کور نماید.

این مسجد دارای تأسیسات ذیل می باشد.

۱- خود مسجد در ابعاد ۲۴+ ۲۰.

۲- کتابخانه و قرائتخانه در ابعاد ۲۴+ ۶.

۳- شبستان زنانه در بالای کتابخانه در همان ابعاد.

۴- وضوخانه مردانه به ابعاد ۳+ ۶.

۵- وضوخانه زنانه.

۶- موتورخانه شوفاژ و شوفاژ کشی که توسط آقای مهندس راد منش به مبلغ

ص: ۱۰۱

چهل و پنج هزار تومان با مصالح کنترات داده بودم.

۷- آبدار خانه.

۸- در طبقه فوقانی وضوخانه مردانه و موتور خانه و آبدار خانه ۲ باب اطاق مسکونی، برای سکونت عالم مسجد.

۹- سرویس بهداشتی مردانه و زنانه در دو حیاط مسجد.

۱۰- سه حیاط سه ضلعی به اضافه حیاط و باغ بزرگ طرف قبله.

۱۱- دو دَرِ منبّت کاری زیبا و یک منبر منبت کاری مجلّل که آن زمان هرسه را به مبلغ دو هزار و پانصد تومان درست کرده بودیم (قطعات آن را در گونی ها آورده و در مسجد به هم ترکیب دادند).(۱)

۱۲- محراب زیبا با کاشی های زیبا و سیله کاشی کاران اصفهان که بانی آن فرد خیّری به نام حاج آقا کبیری تهرانی وسیله شخص خیّر دیگر به نام آقای حاج فیضی از قرار هر متری یک هزار تومان در ۲۰ متر مربع جمعاً بیست هزار تومان.

۱۳- مرمرهای دور تا دور داخل مسجد به ارتفاع یک متر، در یکی از کارخانه های سنگ شهر ری تهران، باهمکاری آقای حاج فیضی معمار با تریلی آوردیم.

و تأسیسات شوفاژ و لوله کشی آب و برق و غیره.

۱۴- خرید یک هزار و صد متر زمین از قرار هر متری هزار تومان از مرحوم آقای صفر عیوضی فرزند محرم بیگ مرحوم و برادر زاده آقای حاج غضنفر حسینی

۱- در سال ۱۳۸۲ شمسی موقع توسعه و باز سازی مسجد، در اردبیل به هر نجاری مراجعه کردم ساختن یک حلقه آن را، کمتر از سه میلیون تومان، نساختند.

ص: ۱۰۲

مرحوم که نصف قیمت آن را پنجاه و پنج هزار تومان گرفت و بقیه را اهداء نمود.(۱)

پس از اتمام مسجد در هردو مسجد قدیم و جدید به نوبت، اقامه نماز جماعت و عزاداری حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام و سایر مراسم مذهبی توسط خود اینجانب، به اجراء در آمد و مردم کم کم عادت کرده و مسجد مورد بهره برداری قرار گرفت.

دو سال بعد از به پایان رسیدن مسجد در سرعین اقامت داشتم ولی به علت عیال بار بودن و زیادی هزینه زندگی و عدم امکان تأمین معاش و مسائل دیگر، بالإجبار در تابستان سال ۱۳۵۲ خورشیدی که مردم سرگرم مسافر و تأمین معاش خود بودند، بدون اطلاع مردم، از سرعین به اردبیل مهاجرت نمودم، وقتی مردم به خود آمدند که کار از کار گذشته بود،

مانند ۱۴ سال پیش هرچه خواستند و خواهش و تمنا کردند، دوباره برگردم، چون مسئله خیلی فرق کرده و احساس وظیفه کردم که برنگردم بنا بعللی که ذیلًا می خوانید.

پی ریزی دبستان جامعه تعلیمات اسلامی

در خلال شروع به ساختمان مسجد، سفری به تهران کردم و در خیابان منیریه،

۱- در سال ۱۳۸۰ که بعد از ۲۹ سال که از« قم» به سرعین دعوت شدم و مسجد را در اثر زلزله ۱۳۷۵ و بی تفاوتی مردم و بی کفایتی گردانندگان آن، رو به ویرانی دیدم، باز احساس مسؤلیت کردم و دامن همت به کمر زدم که نگذارم نشانه ها و آثار خیرم، در این برهه از زمان، از بین برود و تأسیسات زیاد و تغییرات اساسی و توسعه کلّی به مسجد دادم که در وقایع سال ۱۳۸۰ ببعد، مطالعه می فرمایید البته با این تفاوت و فرق که آن زمان جوان برومند ۳۵ ساله بودم و حالا پیرمرد ۶۸ ساله!!.

ص: ۱۰۳

باسـران و مدیران مرکزی جامعه تعلیمات اسلامی، ملاقات کرده، موافقت تأسیس یک دستگاه دبستان شش کلاسه گرفتم و در ضلع غربی مسجد پی ریزی این دبستان نیز به اتمام رسید، ولی با عدم درک واقعیت ها و بی تفاوتی مردم، عاطل و باطل ماند.(۱)

خاطرات سال ۱۳۴۸

برابر عقد نامه در این سال ۲۰/ ۱۱/ ۱۳۴۸ دختر پنجمم رضوانه خانم متولد شد ولی اصل تاریخ تولدش ۱/ ۶/ ۱۳۴۵ ش ش ۷۴۸ می باشـد و بعـد از حسـین متولد شده است که اشـتباهاً پس و پیش شده است ولی بعداً برای اسـتخدام به نهضت سواد آموزی سـنش را کوچک کردم.

علّت های مهاجرت من از سرعین

۱- علت اساسی آن بود بعد از اقامت ۱۴ ساله در آن، تازه متوجه شدم که از نظر مالی (درجا می زنم) با مرور این همه سال به جای این که ترقی و امکانـاتی از جهت معـاش که شـرط اولیه زنـدگی همه افراد و آحـاد بشـر است (از انبیا گرفته تا اشـقیا) داشـته باشم، صاحب هیچ می باشم، برعکس بدتر هم شده، زیرا در بدو ورود به سرعین، دو نفر بودم و حالا ۱۰ نفر!!

روزی متوجه شدم با ده سر عائله، وامانده ام، اگرچه عزت نفس خویش را از

۱- در سال ۱۳۸۴ شمسی درست ۳۴ سال بعد به جای آن، آشپزخانه مسجد را درست کردیم.

ص: ۱۰۴

دست ندادم، بطوری که همه آنها مرا از خود ثروتمندتر می دانستند (یحسبهم الجاهل أغنیاء من التّعفّف).

۲- علّت دوم بزرگ شدن دخترها و خواستگار آمدن برای آنها بود من با پیش بینی اوضاع آینده و فعلی سرعین که چهار نعل، به سوی فساد می رود خود را در برابر خدا و آنها، مسؤل دیدم که آنها را از آن منجلاب حال و آینده نجات دهم و نسل خود را به دام شیطان نیندازم و در جرم های آینده شان شریک نباشم، بدینجهت تصمیم قطعی به هجرت گرفتم.

۳- یک نفر طلبه ایل و قبیله دار سرعین که ترک تحصیل کرده و در سرعین اقامت داشت، همیشه برای من اسباب اذیت وموی دماغ بود، نه این که من به او حسادت می کردم، بلکه او برای من حسادت می ورزید و در صدد فراری دادن من بود و من با ملاحظه این حرکات او، می گفتم: اول او را برای مجالس دعوت می کردند و در نهایت مصلحت را در فرار بر قرار دانستم.

خلاصه با ملاحظه نجات دادن بچه هایم از آن سرزمین، در تابستان سال ۱۳۵۲ که مردم غرق مهمانداری و مسافر پرستی بودند، بدون این که کسی متوجه شود، به اردبیل، اسباب کشی کردم و در خانه ای که قبلًا از بانک رهنی وام برداشته و در سه راه میرزا بخشعلی، ساخته بودم، استقرار یافتم، ولی طبق روال سابق، هر روز سروقت به نماز جماعت و وعظ وارشاد، در مسجد حاضر می شدم، تا کسی متوجه هجرت من نشود، اما بعد از برگشتن مسافرها و خالی شدن مسافرخانه ها، سرعینی ها تازه فهمیده بودند چه کلاهی به سرشان رفته است و من به سادگی از دستشان رفته ام؛

با اینکه کراراً به آنها گوشزد کرده بودم که روزی مرا در میان خود نخواهید دید و باور نمی کردند چون من امکاناتی نداشتم درجای دیگر خانه بخرم و عیالاتم را اداره

ص: ۱۰۵

کنم؛

بعد از آنکه از برگشتن من مأیوس شدند گفتند: پس کسی را به جای خودت برای ما معرفی کن، گفتم: به سراغ آقای جودی که پیش از من یک سال در سرعین بوده، بروید، ایشان مرد شریفی بودند، با صلاحدید من ایشان را از قم آوردند(۱) با این فرق که فقط ایام رمضان و محرم را می آورند و در بازگشت با تقدیم هشت هزار تومان، به جای چهارصد تومان گلستانی و با مینی بوس اختصاصی و سر سوغات فراوان، به قم می فرستند!.

چون دریافته بودند باید به روحانی برسند و هیچ کس مانند گلستانی نخواهد بود که، در طول سال با آنها در خیر و شرشان باشد و بسوزد و بسازد و دم نزند.

جای تعجب است که یکی از سران و بزرگان سرعین به نام حاج علی اصغر موسی زاده که بامن عقد اخوت داشت و باهم در اوایل ورودم به سرعین، همسفر مشهد مقدس هم بودیم، بعدها در مجلس ترحیم خواهر آقای مشهدی عبداللّه امیری به صراحت گفت: زود متوجه شده و خود را نجات دادی و الا صدسال دیگرهم در سرعین می ماندی در همان میزان نگهمیداشتیم که ترقی نکنی و همیشه محتاج ما باشی و در زیر دست ما قرار می گرفتی!!.

یکی از خاطرات فراموش نشدنی سرعین این بود که روزی برای خرید مخارج عزاداری امام حسین علیه السلام که حاج آقا پدر خانمم در خانه خود برپا می کرد، بامادر خانمم به اردبیل رفتیم زمستان بود و برف و کولاک، عصر برگشتیم و من ماشین جیپ داشتم، پس از بالارفتن از سه راهی قشلاق، دیدیم راهها بسته است و ماشین

۱- درسال ۱۳۸۵ شمسی هنوزهم ایشان مسجد جامع قدیمی را، اداره می کند و در سرعین مستقرند. ولی بعدها درقم به رخمت خدا رفت و در آنجا دفن گردید رحمه اللّه تعالی علیه.

ص: ۱۰۶

در جلوی محلی به نـام قره تپه به برف نشسـت و امکـان حرکت از دست رفت و من مانـدم یـک پیرزن و شب تاریک و گرگ های بیابان، بیلی درماشـین داشـتم و بی سـر و صـدا زن بیچاره را باخود می کشم و از ترس گرگ های درنـده، صدایم را بلند نمی کنم، تقریباً چهـار کیلومتر راه را بـا این مصـیبت مـادر را بازو به بازو، روی برف ها می کشم و دیگر از نفس افتاد و نزدیک نیمه شب به ورنیـاب رسـیدیم و هردو تـا خرخره به کانـال آب افتادیم و با هزاران زحمت، اورا بیرون کشـیدم و کشان کشان به در آقای محمود بیگ حاتمی رسیدیم و سگ ها اجازه نمی دادند در را بکوبیم در آخر من جیغ کشیدم و آنهابیرون ریختند و ما را باهزار افسوس به داخل بردند و بخاری هیزمی را روشن نمودند و مارا گرم کردند؛

فردا اهل سـرعین از ماجرا مطلع شـده بودند، به خیالشان ما مرده و زیر خروارها برف، مدفون شده ایم!! از جاهائی که به نظرشان می آمد و جسـتجو کرده بودند و بعد خبردار شده بودند که در ورنیاب هستیم، ماشین را از زیر برف در آورده، روی دست آن همه راه را آورده بودند.

خلاصه ای از زندگی ۱۴ سال سرعین

در سال ۱۳۳۹ شمسـی دو نفری وارد سرعین شدیم و در همان سال در خانه حاج آقا، دخترم «حمیده» ۲/ ۹/ ۱۳۳۹ به دنیا آمد و بعد از پشت سـر گذاشتن ماجراهای زیاد که حد اکثر یک پنجاهم آن را خواندید، یک خانه دهاتی ساختم و در سال دوم دخترم «امینه» متولد شد و در سالهای بعد دختر سوم «حکیمه» و دختر چهارم «وحیده» و پسـرم «حسـین» در در دهه اول ماه محرم و بعد از او دختر پنجم «رضوانه» و بعد پسر دوم «حسن» و بعد پسر سوم «علیرضا» به دنیا آمدند، به قول

ص: ۱۰۷

آقای توفیق عرفانی برادر خانمم می گفت: (عفت این سر سال یک بچه و آن سرسال هم یک بچه، به دنیا می آورد!!.

در مدت ۱۴ سال، دارای ۸ بچه شدیم، پس دو نفری به سرعین آمدم و ده نفری هم بیرون رفتم؛

دست خالی به سرعین وارد شدم و تقریباً دست خالی هم بیرون رفتم ولی بهترین و پرقیمت ترین دوران عمرم را در آنجا به هدر دادم و به جائی نرسیدم، جز آن ابنیه خیر و نشانه های باقیات صالحاتی که از خود به یادگار گذاشتم.

تاریخ ولادت بچه هایم در سرعین و دو نفر آنها بعد از آن به قرار ذیل است.

خانواده حاج محمد امینی گلستانی

محمد: تولد: ۱۶/ ۱۱/ ۱۳۱۷ ش ش ۱۵

عفت عرفانی: تولد ۷/ ۲/ ۱۳۲۰ ش ش ۹۵۵

عقد: ۲۰/ ۳/ ۱۳۳۸

بچه ها:

۱- حمیده (فریده) ۲/ ۹/ ۱۳۳۹ ش ش ۱۰۴۴۲۳

۲- امینه ۲۵/ ۱۰/ ۱۳۴۰ ش ش ۵

۳- وحیده ۱/ ۸/ ۱۳۴۱ ش ش ۱۴۳۱

۴- حکیمه ۱/ ۱۱/ ۱۳۴۲ ش ش ۱۴۳۲

۵- رضوانه ۱/ ۶/ ۱۳۴۴ ش ش ۷۴۸

۶- حسین ۲/ ۵/ ۱۳۴۵ ش ش ۷۴۹

۷- حسن ۶/ ۲/ ۱۳۴۹ ش ش ۳

ص: ۱۰۸

۸- علیرضا ۱/ ۱/ ۱۳۵۲ ش ش ۱۰۴۵۶۴

۹- طاهر ۴/ ۶/ ۱۳۵۹ ش ش ۱۱۴۷

۱۰- فاطمه ۱۲/ ۸/ ۱۳۶۶ ش ش ۹۱۴۲۳

لطف خداوند پیش از مهاجرت وسایل زندگی مرا فراهم کرد!!

در تاریخ ۱۳۴۱ شمسی ببعد را که نهضت مردم ایران برعلیه محمدرضا شاه پهلوی، وارد فصل جدیدی شده و بتدریج با رهبری آیت اللّه خمینی، پیش می رفت، و در بعضی از شهرهای ایران تشنج زیادی بود که به دستگیری و تبعید رهبر گردیده و قیام پانزده خرداد ۱۳۴۱ پیش آمد، من هم به اندازه خود در سرعین و اطراف، مردم را دعوت به قیام می کردم یعنی یکی از سینه چاکان و چاک گریبانان انقلاب بودم، در مساجد و منابر سر و صدای زیاد راه انداخته بودم و چندین بار به اطلاعات و امنیت (ساواک) اردبیل، احضار و مورد توبیخ قرار گرفتم، البته مردم دور و بر مرا گرفته بودند و چون به سرعین تازه وارد شده ام، طوری مورد توجه مردم بودم که اگر کسی در نماز صبح برای نماز ظهر، جا نمی گرفت، باید در بیرون از مسجد نماز می خواند، و مسافرینی که به سرعین وارد می شدند، اظهار علاقه و فداکاری می نمودند؛

نگو که در میان مسافرها، من یک مرید ششدانگ داشته ام و بعدها هم معلوم گردید که مدیر کل سازمان اوقاف در تهران است، سال ها گذشت تا سال ۱۳۵۰ فرا رسید و جریان اداره و امور حجاج، از وزارت کشور به سازمان اوقاف، محوّل گردید

ص: ۱۰۹

آقای مـدیر کل و مریـد دست و پاقرص من آقای بابا صـفری (۱) بعلت اینکه اصلًا اردبیلی بـود و در سـرعین هم برای خود، ملکی خریـده بود، هر سـال تابسـتان ها را برای تغییر آب و هوا به سـرعین می آمـد و تابسـتان آن سال هم در سـرعین بود و گویا از وضـع معیشتی من و عیال بار بودنم اطلاع داشته است و (چون در سال های

۱۳۴۱ و ۴۵ و ۴۳ برای حجـاج راهنمـائی کرده بودم و وارد در کـار حـج بودم)، به من پیشـنهاد کرد شـما امسال تقاضای مـدیریت کاروان حجی را به اوقاف بدهید و من در تهران ترتیبی می دهم که به مدیریت انتخاب شوید، از این رو یک تقاضا نوشـتم و تسلیم کردم اما فراموش کرده بودم که همچون تقاضائی داده ام؛

تا این که روزی طرف عصـر بارفقاء (آقایان منصور ذاکر و اسـماعیل حیـدری و فضـلعلی راثی) در مغازه ساعت فروشـی آقای میرزا جواد شـهبازی (روحانی) در اردبیل نشسـته بودیم، آقای احمد اصفهانی مدیر کاراژ ایران ترانزیت در تهران تلفن زده است که آقای گلسـتانی با سایر رفقاء، به مدیریت قبول شده اند به جز آقای راثی ایشان با شنیدن این خبر بی حال شده و زیاده از حد ناراحت شد، تا اینکه من در همان جلسه دسـتش را گرفتم و گفتم: برادر چرا ناراحتی حالا که اسم من در آمده و ترا شریک خود قرار دادم مانند دو برادر کاروان را اداره می کنیم، از آنجا اورا برداشته و در خیابان دکتر نایبی، به خانه آقای مروج (۲) رفتیم با شهادت ایشان یک نوشته ای با دست خودم به آقای راثی دادم که به عنوان معاون کاروان و در واقع شریک در آمد کاروان، هم سفر من خواهد بود؛

۱- کتاب تاریخ(اردبیل در گذرگاه تاریخ) در سه جلد از آثار ایشان است، بعدها وفات کرد رحمه اللّٰه علیه

۲- ایشـان بعـد از پیروزی انقلاب اسـلامی، به امـامت جمعه اردبیـل منصوب گردیـد و تـا آخرعمر هم در این سـمت بود و بـامردم خوشرفتاری کرد و در سال ۱۳۸۰ وفات یافت رحمت خدا براوباد.

ص: ۱۱۰

بدینجهت خدای توانا وسایل زندگی مرا از این رو به آن رو کرد و فراهم نمود و چون تا خرخره به قرض افتاده بودم و خانه سرعین را هم نمی خریدند، وامانده بودم و از اینجا ست که گفته شده است (دری که بنده ببندد، دَرِ دگر باز است).

انتخاب به ریاست کاروان

حرکت به مکه تحت عنوان مدیر کاروان حج شماره ۱۴۷

از طرف سازمان اوقاف در سال ۱۳۵۱(۱)

در این سال پدرم را برای دومین بار به زیارت حج تمتّع بردم و مرتبه اول در سال ۱۳۴۳ بود.

در سال ۱۳۵۱ شمسی اولین سال کاروان داری رسمی من بود لذا وسایل لازم را از ایران و عربستان، تهیه کرده و در مدینه در باب المجیدی، عماره وقف الدّندراوی را با آقای مکارمی، بطور شراکت، برای اسکان حجاج به مبلغ ۲۶۰۰۰ ریال سعودی اجاره کردیم که در حدود یک صد قدم به مسجد النّبی صلی الله علیه و آله و سلم بود و منزل مکه را در اول محله شعب عامر منزل عبداللّه معیوف و عمارت شریف مسعود بن محمدفهر که دو ساختمان جنب هم بود، اجاره کردم، یکی برای اسکان خانم ها و دیگری را

۱- شماره های کاروان من در چندین سال بدین قرار است، ۱- سال ۱۳۵۱- ۱۴۷، ۲- ۱۳۵۲- ۲۵۳ ۳- ۱۳۵۳- ۱۶۶، ۴- ۱۳۵۴- ۳۷۶، ۵- ۱۳۵۵- ۲۵۳۵،(سال ۱۳۵۶ از حج محروم گشتم) ۶- ۱۳۵۷- ۱۲۵۵، ۷- ۱۳۵۸- ۲۳۰۱، ۸- ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ همان شماره.

ص: ۱۱۱

برای آقایان.

در عربستان از طرف دولت سعودی مسؤلیت اداره حجاج را به عهده گروهی از اشخاص مقتدر و مدیر گذاشته که اصطلاحاً «مطوّف» یعنی طواف دهنده و مطوفین شیعه را از سنّی ها جدا کرده اند که اختلاف پیش نیاید در این سال مطوف ما در مکه شخصی بنام حسن جمال و در مدینه هم «مزوّر» یعنی زیارت دهنده به نام «حُسنی بافقیه» بود و مدینه اول بودیم.

در این سال برای دومین بار پدرم و اولین بار خانمم حاجیه خانم «عفّت» را به مکه بردم؛

در اولین سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای دکتر منوچهرارژنگی: پزشک.

۳- آقای فضلعلی راثی اردیموسی: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای غفور موجبی: کمک آشپز.

۶- علی جعفری نسب: آبدار

۷- آقای فرض اللّه طلسچیان: خدمتکار.

۸- آقای قدیر یعقوبی نماد: خدمتکار.

کارگران عرب: محمد صغیر جمیل و علی حسن حمود و فرید محمد علی بودند.

روزی که از سرعین حرکت کردیم، برف سنگین راهها را بسته بود تا نزدیکی ورنیاب با جیپ آمریکائی رفتیم ولی از آنجا ببعد راتا جاده اصلی تبریز تهران با اسب رفتیم و چون موتور جیپ گریپاچ کرده بود با بُکسل به سرعین برده بودند؛

ص: ۱۱۲

برای این که سال اول کاروان داری من بود، خدمه کاروان همه خام وبی تجربه بودند، دو روز به حرکت مانده پیش پروازها را به جدّه فرستادم.

و از اول معلوم بود که این ها به موقع به مدینه رفته و برای جده وسایل بیاورند (مدینه قبل بودیم) نمی رسند من سه روز پیش آقای راثی را از طریق پایتخت کشور اردن، عمّان به جده فرستادم که زودتر از پیش پروازها به مدینه رفته، وسایل پذیرائی ورود حجاج را به جده برساند.

ما در موعد مقرر به جده پرواز کردیم و دیدم آقای حاج فرض اللّه طلسچیان که جزء خدمه پیش پرواز بود، منتظر ماست و گفت: نگران نباش وسایل پذیرائی حاضر است ولی از آقای راثی خبری نیست!!.

برای انتقال حجاج از جده به مدینه بلیط هواپیما تهیه کرده اند، خوشحال شدم وبعضی از خدمه را با وسایل، زمینی به مدینه اعزام کردم در این گیر و دارها دیدم آقای راثی پیدا شد و دیگر کار تمام شده و حجاج آماده پرواز به مدینه است، با این که از سخت ترین روزها برای رئیس کاروان، فرستادن حجاج از جده بود که وجود آقای راثی کوچک ترین اثری برای ما نداشت و عذر آورد من در اردن (عمان) بلیط هواپیما نیافتم ولی بعدها معلوم شد آقا وقت را غنیمت شمرده و سری به سوریه هم زده است با این که وقت خیلی تنگ بود، احساس مسؤلیت نکرده بود چون گلستانی باید جوابگو باشد به او چه!!؛

خلاصه من دیدم اگر ایشان را با حجاج بفرستم، در مدینه نمی تواند آنها را جابجا کند چون سال نیکو از بهارش پیداست، اورا با اجبار که قبول نمی کرد با وسایل، زمینی فرستادم و پدرم حاج سردار را همراه ایشان کردم که در راه معطل عمدی نکند! زیرا مشخص بود که در صدد تخریب سوابق و کارهای من است، امیر مومنان

ص: ۱۱۳

علیه السلام فرموده است «بترس از شرّ کسی که به او نیکی کرده ای»(۱) از جده تا مدینه حدود ۴۵۰ کیلومتر است در راه می خوابد در حالی که باید تا صبح به مدینه برسند.

شبان گاه ما باهوا پیما به مدینه پرواز کردیم و بعد از بیست دقیقه در فرودگاه مدینه به زمین نشستیم و بیست دستگاه سواری گرفته حجاج را با چمدان ها و وسایل به منزل فرستادم و از فروگاه تا شهر سی کیلومتر فاصله را طی کرده و به منزل رسیدیم اما با وضع آشفته چون ماشین ها از همدیگر جدا شده بودند و عده ای در حرم و تعدادی جلوی «حسنی بافقیه» مطوّف مدینه، پیاده شده بودند، همه را گرد هم آوردم و در اطاق ها اسکان دادم و همه خوابیدند و تنها کسی که خوابش نبرد من بودم بقول حافظ شیرین سخن.

(همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت** آنکه خوابش نبرد چشم من و پروین است)

زیرا وسایل خورد و خوراك را با آقای راثی زمینی فرستاده ام اگر دیر برسند و برای صبحانه آماده نشود، چگونه پاسخ گوی حجاج خواهم شد!.

صبح زود دیدم صدای آقای راثی می آید و راحت شدم تا حجاج از خواب بیدار شوند چایی و صبحانه حاضر بود و پس از صرف صبحانه، حجاج را دسته جمعی، به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدایت کرده واز باب جبرئیل وارد شده و زیارتنامه خواندیم و توسل مفصل در باب جبرئیل و داخل حرم مطهر بعمل آمد؛

از حرم بیرون آمده به سوی قبرستان بقیع حرکت کردیم و آنجا هم بعد از زیارت، با شور و حال وصف ناپذیر، توسل و گریه کردیم و شکر خدا، کاروان حالت عادی خود را پیدا کرد و باز یافت، ولی از شما چه پنهان، در اثر ناپختگی خدمه و ندانستن روال کار، بگونه ای ضجر کشیدم بعد از دو روز تازه متوجه شدم که، حاج خانم من

۱- اتَّقِ شَرَّ مَنْ أحسنت الیهِ.

ص: ۱۱۴

در میان حاجیه خانمهای آقای مکارمی، آن یکی کاروان است که ساختمان ما باهم بود رفتم آوردم و ۱۲ روز در مدینه بودیم و همه زیارتگاهها را زیارت کردیم و در همه مقام ها و مساجد نماز خواندیم و روحانی کاروان من آقای حاج شیخ احمد امیرزاده (۱) و پزشگ کاروان دکتر ارژنگی بود(۲) شب ها در پشت بام هتل، حجاج را درس مناسک حج می دادیم، هم عملی و هم تؤری بطوری که کاملًا پخته شدند و الحمدللّه آماده حرکت به مکه معظمه شدیم.

حرکت از میعادگاه عاشقان به دیار یار

روز چهارم ذی الحجه الحرام از مدینه خداحافظی کرده و به سوی مکه معظمه رهسپار می شویم، شب تاصبح نخوابیدیم و اثاث کاروان و حاجی ها را به کامیون ها بار کردیم و اتوبوسها را جلوی ساختمان آماده حرکت نموده ایم؛

طبق روال کاروان داری باید وسایل آشپزخانه و چند نفر از خدمه ها، زودتر حرکت کند تا به مکه زود برسند و شام حجاج را آماده نمایند و چون فقط من و آقای راثی، بلد راه ها بودیم و سایر خدمه بلد نبود و برای این باید با ماشین وسایل آقای راثی می رفت و زود منزل را در مکه آماده می کرد چون مسؤل کاروان من بودم، نمی توانستم حجاج را به امان خدا، رها سازم، اما متأسفانه ایشان از رفتن امتناع کرد ولی پس از کشمکش های زیاد موافقت نمود و با ماشین باری آقای مکارمی که آقای

۱- ایشان در سال های اخیر وفات کرد قدّس اللّه روحه.

۲- ایشان در تهران پس از گذراندن سخت ترین بیماری ها در بیمارستان بانک ملی، در سنین جوانی، با دنیا خداحافظی نمود و به لقای پروردگار مهربان رفت و جوان مرگ شد رحمهاللّه علیه.

ص: ۱۱۵

حاج میربشیر رئیسی بلدچی (۱) او بود، با هم حرکت کردند و خیلی توصیه اکید کردیم که از همدیگر جدا نشوند، ولی بعد از دو سه ساعت آقای راثی با کامیون برگشت، چرا برگشتی؟! گفت: پلیس مانع شد، پس آقای رئیسی کجاست؟ او رد شد و رفت!؛

اینجا بود که برایم مسجل و روشن شد آقای راثی در فکر کار شکنی شدید و از کار بر کنار کردن من است (ای بشکند دستی که نمک ندارد، من برای او دلسوزی کرده، شریک زندگی ام کردم و او از آغاز کار بد رفتاری و بد قلقی) و بعدها مافی الضمیر خود را خود بیان کرد که به داستانش می رسیم.

مجدّداً ایشان را وادار به حرکت کردم و من هم نزدیکی های ظهر حاجی ها را حرکت داده و در ذوالحلیفه (مسجد شجره) که میقات اهل مدینه و در شش کیلو متری شهر است، احرام بستند و «لبّیک أللّهمّ لبّیک» گویان به سوی مکه حرکت نمودیم، آه چه روزهای پر نور و پر برکت بود و عشّاق سر از پا نشناخته، به سوی معشوق و معبود خود، می شتابند و در ماشین های روباز مشغول راز و نیاز با خدای خودند و با دو تکه لباس احرام از تمام علایق دنیا چشم پوشیده و به خدای خویش، پناهنده شده اند، نهار را در مسجد شجره و شام را در محلی به نام «رابُغ» ۱۵۰ کیلومتری مکه معظمه صرف نموده و پس از طی مسافت، شبانه وارد مکه شدیم.

۱- بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در تهران با دستور آقای موسوی اربیلی رئیس دیوانعالی کشور، رئیس زندان بود، روزی با جیپ به« قم» می رفتند و ایشان در عقب ماشین بوده که ماشین از جاده منحرف شده با نرده وسط راه تصادف می کند و دَرِ عقب جیپ باز می شود و ایشان از ماشین می افتد و درجا از بین می رود خداوند غریق رحمت خویش نماید انشاءاللّه.

ص: ۱۱۶

ورود زائرین خدا به مکه معظمه

خستگی طول راه و باد اتوبوس روباز و لختی و در لباس احرام و گرمی هوای شهر مکه بعد از ورود و ترافیک سنگین، حجاج را نیمه جان کرده ولی بعد از ورود به ساختمان، دستور دادم همگی دوش بگیرند و غسل طواف کرده پس از مدت کمی شبانه، با بلند گو و پرچم به سوی مسجد الحرام، حرکت نمودیم و شبانه اعمال واجب را در هوای معتدل سحر، به پایان برسانند و گرنه اگر فردا برای انجام عمل می رفتیم از شدت ازدحام و شلوغی و گرمای طاقت فرسا، بیچاره می شدیم!؛

روی ریگهای گرم مسجدالحرام نشسته ایم، من و آقای امیر زاده دسته دسته، حجاج را طواف داده و نماز طواف خوانده دسته جمعی وارد سعی صفا و مروه شدیم و باکمک جوانان، پیران را هم باخود به سعی صفا و مروه بردیم و انجام داده و آن هم به اتمام رسید و با شور و شوق و دعا و مناجات از مسجدالحرام بیرون آمده و به هتل رسیده و با کمال آرامش به خواب رفتیم آن هم چه خواب نازی!!. زیرا یکی از اعمال حج (عمره تمتع) را با موفقیت، به پایان رساندیم، چرا خوشحال نباشیم، مگر آنجا محل طواف و سعی صفا و مروه مقدسات عالم، از انبیاء گرفته تا اولیاء نبود؟! زهی سعادت و خوشبختی اگر مورد قبول صاحب بیت شود.

روز هشتم روز جُنبش و حرکت

روز هشتم روز تماشائی از اعمال حج است، چون در این روز عاشقان با عشق بی پایان، به سوی صحرای عرفات در حرکتند، صحرائی که انبیاء و اولیاء و امام حسین علیهم السلام ها در آن دعای طولانی عرفه را خوانده اند و با خدای خود، راز و نیازها

ص: ۱۱۷

کرده اند؛

نژادها و ملیّت ها و رنگ های مختلف با لباس سـفید و متحد الشـکل احرام لبّیک گویان از مسجدالحرام بیرون شده سواره و پیاده با اتوبوس و باری و سواری و با شتر و با استر وبا هر وسیله ممکن، می خواهند خود را به صحرای عاشقان برسانند؛

هر گروهی بالای وسیله خود پرچم زده و آفتـابه آویزان نموده و بلنـد گو در دست باسـینه سوزان و بـا عشق فراوان و با حاجت بی پایان و باموی پریشان وو .. می روند به کوی معشوق برسـند و می روند از من وتو (ما) بسازند، می روند یکی باشـند، یک روح در صـدها هزار قالب، می رونـد گناهان چنـدین ساله خود را در سـرزمین رحمت و مغفرت بریزند و اعتراف نمایند و به زبان بیاورند و بگرینـد و بنالنـد، خوار و ذلیل، حقیر و ناچیز شونـد، می رونـد در آن دریای بیکران (خَسـی در میقات) باشـند و فنا شونـد و از خود بیخود شوند، از مادیات بُرند و به فنا فی اللّه بپیوندند؛

آه چه ناله ها و چه سوز دلها، چه اشگ ها و چه مرواریدهای روان از رخسارها، مسجد با عظمت «نُمره» در سر زمین عرفات، از دور پیداست، مناره ها و چراغهای رنگا رنگ به آن صحرا، صفا و منظره زیبائی بخشیده است؛

جلوتر می رویم از ماشـینهای روبـاز تماشـا می کنیم، عروس سـفید پـوش آن طرف عرفـات جلـوه گر است، اکلیـل و تـاج سـفید و بـاعظمت بر سـر، می خرامـد و دلهـا در تـاب و تب است! نزدیـک تر می شویم، هرچه نزدیـک تر با ابهت تر و چشـمها به سوی این عروس عرفات دوخته شده است که چیست این موجود سـفید پوش در این بیابان شـکوه فوق العاده بر آن بخشیده است، می رسیم و نزدیک تر می شویم و می بینیم آن عروس ظاهری نیست بلکه عاشقان سفید پوش و رهروان سینه سوخته «جبل الرّحمه» است که در گوشه گوشه آن خزیـده و بردامنش چسبیـده و در زیر سـنگهایش جاگرفته و با معبود، در راز و نیازنـد، می سوزنـد و می نالند و به رحمت بی

ص: ۱۱۸

پایـان او چشم دوخته انـد؛ یـک شب آری فقـط یـک شب، شب عرفه شب ایمـان شب رحمـان شب رحمت و شب از قالب ناسوتی پریدن و (تخلیه» شدن و شب «تحلیه» و به سوی ملکوت به پرواز در آمدن و به خدا پیوستن است، شب نی ها و ناله ها و شب سوزها سازها پس چر ا یک شب، آری کبریت احمر کمیاب و ناب ها و پرقیمت ها عزیزالوجودند!.

فجر فرامی رسـد، بانگ «اللّه أکبر» از هر طرف بلنـد و شـلیک توپ ها، رسـیدن صـبح را، اعلام می کند شب زنده داران با یک دنیا روح ملکـوتی، برای ادای فریضـه صـبح بلنـد می شونـد و آفتـاب می زنـد (نابلـدها) به چپ و راست و جلـو و عقب قـدم می زننـد، چادرهـای سـفید برافراشـته، آری چادرهـای سـفید و انسـان هـای سـفید پوش در واقع یک پارچه سـفیدی است، چون سـیاهی ها به سفیـدی تبـدیل می شوند و برای سـفید شدن آمده اند برای شسـتن سـیاهی گنه هفتاد و هشـتاد ساله، آمده اند مجرّد شوند به وجود مادی خود، پشت و پا بزنند، و بی خود شوند و تاریکی ها را بزدایند؛

عصـر روز نهم کلماتی که از زبان انسان کامل عالم امکان یعنی «حسین بن علی علیهما السلام» جاری شده است دعای عرفه حسینی را می گویم، از جای جای عرفات، این مناجات شنیده می شود زمزمه ها بلند شده است و قطرات اشک، سرازیر بلی؛

بنده همان به که زتقصیر خویش*** عذر به درگاه خدا آورد

همه عـذر خواهی و نـدامت و پشـیمانی و پریشـانی، همه اسـتغفار بالأـخره همه توبه و بـازگشت؛ در این روز و در میـان این ناله ها، صدای سوزانی به گوش می رسد، مثل اینکه دلها را به سوی کوچه های «کوفه» می برد انسانی را نشان می دهد، و صدای مظلومیت و غریبی او را بگوش می رسانـد و در میان کوچه های کوفه شمشـیر می زند و مکرر رو به سوی مدینه کرده و صدا می زند و فریاد می کند «اماما» به سوی

ص: ۱۱۹

کوفه نیـا، ای پسـر عمویم و ای حسـین من کوفیـان بیوفـائی کردنـد و پیمان خود را شکسـتند و به سـتمگران پیوسـتند، آری در میان دعاهای عرفه، دلها، عزیزی را بدرقه می کنند سـراپا شـجاعت و ایثار و فداکاری در نهایت، شـهادت، مگر نه این است که روز عرفه روز شـهادت اوست «مسـلم بن عقیل علیه السـلام» را می گویم که به هر نامردی التماس می کند به حسین من و به فرزند عمویم، از طرف من هرچه سـریع تر برسـان که به کوفه نیایـد و کوفیان پشت ما را خالی کردنـد، حتی از عمربن سـعد هم این خواهش را کرد ولی حیف و صد حیف، بلکه بی نهایت حیف و اسف، حسـینش روز هشتم یک روز پیش از عرفه یعنی همان روز خروج او، با اهل و عیال از مکه به سوی کوفه حرکت کرده بود!!.

شب تماشائی

آفتاب روز عرفه رو به افول است، عرب های کارگر بنـد چادرها را با سـرعت، باز می کنند، خیمه ها، مانند برگ خزان به زمین می ریزند و در مدت یک ساعت تمام سرزمین عرفات، به صورت یک بیابان و دشت وسیع در آمد، دیگر اثری از چادرها نماند آخر نه این است که بایـد آن همه چادر به دشت «منا» انتقال یافته و در آنجا بر افراشـته شود، تا از میهمانان خـدائی خویش پـذیرائی نمایـد؛ کاروانهاغـذای شام حجاج را توزیع نمودنـد، چون شب تاریک و درهم برهمی خواهنـد گذرانـد، نه از چادر خبری و نه از زیرانداز اثری؛

موتور ماشـینها روشن و صدای صفیر شرطه ها بلند و جیغ و داد حجاج، به آسمان می رسد، همه باشتاب و بانورهای چراغ ماشین ها و ترافیک سـنگین، به سوی رکن دوم حـج «مشـعرالحرام» یعنی «مزدلفه» را می گویم، می رونـد یک شب دیگر، به ابدیت بپیوندند، سواره و پیاده از پشته های میان عرفات و مشعر، بالا

ص: ۱۲۰

می روند و به سوی میعادگاه دوم، سرازیر می شوند و در وسطهای مشعر پیاده

می شوند و می نشینند و در زیر نور تیر برق ها، سنگریزه جمع می کنند و به کیسه خود می ریزند و فردا برای سنگسار کردن شیطان ها «رَمْیِ جَمَرات» آماده می شوند آخر نه این است که فردا در سر زمین «منی» سه روز برای انجام این کارها خواهند ماند و آن سنگریزه ها را به سوی دشمن شناخته شده و دیرینه (شیطان) پرتاب و او را سنگسار خواهند نمود و از خود دور خواهند کرد؟!!.

نور افکن های قوی و بلند، وادی مشعر را، مثل روز روشن کرده است، مردم دو دسته شده اند، دسته ای در خواب و استراحت و دسته دیگر در دعا و مناجات و راز ونیاز با قاضی الحاجات؛

بعد از آنکه حاجی ها را در مشعرالحرام جابجا کردیم، برای اینکه فردا برای ما و همه حجاج، روز سختی خواهد بود و در زیر گرمای سوزان مِنی و در خیابان های گره خورده از جمعیت و با مسؤلیت افراد کاروان و خورد و خوراک آنها وو .. کلافه خواهیم شد و پیدا کردن محل چادرها سخت خواهد بود، من تصمیم گرفتم شبانه بروم در منی جای چادرها را بررسی کنم و به وسایل و آماده بودن برای صبحانه، سری بزنم، پیاده به منی رفته و به مسیرهای سر راست و مستقیم، سرکشی نمودم و به مشعر برگشتم و نیت وقوف نمودم و چون واقعاً خسته بودم و مختصر خلوتی با خدای خود و باکمی چُرت زدن به صبح رساندم و حجاج را بیدار نمودم و نماز صبح را خوانده و منتظر طلوع آفتاب بودیم که از «مشعر» خارج شویم؛

حاجی ها را دودسته کردم، یک دسته به آقای راثی دادم که آنها را تاچادر راهنمائی نماید و دسته دوم را خودم، حرکت کردیم و دسته همراه من با آرامی و بدون درد سر به چادرها رسیدند و از دسته راثی خبری نبود و پس از مختصر انتظار که نیامدند من برای پیدا کردن آنها به سوی مشعر برگشتم؛

ص: ۱۲۱

در یکی از کوره راهها به چند نفر از حجاج کاروانم برخورد کردم که کلافه شده بودند، از حال بقیه، جویا شدم؟ گفتند: کجائی آقا، راثی به بهانه اینکه از راه میانبر، به چادرها برساند، آنها را از خیابان و خط مستقیم منحرف کرده و در میان چادرها و سنگ کلاخ ها، رها ساخته است، نه از خودش خبری و نه از حجاج اثری و هیچکس از دیگری خبرندارد!!؛

خلاصه با زحمات زیاد گمشده ها را جمع آوری کرده و به چادرها رساندم، وقتی که همه را صحیح و سالم در چادر، اسکان دادم آقای دکتر ارژنگی پزشک کاروان مرا مخاطب قرار داد و گفت: آقای گلستانی! مواظب آقا راثی باش او در کاروان شما، علناً کار شکنی می کند و نمی دانم باچه انگیزه ئی این کارها را می کند که نمونه اش امروز است که عمداً حجاج کاروانت را، دچار سردرگمی کرد و به بیراه زد سر و وضع آنها را ببین چگونه جمع کرده و با چه حالی به چادرها رساندی و می خواهد حجاج را برعلیه تو بشوراند!؛

جریان اعمال غرض و خیانت راثی بگونه ای بود که افراد گروه هم به قضیه، پی برده بودند، از پیش پرواز فرستادن و برگرداندن کامیون بار و این وضع مشعر و غیره

کاملًا واضح و روشن بود که هدفی را تعقیب می کند، ولی چکنم، خود کرده را تدبیری نیست، خودم کردم و باید پای لغزشش هم بایستم که نباید به کسی رحم کرد، من آن روز دلم به حال نزار او سوخت و همه رفقا خود را کنار کشیدند و راحت به کارهای خود می رسند و من جون جونی بازی در آوردم و آخر خود را گرفتار نمودم و حالا اول عشق است، ببین بعدها و سال های بعد چه کرد و چه پیش خواهد آورد!.

روز عید قربان روز میعاد عاشقان

ص: ۱۲۲

عاشقان «اللّه» سر از پا نمی شناسند، بعد از «رمی جمره عقبه کبری» همگی به سوی «مسلخ» یعنی قربانگاه در حرکتند، همه درتاب و تب انجام فرائض مِنی و مناسک مربوط به آن می باشند و می خواهند مانند قهرمان توحید حضرت ابراهیم علیه السلام، خواهش های نفسانی خود را در سرزمین «مِنی» سر ببرّند و با ملکوت اعلی، ارتباط برقرار نمایند، می خواهند عالم مادیات فانی را زیر پا گذاشته به ابدیت و جاودانگی برسند؛

بلی می خواهند از عالم ناسوت به جهان لاهوت پرواز کنند، در آن سرزمین، معنا و فلسفه سربریدن یک حیوان بی زبان را، بفهمند اگر چه به ظاهر قربانی عوض حضرت اسماعیل علیه السلام است ولی برای درک حکمت و علت آن را «خلیل الرحمن» می خواهد تا به عمق فلسفه واقعی آن، پی ببرد، چرا و چرا و دهها چراهای دیگر، بلی باید حیوان و عالم حیوانیت، در آن میقات عشق، ذبح شود و به غیر او پشت پا زده و بر فراز «فنا فی اللّهی» برسد و اوج بگیرد؛

آری در آن سر زمین عشق، باید «خلیل» وار ندای؛

«ترکت الخلق تُرّاًفی هواکا** و أیتمتُ العیال لِکَیْ أراکا»

در عالم بیخودی قدم زد، چون در آنجا (من و تو و ما) وجود ندارد همه اوست و به سوی اوست، خدایا چه منظره های زیباست و همه به خود مشغول است، گروه گروه، از قربانگاه بیرون آمده و به چادرها بر می گردند و یا در میان راه، به کناری کشیده و «حَلْقْ» می نمایند و سر می تراشند و وظیفه سوم روز اول منی را به پایان می رسانند؛

آیا ذبح هواها و یا به زمین ریختن زیبائی ها، کافی است؟! «نه» چون دام های خطرناک در طول راه هست و زیر پای آدمی گسترده شده است، بنی آدم از همان

ص: ۱۲۳

ساعت اولیه دوری از «فردوس» و فروافتادگی به عالم خاک، اسیر دام های کشنده شیطان یعنی آن دشمن دیرین و «عدوٌّ مبین» و دشمن آشکار، گرفتار شدند؛

از همان ساعات نخست، در دامگه این دشمن ورزیده، دست و پا می زند، و افسوس گرفتارشدن در دام او را می خورد و با زبان ندامت و حسرت، ناله

«من ملک بودم وفردوس برین جایم*** آدم آورد بر این دیر خراب آبادم»

یا

«مرغ باغ ملکوتم نِیَم از عالم خاک*** دو سه روزی بر این دیر خراب افتاده ام»

یا

«طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق*** که در این دامگه حادثه چون افتادم»

سر می دهد؛

در این سرزمین مانند «آدم صفی علیه السلام»، دشمن قسم خورده خود (شیطان را می گویم) باید سنگ باران نمود و از خود دور ساخت و دو روز دیگر در سه موضع تعیین شده تاریخی، او را سنگسار نمود و از نفوذ او کاست!، باید در طول زندگی و پس بازگشت از این سرزمین عهد و پیمان، نباید دوباره به او میدان داد و او را به رقص آورده و دهن کجی ویرا متوجه خود ساخت و پیمان شکست!!.

پس از پشت سر گذاشتن سرزمین مِنی، بنا به دعوت قبلی، وارد خانه دوست و تجلی عشق می شویم و سرسفره ضیافت او می نشینیم و در زیر پرده سیاه کعبه، به گناهان خود اعتراف می کنیم و از او تقاضای عفو و بخشش، می نمائیم و متقابلًا از طرف میزبان، به تمامی اشتباهات و دریدگی های گذشته، خط بطلان کشیده و محو می نمایند و این ندا به گوش واقع شنوان و واقع بینان، می رسد (ای بنده من

(تا اینجا حساب فیما بین تصفیه شد و پاک گردید، بعد از این مواظب باش که دوباره به دام دشمن نیفتی!!).

ص: ۱۲۴

به دور خانه میزبان، هفت بار می گردیم و در مقام ابراهیم علیه السلام با خواندن دورکعت نماز طواف، سر تعظیم فرود آورده و به «مَسعی» می رویم تا بدویم و در نهایت، باز زیبائی های ظاهری خود را با «حلق و یا تقصیر» بهم می زنیم و مجدداً به سوی خانه عشق و ایمان برگشته هفت بار دوم را برای حلال نمودن محرمات احرام (طواف النساء) بجا می آوریم و نماز آن را می خوانیم و برای خدا حافظی آماده شده و با تشکر از دوست و مهمان نوازی او، با چشمان اشک بار به سوی «جده» و سوار هوا پیما و به سوی منتظران و چشم به راهان وطن، پرواز می کنیم، بارخدایا این کمترین عمل را از ما بپذیر آمین یارب العالمین، خدایا ممنونتیم و از مهمان نوازی ملکوتیت، متشکریم.

خاطرات سال ۱۳۵۲

در تابستان سال ۱۳۵۲ خورشیدی که مردم سرگرم مسافر و تأمین معاش خود بودند، بدون اطلاع مردم، از سرعین به اردبیل مهاجرت نمودم، وقتی مردم به خود آمدند که کار از کار گذشته بود و خیلی سعی کردند، دوباره مرا به سرعین برگردانند اما با مخالفت من روبرو شدند.

در اردبیل در منزل خودم واقع در سه راه میرزا بخشعلی بعد از مسجد که قبلًا با وام بانکی ساخته بودم، ساکن شدم.

در این سال شماره کاروان من ۲۵۳ بود

ص: ۱۲۵

در این سال به کارهای کاروان و مقدمات سفر بعدی می پردازم و برای ثبت نام حجاج و اجاره منازل آنها در عربستان، آماده می شوم

در این سال یکی از حاجیان سال قبل خود به نام آقای «فتح اللّه صالح زاده

نمین» را به عنوان معاون گروه برگزیده و به سازمان اوقاف معرفی کردم.

منزل مکه: شعب عامر ساختمان احمد عبدالله الخفیف. مبلغ اجاره ۳۵۰۰۰ ریال سعودی مطوف: حسن محمد حمزه.

منزل مدینه: شارع اباذر پلاک ۶ ساختمان با دلالی علی صالح هبوبی ساختمان ابراهیم الشّاهر. مبلغ اجاره: ۱۰۵۰۰ ریال سعودی. مزوّر: حسنی بافقیه مدینه قبل.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای دکتر غلامرضا لاشائی (رئیس بهداری اردبیل): پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای غفور موجبی: کمک آشپز.

۶- علی جعفری نسب: آبدار.

۷- آقای محمد فرویل شاه نشین: خدمتکار.

۸- آقای قدیر یعقوبی نماد: خدمتکار.

۹- رشید نوری قنبلانی: خدمتکار.

۱۰ آقای شمس الدین زنده دل: مأمور پذیرائی.

خاطرات سال ۱۳۵۳

ص: ۱۲۶

در این سال مانند سال های گذشته به مسایل فراهم نمودن کارهای کاروان مشغول شدم و شماره کاروان ۱۶۶ بود.

منزل مکه: شعب عامر ساختمان مقابل مسجد بن سلیم ساختمان محمدالسّویّح مبلغ اجاره ۵۸۰۰۰ یال سعودی مطوف: حسن جمال. بتاریخ ۱۳/ ۸/ ۱۳۵۳.

منزل مدینه: شارع اباذر العنّابیّه والعائده ساختمان احمدبکری و محمد واحمد صبری مبلغ اجاره: ۴۰۵۰۰ ریال سعودی. مزوّر: حسنی بافقیه مدینه قبل.

در این سال آقای حاج قدیر جلیل زادگان شاعر مشهور به «انور» با خانمش حاجیه محترم وهاب زاده اردبیل جمعی کاروان من بودند و در مدینه اشعار خوبی سرود و وسیله حاج عسکر عزیزی کیا در مجلس شبانه ما خوانده شد که آخر بیت ها با این جمله ختم می شد «اکبر دولانان شهرده اون گُن قوناق اولدوخ».

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای دکتر یوسف معماری: پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای موسی مهدیزاده مؤمن: کمک آشپز.

۶- علی جعفری نسب: آبدار.

۷- ابراهیم نورمند: خدمتکار.

۸- آقای قدیر یعقوبی نماد: خدمتکار.

۹- رشید نوری قنبلانی: خدمتکار.

۱۰- آقای التفات قیم امانی: مأمور پذیرائی.

۱۱- آقای عسکر عزیزی کیا: مأمور پذیرائی.

ص: ۱۲۷

۱۲- خانم عصمت قدکچی: دستیار زن.

۱۳- مرسل اشکانی: مأمور پذیرائی.

۱۴- عفت عرفانی: همسر مدیر گروه.

خاطرات سال ۱۳۵۴

شماره کاروان- ۳۷۶، در این سال مانند سال های گذشته کارهای کاروان انجام می گرفت.

منزل مکه: شعب عامر ساختمان مقابل مسجد بن سلیم ساختمان محمدالسّویّح مبلغ اجاره ۱۳۰۰۰۰ یال سعودی مطوف: حسن جمال. بتاریخ ۱۳/ ۸/ ۱۳۵۴.

منزل مدینه: شارع اباذر العنّابیّه الشّخ ابراهیم الزاحم مبلغ اجاره: ۷۰۰۰۰ ریال سعودی. مزوّر: حسنی بافقیه مدینه قبل.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای عادله آتشی: دستیار زن.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای موسی مهدی زاده مؤمن: کمک آشپز.

۶- آقای اکبر احمدی اصل: آبدارو

۷- عسکر عزیزی کیا: خدمتکار.

۸- آقای صفی الله زرندیان (رئیس اوقاف اردبیل): ناظر.

ص: ۱۲۸

۹- آقای ابراهیم نورمند: مأمور پذیرائی.

در این سال دختربزرگم حمیده خانم با آقای مهدی قاسمی زرگر ازدواج نمود و به خانه بخت رفت مبارك است انشاءاللّه خوشبخت و کامیاب بشوی دخترم آمین.

در این سال طبق روال زایرین خانه خدا را با موفقیت و سرفرازی به حج برده و به سلامت برگرداندم و در این سال شماره کاروان ۳۷۶ بود.

در این سال نیز مانند سال های گذشته مشغول فراهم نمودن کارها و وسایل حج هستم، از اول شروع جریان حج تا حرکت به عربستان و پس از بجا آوردن مناسك حج، به ایران بازگشته و در تهران خیابان سپه، مسافرخانه پاییز و بیشتر اوقات در منزل عموزاده امیرخان، اقامت می کردم، در یکی از رفت و آمدهای امسال که در خانه ایشان، مشغول تنظیم مدارك و اسناد خدمه کاروان، برای تحویل به اوقاف بودم،

در آن سال ما پس از انجام اعمال عرفات و مشعر الحرام، وارد سرزمین مِنی شدیم و حاجی ها را به سوی «رمی جمره» حرکت دادم و پیرمردها و خانمها را در چادر گذاشتیم که به نیابت آن ها خودمان عمل آنها را انجام دادیم و در بازگشت دیدیم پلیس راهها را بسته است با تعجب علت را سؤال کردم؟ گفتند: قسمتی از چادرهای حجاج آتش گرفته است، ما به کوههای طرف جنوب، بالا رفتیم، من که به محل چادرهای آتش گرفته دقت کردم، دیدم منطقه چادرهای ما است که آتش گرفته است و دارد می سوزد و خاکستر می شود!!؛

هر کاروانی حد اقل ۱۵ عدد کپسول گاز پر با خود آورده است و چادرها هم طناب به طناب، کپسول ها آتش گرفته به هوا میرود و منفجر می شود و روی آن یکی کاروان و یا چادرها می ریزد و آنجا آتش می گیرد و هیلکوپترها، از آسمان مواد

ص: ۱۲۹

خاموش کننده می ریزند و ماشین های آتش نشان مثل مور وملخ، این طرف و آن طرف می روند و عده ای از حجاج زیر لاستیک های ماشین ها، لِهْ می شوند و سرزمین مِنی شده، یک پارچه جهنّم و آتش؛

من که این منظره و منطقه را دیدم خواستم به تنهائی بدوم و از زنان و پیران، سراغ بگیرم که حتماً بی دست وپاها و ناتوانان در آتش سوختند!! هیچ کس به داد کسی نمی رسد، من می روم اما حاجی ها هم پشت سر من، هرچه فریاد می زنم، بابا همگی می سوزید!! گوش نمی دهند و من جلوی رفتن آنها را می گیرم و نگران در چادر مانده ها هستم، خلاصه درد سرتان ندهم محشر را با چشم خود دیدیم، تا اینکه منای پر از حاجی و چادر و وسائل در مدت کمتر از دو ساعت، شد بیابان خالی و لم یزرع و خاکستر و دود،!!؛

ما آمدیم به محل چادرها و دیدم خدمه عرب من که سه چهار نفر یمنی بودند، در زمین چادرها نشسته مانند بچه مرده ها زار زار می گریند، فریاد زدم، احمد، محمد، علی وو .. کجا بودید و این زنها و پیران چه شدند، باگریه گفتند: «سید» آقا نگران نباش ما که متوجه شدیم چادرهای نزدیک ما، آتش گرفته، همه را که خواب بعد از ظهری فرا گرفته و خسته و کوفته به خواب رفته بودند، از خواب بیدار کردیم و بموقع از محل خطر، خارج کردیم و حتی یک نفر از کاروان ما، تلف نشده است، و در راه آقای راثی را دیدم که خود رئیس کاروان شده بود و چادرهایمان بغل هم بود، او هم گفت: نگران نباش همه را بیدار کرده فراری دادیم از این جهت خیالم کمی راحت شد؛

از خدمتکاران عرب پرسیدم چرا این گونه گریه می کنید؟! گفتند: پس چکنیم بخندیم، این همه وسایل از بین رفت و حتی استکان و نعلبکی ها آب شده و مردم روی خاکستر و گِل، زیرا ماشین های آتش نشانی همه جا را خیس آب کرده بود؛

ص: ۱۳۰

به عرب های خدمتکار گفتم: گریه نکنید، خدا کریم است و پای یکی از آنها به شدت سوخته بود دلداری می دادم و منتظر برگشتن حاجی خانم که نمی دانم به کدام سو، فرار کرده است بودم چون مردم در کوه ودشت و دره و تپه بود و حیوانات خطرناك از هیاهوی مردم و ریختن به کوهها، وحشت کرده بودند، از لانه های خود بیرون آمده چند نفر را هلاك کرده بودند و به بعضی ها حمله ور شده بودند، یکی هم رئیس اوقاف اردبیل بود که بامادرش در کاروان من بود، دیدم برگشته و خود را نجس کرده پرسیدم چه خبر است؟! گفت: به کوه فرار کرده بودم، ماری به من حمله کرد و از ترس به این وضع درآمده ام؛

خلاصه تا نیمه شب زن و مرد همه را جمع کردم، الحمد للّه کسی ازبین نرفته بود امانه آبی و نانی و نه غذائی و زیر انداز وفرش و وسایلی، همه سرزمین مِنی و مردم به این روز افتاده بودند؛

خلاصه بعد از فرو نشستن غائله، خدمه عرب را به مکه فرستادم تا وسایل لازمه را آورده و مواد غذائی را هم خریداری کرده و به مِنا رساندند و رفاه حجاج راتأمین کردیم و به مکه برگشته بقیه اعمال را به جا آوردیم ومنتظر پرواز نشستیم، چون من پرواز اولی بودم پس از چند روز تأخیر که حاجی ها هم به تنگ آمده بودند و به حرم هم نمی رفتند، پروازها شروع شد و حاجی های من هم رفتند و من ماندم تا وسایل را انبار کرده و حرکت نمایم؛

در آن سال حجاج یک تقدیر نامه مفصل به رئیس سازمان اوقاف نوشتند (و در روزنامه ها هم چاپ شد) از من قدر دانی نمودند

خاطرات سال ۱۳۵۵

ص: ۱۳۱

در این سال شماره کاروان- ۲۵۳۵ بود.

منزل مکه: شعب عامر قرب مسجد الجفالی ساختمان مصطفی بن سالم باخزاد مبلغ اجاره ۶۰۰۰۰ یال سعودی مطوف: حسن جمال.

منزل مـدینه: شـارع المطـار مقابل مـدرسه سـعودی و پمپ بنزین عمارت سرلشـکر شـریف منصور مبلغ اجاره: ۳۰۰۰۰ ریال سعودی (ایشان از سادات بنی هاشم در مدینه و درجه سرلشکری در ارتش داشت). مزوّر: حسنی بافقیه مدینه قبل.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای دکتر میر اسماعیل مصطفوی: پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای موسی مهدی زاده مؤمن: کمک آشپز.

۶- آقای اکبر احمدی اصل: آبدار.

۷- آقای عسکر عزیزی کیا: خدمتکار.

۸- آقای مهدیقلی قاسمی زرگر: خدمتکار.

۹- آقای نصراللّه نظرزاده فردوس: مأمور پذیرائی.

۱۰- آقای مصر عدل گرده: مأمور پذیرایی.

۱۱- خانم عفت عرفانی: مأمور پذیرائی بانوان.

در این سـال داماد بزرگم آقای حاج مهـدیقلی قاسـمی را جزو پرسـنل کاروان، همراه خود به مکه معظمه بردم تا از این نعمت عظما محروم نباشد

از خاطرات فراموش نشدنی سفر حج امسال در این ساختمان جریان هائی پیش

ص: ۱۳۲

آمد که بد نیست به بعضی ها اشاره شود.

۱- پس از گذراندن روزهای زیارتی مدینه منوره، آماده سفر به مکه معظمه می شویم، من حاجی خانمها را برای اینکه در اتوبوس ناراحت نشوند، با پنج دستگاه سواری باراهنمائی آقای حاج عسکر عزیزی کیا، اول صبح به مکه معظمه اعزام کردم که در مسجد شجره احرام بسته زود به منزل برسند تا رسیدن حاجی آقاها حمام کنند و استراحت نمایند و مزاحم مردها نشوند با اینکه قسمت بانوان حمام جداگانه داشت.

ما طبق روال عادی از مدینه حرکت کرده و در مسجد شجره احرام بستیم و در آنجا نهارشان را دادیم و حرکت کرده شب وارد مکه شدیم، متأسفانه دیدیم هنوز حاجی خانمها نرسیده اند!!.

همه بهت زده شدیم آنها را که صبح فرستادیم باید تاظهر می رسیدند چون مسافت ۴۵۰ کیلومتر بود و برای سواری های ۸ سیلندر با آن راه مجهز، راهی نبود.

از قضا آن سال حاجی خانم خودم همراهم بود و منهم پشت سر اوتوبوس های حجاج با وانت خودم می رفتم و مراقب کاروان و اعضای کاروان بودم.

وقتی که صاحبان بانوان دیدند خانمها نرسیده اند یک پارچه آتش شدند که زنان ما را چهِ کردی؟!! بلی زن خودش را همراه خود آورده و زنان مارا به امان خدا به دشت و بیابان عربستان رها ساخته است و نگذاشت دراتوبوس همراه خود بیاوریم من هرچه قسم می خورم که باباجان من نخواستم آنها ناراحت شوند و خوبی آنها را خواستم، گوش هیچ کس بدهکارنبود می گویند: پس چهِ شدند اگردر راه تصادف می کردند، می دیدیم به آسمان که نرفته اند.

البته حق داشتنداین قدر آتشی شوند چون در راه که اثری از آنها نبود اگر در اثر ترافیک و یاشلوغی راه گم می کردند باز باید تا بحال می رسیدند!!.

ص: ۱۳۳

خلاصه من هی بیرون می روم و برمی گردم و بـا آنها روبرو می شوم و خودم را هم ترس برداشـته است که زنان مردم را چهِ کردم من رفاه آنها را می خواسـتم برعکس شد و ساعتها گذشت نزدیک نیمه شب بود که دیدم صدای حاج عسکر آمد برق آسا خود را بیرون انداختم دیدم ماشـین ها رسیده اند و همه صحیح و سالم پیاده می شوند!! من به سر حاجی عسکر داد زدم کدام جهنم رفتی و این چه کـاری بود کردی؟!! دیـدم واقعـاً او هم داغون شـده است دیگر سـخت نگرفتم تـا آرامش خود را به دست آورد و بانوان به اطاقهای خود رفتند، پرسـیدم چه شده بود؟ گفت: در میان راه نزدیک منزل «رابُغ» شوفرمصـری ما زد یک نفر حاجی خانم عراقی را کشت!!.

به گونه ای که زن از روی کاپوت و سـقف و صـندوق عقب ماشـین پرت شـد و به زمین افتاد ولی راننـده حالیش نبود و به راه خود ادامه داد تا اینکه پلیس راه سر رسید و اورا متوقف کرد و به محل تصادف برگردانید!!.

حاجی عسـکر گفت: من صحنه تصادف و متلاشی شدن آن زن و جمع شدن حجاج عراقی، اطراف جنازه و به سر زدن فرزندان آن خانم را که دیدم، مرا وحشت برداشت، نقشه ای به نظرم رسـید به حاجی خانمهای خودمان که بیست و پنج نفر بودند به زبان ترکی گفتم: حاجی خانمها اگر می خواهید از این مرحله هولناك و خطرناك نجات یابیم و این عراقی ها به ما حمله نکنند فقط یک چاره داریم وقتی که به کنـار جنـازه رسـیدیم گریه و نـاله سـرداده و خودتان را بزنیـد و اشک بریزیـد و آرام نگیریـد تا من به شـما اشاره نمایم!!.

خانمها با این نقشه از ماشـین پیادشده اطراف جنازه را گرفته خود را می کوبند و شاخصی می روند و اشک می ریزند تا کار بجائی رسـید که پسـران آن خانم همگی آمده به حاجی خانمهای ما دلداری می دادند ولی اینها آرام نمی گیرند و در آخر گفتند: حاجی خانمها ناراحت نشوید مادر ما قربانی این راه شد و اجرش

ص: ۱۳۴

باخداست؛

در این حال موقعیت را مناسب تشخیص داده به آنها اشاره کردم و آرام گرفتند و راننده بازداشت شد و پلیس از شرکت، ماشین دیگر با راننده دیگر خواست و ما را به مکه رسانید تا این تشریفات انجام گیرد، ما این همه معطل شدیم و دیر رسیدیم.

البته من خدا را شکر کردم که همگی صحیح و سالم رسیدند اما ماجرای راننده مصری؛

این شوفر اهل مصر بود و تنومند و هیچ چیز سرش نمی شد ازآن عربهای نتراشیده و نخراشیده بود، با راننده های چهار ماشین دیگر، شب گذشته بدون اجازه آمده روی تختخواب خدمه کاروان در منزل آنها خوابیده اند و این راننده هم روی تخت حاجی عسکر خوابیده خُرناس می کشد؛

حاجی عسکر و رفقا از حرم بر می گردند و جریان را می بینند، حاجی عسکر یک حشره کش پیف پاف را برمی دارد و زیر تختخواب می رود اما مرتب بلند شده حشره کش را به بینی این راننده خالی می کند تا او بیدار شود این می رود زیر تخت!! عرب است متوجه نمی شود که جریان چیست، خلاصه تا صبح این حشره کش را کاملًا به دماغ او خالی می کند و اورا بنگ و منگ می کند و آن بیچاره هم با آن حال حرکت می کند و آن تصادف هولناک را می کند اما خود متوجه نمی شود و به راه خود ادامه می دهد.

۲- امسال یکی از خدمه گروه بنام حاجی مصر عدل بود، مرد پاک و متدین و مؤمن و ساده از اهالی ده «گِرده» بود اعضای خدمه از او خوششان می آمد و بعد از برگشتن از حرم با او سربه سر می گذاشتند و شوخی می کردند و خستگی کار را از تن خود بیرون می ریختند چون به خدمه کاروان منزل جداگانه اختصاص می دادم.

شبی در همین ساختمان تقریباً شب از نیمه گذشته و من در طبقه چهارم خوابیده

ص: ۱۳۵

بودم دیدم در حیاط ساختمان هیاهو بلند شده و مردم از پنجره ها به پایین می نگرند و من هم سرم را بیرون آوردم دیدم آن حاجی مصر یک چوب کلفتی را برداشته و حاجی عسکر را تعقیب می کند مردم مانع می شوند او هم داد می زند شما را به خدا بگذارید این بی دین را بکُشم بابا این دین ندارد و ایمان ندارد من در اردبیل نوحه خوانی این لامذهب را که می دیدم و می شنیدم، خیال می کردم از اولاد امامان است نگو که دین نداشته از این مقوله ها می گوید و می خواهد به سوی حاجی عسکر هجوم کند و مردم نمی گذارند و حاجی عسکر هم آن طرف تر ایستاده و به خود می لرزد و می ترسد چون او یک روستائی قوی و این هم یک بچه ناغولا و شیطان شهری؛

من پایین آمدم جریان را پرسیدم حاجی مصر که مرا دید یک پارچه آتش شد، حاجی آقا در دنیا آدم قحطی بود این بی دین و لامذهب را آوردی آخر حیف نبود ای خدا؟!! پرسیدم چه شده است؟ گفت: از خود آن بی دین بپرس، بچه ها گفتند:

حاجی آقا حاجی عسکر شوخی اش گل کرده از حاجی خانمها یک کلاه گیس زنانه گرفته و به سرش گذاشته و چادری پوشیده یواشکی به رختخواب حاجی مصر وارد می شود!!؛

با قلقلک های نرم نرم اورا از خواب بیدار می کند و با او شروع به بازی کردن می شود، حاجی مصر بیدار شده می بیند خانمی در رختخواب اوست از تختخواب پایین پریده و می گوید: ملعونه اینجا حرم خداست از من دور شو و الا فریاد می کشم آبروی تو وشوهرت را می ریزم از خدا بترس ملعونه؛

یک وقت متوجه می شود که ما داریم می خندیم به قضیه پی می برد و چوب را برداشته و می خواست او را لت و پار کند!!.

۳- در همان ساختمان بودیم در دفترم نشسته ام یک وقت دیدم چند نفر از

ص: ۱۳۶

حاجی ها به دفتر وارد شدند صورت همه آغشته به کره نباتی است و در وضع آشفته ای هستند پرسیدم قضیه چیست؟!، گفتند: حاجی آقا ما از خواب بلند شدیم رفتیم صورتمان را با صابون بشوییم دیدیم به جای صابون قالب کره های نباتی را گذاشته اند و بدین صورت در آمدیم!.

من فهمیدم کار حاج عسکر است احضارش کردم و اعتراض دادم آخر این چه کاریست کرده ای؟! گفت: حاجی آقا به خدا خسته شده ام شما دستور می دهید دستشوئی هارا بی صابون نگذارید من هر روز چندین بار صابون می گذارم تا به طبقه بالا برسم بر می گردم می بینم صابون نیست یا برداشته انـد یا لباس می شویند با اینکه بهمه حمام ها صابون و پودر رختشویی گذاشه ام، این کار را کردم تا اینها تنبیه شوند و به خود آیند خلاصه آشتی دادم و رفتند و دیگر تکرار نشد. (این هم از دسته گل های حاجی عسکر).

البته ناگفته نماند حاجی عسکر از نوحه خوان مشهور اردبیل بودند در طول سالیانی که عضو خدمه گروه من بودند، خدمات زیادی انجام داد و هنوز صدای نوحه و مداحی او از گوشم نرفته است صدای سوزان و آوای دلنشین داشت، مرد خوب و زنده دل بود اما روزگار در آخر دل او را هم سوزانـد اخیراً شنیدم یک پسرجوانش که پزشک بود در جوانی وفات کرده و ناکام ازدنیا رفته است خدایش رحمت کند و به پدر و مادرش صبر جمیل و اجرجذیل عنایت فرماید آمین.

در این سال مغازه بازار بزرگ اردبیل را از آقای دکتر جلائی به مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان خریدم و تحویل گرفتم.

شبهای ماه رمضان را می گذرانم؛ در یکی از شبها دیدم آقای صالح زاده آمد و با اظهار ناراحتی و تأسف زیاد گفت: حاجی آقا من بیچاره شدم!، چرا؟ گفت: تمام زندگیم را در «نمین» فروخته و به اردبیل نقل مکان کرده ام و در اینجا هم نتوانسته ام

ص: ۱۳۷

کاری برای خودم فراهم نمایم.

باز دلسوزی من گُلْ کرد همان شب شبانه او را برای مغازه بازار شریک کردم (۱)

در این سال شماره کاروان ۲۵۳۵ بود و مانند سال ها گذشته، حجاج را برده و طبق روال برگرداندم.

پس از بازگشت از مکه مغازه بازار را دایر کرده و به قماش فروشی مشغول شدیم.

البته پرواضح است من یک فرد روحانیم باید به جای خود یک نفر را در مغازه جای گزین کنم تا با آقای صالح زاده همکاری نماید، پسرهایم خرد سال و بچه هستند و به درد این کار نمی خورند، بدینجهت دامادم آقای حاجی مهدی را در مغازه مستقر کردم یعنی در واقع با یک تیر دو نشان زدم، هم برای دامادم که به منزله پسرم است کار فراهم کردم و هم عوض خودم کسی را در مغازه گماشتم.

چند ماهی بدین منوال گذشت تا اینکه شنیدم خواهران آقاداماد، اظهار ناراحتی می کنند که حاجی آقا برادر ما را در زیرسایه سقف بازار کاشته و آفتاب نمی بیند این چه کاری است به او داده است در مدت کمی مریض خواهد شد!!؛

از طرف دیگر دیدم آقای صالح زاده از دست حاجی مهدی سینه چاک می کند و می گوید: حاجی آقا آخر خودت می بینی من با یک دم پایی این طرف و آن طرف می پلکم و نهار را از خانه می آورم و یا با چیز کمی نهار را سپری می کنم اما داماد شما با کفش واکس زده روی صندلی می نشیند و پا روی پا می اندازد و تلفن را بر می دارد و به چلو کبابی زنگ می زند (الو چلو کبابی حقیقت، به فروشگاه امین یک پورس

۱- درواقع اشتباهات سال اول کاروان داری و شریک کردن آقای راثی، تکرار شد من نمی دانم چرا این جورم آیا ساده ام یا زودباورم یا دل نازکم یا از سرگذشت خود عبرت نمی گیرم و در حافظه خود نگه نمی دارم یایایا ... نمی دانم!!.

ص: ۱۳۸

چلو کباب بفرستید!!) حاجی آقا این داماد شما مرا پیر کرده است!! حتی شنیدم گفته است (اگر من بمیرم بدانید که حاجی مهدی مرا دق مرگ کرده است!!).

بلی با این زمزمه ها بوی مخالفت و جدائی به مشام می رسید تا این که امسال هم به پایان رسید.

درد سرتان ندهم عدم توافق این دو نفر به جایی رسید که من تصمیم گرفتم مغازه را بفروشم و به صالح زاده گفتم: اگر خودت مشتری هستی به قیمت روز بلکه پایینتر به خودت بفروشم، آقای صالح زاده گفت: من نمی خواهم ششدانگش را بفروش، به دلال سپردم وقتی که مشتری پیدا شد و قیمت مشخص گردید دیدم آقای صالح زاده غیبش زد و پدر خانمش را فرستاده است که حاجی آقا نان بچه های مرا نبرّد بیچاره می شوم و از این حرفها!!.

نگو که ایشان منتظر باز شدن سر قیمت بوده است، خلاصه با میانجیگری ریش سفیدان بازار مغازه را بعد از گذشت دوسال به مبلغ چهارصد و پنجاه هزار تومان از چنگ من در آورد و تصاحب نمود!!.(۱)

از وقایع ناگوار امسال فوت برادر جوانم «احمد» در ۱۹ سالگی بود، او در اتوبان

۱- همین مغازه را بعدها بعد از آنکه از برکات و در آمد این مغازه، خود را به بالاـ کشید به مبلغ یکصد میلیون تومان صافی و کلیدی فروخت و شنیدم به کار بساز بفروشی مشغول شده است اقلًا دست شما درد نکند هم نگفت هیچ بعد از هفت سال به عنوان معاون کاروان بردم و با این سوابق که به ریاست کاروان رسید و مرا کنار گذاشتند و تمام وسایل کاروانم را در عربستان به او دادم حد اقل تعارفی نکرد که حاجی آقا بیا به عنوان زایر یا روحانی کاروان با هم به مکه برویم!!! عجب دنیائی؛ گاه زین به پشت و گهی پشت به زین گفتنی ها زیاد است که خلاصه کردم تا ناراحتی های فراموشده دوباره زنده نشود.

ص: ۱۳۹

تهران قزوین با شیرانی ها نزدیک شهرستان «آبیک» قزوین مشغول کار بود و رانندگی کمپرسی می کرد، من از مشهد بر می گشتم، به تهران که رسیدم در خانه پسر عمو حاج امیرخان، خبر دادند احمد فوت شده است! من بلا فاصله از تهران ماشین گرفته به محل کار او رفتم، دیدم بلی در سرد خانه و گواهی پزشکی هم گرفته اند که موقع آب تنی در یکی از کانال های آب لیز خورده و سرش به سیمان کانال خورده و مرده است، البته سرش جراحت عمیق داشت و از اصابت ضربه سخت حکایت می کرد، بعدها بعضی از کارگران آنجا گفتند: زیر ماشین جک زده بود و جک کنار رفته و ماشین روی سرش افتاده و فوت شده بود، بعد از چند سال بعضی دیگر گفتند: او چون راننده کامیون بود و اشتباهاً از کنار چادر برادر پیمانکار که اهل روستای شیران، هم مرز گلستان بود، عبور می کرده و اوهم در چادر خوابیده بوده اشتباهاً از روی سر او رد شده و کشته شده بود، برادران او هم احمد را به طرز مرموزی کشته بودند، من ماجرای کشته شدنش را شنیدم خواستم شکایت کنم و با کالبد شکافی قضیه مشخص شود، پدرم اجازه نداد و گفت: محاکمه من و قاتلین او به قیامت و دادگاه خداوند عالم ماند لازم نیست دوباره نبش قبر شود و نظریه پزشکی قانونی را بخواهیم.

خلاصه جنازه را تحویل گرفته و با آمبولانس، به گلستان می برم ولی در طول راه جریان هائی یادم می آمد که روزی پدرم، همین بچه را زده بود و از دماغش خون به زمین ریخته بود، مادر با دیدن خون او، به زمین نشسته خون را با زبانش لیسیده و بلعیده بود، یعنی طاقت نیاورده بود خون ریخته شده احمد را ببیند، من حالا جنازه مجروح او را می برم، غرق در فکرم که چگونه به مادر خبر خواهم داد و مادر به چه حالی خواهد افتاد و پدر همچنین و خواهرها همچنان وو ...

خلاصه به گلستان رسیدیم و محشر و غوغائی برپا شد که چشمها نبیند و گوشها

ص: ۱۴۰

نشنود و مادر پشت سر هم غش می کند و به هوش می آورند و خواهرها به سر و صورت خود زده و شاخصی می روند و سینه چاک می کنند که من از نوشتن و بیان آن منظره ناتوانم.

خاطرات سال ۱۳۵۶

در این سال شماره کاروان نبود چون امسال از حج محروم شدم، شرح ماجرا؛

از روزی که من آقای راثی را به عنوان معاون باخود به مکه بردم تا دلشکسته و ناراحت نشود، ولی از آن روز ببعد، این بنده خدا هرچه می توانست در هر مقطعی، برای من کار شکنی می کرد و در غیاب من، برعلیه من بدگوئی می کرد حتی آن حاجیه خانمی را که من در سال ۵۴ برده بودم، او را پیدا کرده و بنا به گفته او، برعلیه من تحریک می کرد که چرا برعلیه گلستانی شکایت نمی کنی که دیگر به تو توجهی ندارد!.

به هر حال سال ۱۳۵۶ مرا از ریاست کاروان، حذف نمودند، به سازمان حج مراجعه کردم، گفتند: توسال گذشته در مِنی نزدیک چادر شاپور غلام رضا پهلوی برادر شاه، بر علیه محمد رضا شاه، سخنرانی کرده ای و پرونده را آوردند، یک نواری ضمیمه پرونده است، هرچه بود و آن نوار را چه کسی به آنجا داده بود خدا می داند، به هر ترتیب سال ۵۶ مرا از کار انداختند و از حج محروم نمودند.

در این سال به مبارکی و میمنت دخترم امینه خانم با آقای سروان رسول جودی ازدواج کرد و به مرزن آباد چالوس رفت مبارک باشد و خوشبخت باشی دخترم آمین.

ص: ۱۴۱

خاطرات سال ۱۳۵۷

در این سال شماره کاروان من– ۱۲۵۵ بود.

در این سال خانه سبز سه طبقه را به مبلغ هفتصد و پنجاه هزار تومان خریداری کردم و مقداری از قیمت آن را پرداخت کردم و بقیه را قرار شد سال آینده پس از بازگشت از سفر حج، یکجا پرداخت نمایم، چون همه مرا می شناختند اعتماد داشتند و احترام می گذاشتند.

از پیشامد زندگی این سال کوچ کردن ما به تهران است.

پس از محرومیت سال ۵۶، دیدم نمی توانم در اردبیل بمانم، چون چندین نفر از خدمه کاروان من، به مدیریت گروه رسیده اند، ولی این نامردها هیچ کدامشان ولو به ظاهر، به من تعارف هم نکردند، البته من به ریاست رسیدن ایشان بخیل نبودم و خوشحال هم بودم که دست پرورده های من، موفق شده اند اما این سردی و بی عاطفگی آنها مخصوصاً صالح زاده معاون هشت ساله من، مرا زجر می داد و به دنیا و مافیها بدبین کرده و بادید منفی می نگرستم!؛

که نهایتاً سبب هجرت من به تهران شد آن هم در بحبوحه انقلاب و جوشش عموم ملت بر علیه شاه ولی هرچه بود به تهران کوچیدیم و در خانه ۱۲۰ متری واقع در نازی آباد تَهِ خط کوچه حسینی پلاک ۴۵ ساکن شدم.

در عین حال از فعالیت هم نماندم و کاروان داری را تعقیب کردم، بالأخره موفق شدم و کاروان شماره ۱۲۵۵ را در این سال به من اختصاص دادند خدا را شکر باموفقیت حجاج گروه خود را بردم و برگرداندم.

منزل مکه: شارع الحرم پشت مسجد جنّ ساختمان شاهر ابراهیم زینی. مبلغ

ص: ۱۴۲

اجاره ۸۰۰۰۰ ریال سعودی مطوف: مهدی مغازل.

منزل مدینه: شارع المطار مقابل مدرسه سعودی و پمپ بنزین عمارت سرلشکر شریف منصور مبلغ اجاره: ۵۱۰۰۰ ریال سعودی (ایشان از سادات مدینه و درجه سرلشکری داشت). مزوّر: حسنی بافقیه مدینه قبل.

در این سال یکی از حاجی ها به نام آقای رحمن شیر گیر عنگوت در مدینه سخت مریض شد و با صورت جلسه کمسیون پزشکی به ایران برگرداندند.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای دکتر میر اسماعیل مصطفوی: پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای موسی مهدی زاده مؤمن: کمک آشپز.

۶- آقای قدیر عازمی زینال: مأمورپذیرائی.

۷- آقای اصغر رشیدی نظامی: خدمتکار.

۸- آقای عوض پیاب: خدمتکار.

۹- آقای پرویز عبرانی: خدمتکار.

۱۰- آقای حسین دلپذیر: مأمور پذیرائی.

۱۱- آقای بابا زربار: مأمور پذیرایی.

۱۲- خانم زهرا منعمی خواهر منعم شاعر مشهور اردبیل: مأمور پذیرائی بانوان ۱۳- عسکرعزیزی کیا: مأمور پذیرائی.

ص: ۱۴۳

خلاصه ای از سکونت دوره اول اردبیل!

در تابستان سال ۱۳۵۲ از سرعین به اردبیل هجرت نمودم و در خانه وسیع کوچه میرزا بخشعلی که خودم ساخته بودم، ساکن گشتم و چند سال در آنجا بودیم و بعد از آن به خانه پیر عبدالملک پشت حمام میرزا حبیب که از آقای فرج اللهی خریده بودم، نقل مکان کردیم؛

بعد آن را فروخته در منزل نوسازی که در کوچه اصلی اوچدکان خریده بودم، ساکن گشتیم، باز آن را فروخته و یک منزل کلنگی ۴۵۰ متری در تازه میدان خریده و رحل اقامت افکندیم، در همین منزل بود که نوه اولم حمیدرضا پسر حمیده خانم چهار دست و پا راه می رفت فیلم او و حسین دوچرخه سوار و حسن و گربه بالای درخت را برداشتم و در همسایگی این خانه حاجی آقاپدر خانمم در منزلی سکونت داشتند، چون مسافرخانه هزار متری با چندین مغازه برِخیابان اصلی با سند ششدانگ سرعین را به مبلغ پانصد و ده هزار تومان به بانک ملی فروختند و یک خانه در تهران خیابان بریانک خریده به پسر بزرگش آقای امین آقا دادند و مبلغی هم به این خانه کوچک اردبیل در جوار خانه ما دادند و ساکن شدند و در همین خانه از دنیا رفتند و در قبرستان علی آباد اردبیل دفن گردیدند رحمت خدا براوباد.

بالأخره من خانه تازه میدان را نیز فروخته و منزل مجلل سه طبقه سبز رنگ دارای دوباب مغازه آقای رسولی را در جلوی حمام میرزا حبیب راه اوچدکان را خریدم و در سال ۱۳۵۷ از آن خانه به تهران کوچ کرده و طبقه پایین آن را به اجاره دادم تا از خانه مواظبت نمایند؛

این خانه چون درنبش کوچه قرار داشت دو دَرِ ورودی داشت، درب ماشین رو و درب ورود از شمال ساختمان؛

ص: ۱۴۴

این هجرت ما مصادف با بحران سال انقلاب بود بیش از ۱۱ ماه در تهران نماندیم و دوباره به شرحی که در حوادث سال ۱۳۵۸ می خوانید پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به اردبیل برگشتیم و در پاساژ پیرانی مغازه ای خریده و برای گذران معیشت عائله ام، به کار و کاسبی پارچه فروشی مشغول شدم.

در طول سال های سکونتم در اردبیل زندگی روال عادی خود را طی می کرد؛

۱- کاروان داری؛

۲- تبلیغات دینی و سخنرانی مذهبی در اردبیل و بعضی از اوقات درسرعین؛

۳- جلسات نوبه ای سخنرانی و درس تفسیر شبانه؛

تقریباً ۸ سال بدین منوال گذشت تا هجرت دوم به تهران پیش آمد که در حوادث سال ۱۴۶۵ به شرح ماجرای آن می پردازیم.

خاطرات سال ۱۳۵۸

در ۲۲ بهمن ماه امسال، انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی، به پیروزی رسید و نظام سلطنت و شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله ایران برچیده شده و نظام جمهوری اسلامی، به جای آن نشست که مشروح این جریان ها را در تاریخ انقلاب می خوانید.

در این سال شماره کاروان ۲۳۰۱ بود و مثل سالهای گذشته، افراد کاروان را باسلامتی بردم و وسایل آسایش آن ها را فراهم کردم و برگرداندم و هرکسی به محل خود رفت.

منزل مکه: شعب عامر بئرالحمام قرب مسجد الجفالی ساختمان احمد محمد المعتوق مبلغ اجاره ۸۰۰۰۰ ریال سعودی مطوف: مهدی مغازل. بتاریخ

ص: ۱۴۵

۸/ ۱۰/ ۱۳۵۸.

منزل مدینه: باب التّمّار عمارت عبدالرحمن اصغر قبلان مبلغ اجاره: ۶۰۰۰۰ ریال سعودی. مزوّر: حسنی بافقیه مدینه قبل.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای احمد امیرزاده: روحانی.

۲- آقای دکتر آیدین غمام نو: پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای موسی مهدی زاده مؤمن: سر آشپز.

۵- آقای حبیب علی نژادی: کمک آشپز.

۶- آقای علی دهقانی: مأمورپذیرائی.

۷- آقای آقا علیپور گلستان: خدمتکار.

۸- آقای پرویز عبرانی: آبدار.

۹- آقای درویش گنجه بیله درق: کمک آبدار.

۱۰- آقای رحمان جلایری: مأمور پذیرایی.

۱۱- خانم ام کلثوم درآبادی: مأمور پذیرائی بانوان.

۱۲- آقای عسکرعزیزی کیا: مأمور پذیرائی.

۱۳- آقای قلی یوسف صدیق معمار: مأمور پذیرایی.

۱۴- آقای غفور وثیق: مأمورپذیرائی.

در این سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی و اقامت تقریباً نُه ماه در تهران، دوباره به فکر بازگشت به وطن «اردبیل» افتادیم و با مشورت خانوادگی، به اردبیل بازگشته و در خانه سبز سه طبقه واقع در جلوی حمام حاج میرزا حبیب پیرعبدالملک که به

ص: ۱۴۶

اجاره داده بودم تخلیه کرده و ساکن گشتیم.

جریان دزدیده شدن پول!

در این سال باز شکر خدا به حج مشرف شدم و باکمال افتخار، خدمت به میهمانان خانه خدا را، به عهده گرفتم و با عشق و علاقه، مانند هرسال، همه را صحیح و سالم، از فرودگاه جده به ایران پرواز دادم و با وانت خود به یکی از دستشوئی های فرود گاه رفتم و با خوشحالی وصف ناپذیر که مأموریتم را با موفقیت به پایان رسانیده ام، مشغول شستن شلوارم که چرک بود شدم و کیف دستی ام که محتوی معادل یک میلیون تومان پول ایرانی و سعودی و دلار آمریکائی بود و چند ساعت سوغاتی و غیره و گذرنامه ام بود؛ به جلوی پنجره ثابت دستشوئی گذاشتم و حصیر نمازم را هم به جلویش گذاشتم که دیده نشود و از دستشوئی بیرون رفتم و شلوارم را، روی میله های وانتم پهن کرده و برگشتم، ناباورانه دیدم کیف دستی ام به سرقت رفته است!!.

طوری خودم را گم کردم چند دقیقه درجا به دور خودم چرخیدم و این طرف آن طرف دویدم کسی را هم ندیدم و به دستشوئی برگشتم، با ز کسی نبود، وا ماندم به ذهنم نرسید که جلوی دَرِورودی را بگیرم و از مردم استمدادکرده آنهائی که بیرون می روند بگردیم، البته دستشوئی ها متعدد بود هم برای استحمام «دوش» گذاشته بودند و هم اجاق تطهیر؛

ناگفته نماند یکی از بد بیاری آن بود که آن سال سازمان حج در جده باما تصفیه حساب کرده و همه پولها هم توی آن کیف بود برعکس سال های قبل که در تهران تصفیه حساب می کردند، و این فکر مرا زجر می داد که پول خانه را به مردم قرض دارم و قول داده ام بعد از برگشتن از حج پول آن ها را پرداخت نمایم، حالا من هرکه

ص: ۱۴۷

بگویم پول را دزد برد، کسی باور نمی کند وانگهی، جواب طلبکارها را چه بگویم؛

وضع بدی پیش آمد و به هرجا شکایت کردم، نتیجه نگرفتم چون پول نقد نشانه ندارد و به کسی هم نمی توان ثابت نمود، اتفاقاً رفقا که از جریان قرض من مسبوق بودند خیلی اصرار کردند که بابا چرا پول نقد را به ایران می بری در اینجا جنس بخر و ببر و بفروش با استفاده کامل قرضهایت را پرداخت کن، من نپذیرفتم گفتم: به مردم قول داده ام پس از برگشت، قرض آنها را بپردازم، شاید اجناس دیر فروخته شود و من شرمنده طلبکارها می شوم، که این بلا به سرم آمد، تازه پس از سوار شدن به هواپیما، متوجه شدم، من که برای پهن کردن شلوار بیرون رفتم کسی بیرون نرفت حتماً، یکی از حاضرین که مرا زیر نظر داشته کیف را برداشته و داخل حمام شده و با باز کردن شیر دوش حمام رد گم می کرده و پول ها را جابجا می نموده است، ولی کار از کار گذشته بود و من در آسمان به سوی وطن هرچه بود گذشت و تیر از کمان رهاشد.

پس از بازگشت بگونه ای طلبکارها را قانع کرده و بتدریج در مدت کمی قرضهارا پرداخت نمودم.

خاطرات سال ۱۳۵۹

در این سال شماره کاروان ۲۳۰۱.

در این سال به علت بمباران فرودگاهها، اجاره منازل فسخ گردید.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای حسین پورصدقی آلانقی: روحانی.

ص: ۱۴۸

۲- آقای دکتر مسعود زرگران: پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای نقد علی حبیب زاده: کمک آشپز.

۶- آقای دولتعلی سروی اوبه زرگر: خدمتکار.

آقای پرویز عبرانی: آبدار.

۸- آقای محمد نوراللهی گنزق: کمک آبدار.

۹- آقای عظیم سلیمان زاده: مأمور پذیرایی.

۱۰- خانم آصفه فیاضی گلستان (مادرم): مأمور پذیرائی بانوان.

۱۱- آقای عسکرعزیزی کیا: مأمور پذیرائی.

در این سال من در پاساژ تختی در خیابان سی متری، مغازه پارچه فروشی داشتم و مشغول کسب و کار بودم.

در این سال پسرم «طاهر» در خانه پیر عبدالملك، به دنیا آمد

از خاطرات به یاد ماندنی این بچه (طاهر) این بود که در دو سه سالگی با دختر همسایه هم سنّ خود، طرح آشنائی ریخته و عاشق همدیگر شدند و هر روز در ساعت معین هردو از خانه بیرون می آمدند و در کوچه قدم زنان باهم صحبت می کردند!!!؛

روزی از پنجره طبقه دوم به کوچه نگاه می کردم با اینکه هوای یخبندان اردبیل و هوا به سختی سرد و حداقل ۲۴ درجه زیر صفر بود این دو دلداده دو و سه ساله، بازو به بازو، به نوعی سرگرم راز و نیاز بودند که من حاجی خانم و بچه ها را صدا زدم، همگی به تماشا ایستاده بودیم و باتعجب می گفتیم: آخر اینها به همدیگر چه می گویند و مشغول چه صحبتی هستند که این گونه تنگاتنگ بدون احساس سردی

ص: ۱۴۹

هوا باهم در میان برفها قدم می زنند ٠

باز یک روز درسن سه سالگی از مغازه همسایه، ماشین اسباب بازی خریده بود ولی پشیمان شد، آن را برد که پس دهد؛

تقریباً بعد از نیم ساعتی دَرْ زدند حاجی آقا بیا، من با ناراحتی پایین آمده بیرون رفتم دیدم تمام مغازه دارهای آن راسته به تماشا ایستاده اند و می خندند پرسیدم چه شده است؟ گفتند: مغازه دار ماشین فروش، اسباب بازی او را پس نمی گیرد طاهر هم رفته به کلانتری آن طرف خیابان شکایت کرده و پاسبان آورده است و با تحکم زیاد می گوید: باید پس بگیری و آخرهم پس داد و همه خوشحال بودند و رئیس کلانتری هم از این شاکی سه ساله، خوشش آمده و گفته بود پسرم اگر کسی اذیتت کرد بیا شکایت کن، من پاسبان بدهم ببر حق خودت را بگیر!!.

در این سال شماره کاروان باز ۲۳۰۱ و مدینه بعد بودیم که بمب باران شهرها و فرودگاهها توسط صدام حسین رئیس جمهور جنایتکار عراق، شروع شد و حجاج از تبریز به اردبیل باز گشتند ولی رئیس کاروان ها باهوا پیمای اختصاصی از مسیر هوائی دیگر با بدرقه دو جت جنگی «فانتوم» تا مرز عربستان سعودی برای جابجائی اثاثیه کاروان و پرداخت اجاره بهاء به حج مشرف شدند!.

در روز ۲۹ شهریور همین سال، صدام جنایت کار با تحریک آمریکا و اذنابش، به جمهوری نوپای ایران حمله کرد و در تلویزیون عراق ظاهر شده و گفت: من تا سه روز دیگر در تهران هستم، با این آرزو وارد جنگ تمام عیار شد و باتمام نیروی قهاره خود و هم پیمانانش به خاک ایران تجاوز کرد و با نیروی مردمی و بسیجی و ارتش تضعیف شده، اما فداکار و از جان گذشته، روبرو گردید و هشت سال تمام جنگ را ادامه داد و بر ملت ایران تحمیل نمود و از همان روز اول تمام شهرهای تیر رس را، وحشیانه بمباران می کند، بدون اینکه به زن و بچه و پیر و جوان رحم نماید.

ص: ۱۵۰

خلاصه در مدت این هشت سال ضرر و خسارت جبران نا پذیری، به ملت مظلوم ایران، متوجه ساخت و تمام تأسیسات زیربنائی کشور را به آتش کشید و ویران ساخت و با خاک یکسان نمود!!.

خاطرات سال ۱۳۶۰

در این سال شماره کاروان ۲۳۰۱.

منزل مکه: مطوف: مهدی مغازل.

منزل مدینه: شارع المطار بین شارع اباذر و مستشفی نرسیده بابالمجیدی عمارت السید صدقه و سراج الکعکی مبلغ اجاره: ۳۱۰۰۰ ریال سعودی مزوّر:

حسنی بافقیه مدینه بعد.

در این سال، اسامی کارکنان کاروان من به قرار ذیل است.

۱- حجّت الإسلام آقای حسین پورصدقی آلانقی: روحانی.

۲- آقای دکتر مسعود زرگران: پزشک.

۳- آقای فتح الله صالح زاده: معاون.

۴- آقای محمد خراط بیرامی: سر آشپز.

۵- آقای نقد علی حبیب زاده: کمک آشپز.

۶- آقای دولتعلی سروی اوبه زرگر: خدمتکار.

۷- آقای پرویز عبرانی: آبدار.

۸- آقای محمد نوراللهی گنزق: کمک آبدار.

۹- آقای عظیم سلیمان زاده: مأمور پذیرایی.

۱۰- خانم آصفه فیاضی گلستان (مادرم): مأمور پذیرائی بانوان.

ص: ۱۵۱

۱۱- آقای عسکرعزیزی کیا: مأمور پذیرائی.

۱۲- امیرخان دانشورنیا (پسرعمو): مأمور پذیرائی.

۱۳- راضیه صفاری همسر معاون گروه: دستیار زن.

در این سال حجاج سال گذشته که در اثر بمباران صدام حسین دیکتاتور عراق از فرودگاه برگشته و نتوانستند مشرف شوند، به حج رفتند.

در این سال یک نفر از حجاج به نام آقای حاج اصلان صفری سقاواز متولد ۱۲۸۱ ش ش ۳۲۱ ۱۳۶۰ پس از پیاده شدن ازماشین در پیاده رو سکته قلبی کرد و پس از انجام مراحل قانونی در قبرستان بقیع دفن گردید و چون امسال مدینه بعد بودیم اعمال حج را بطور کامل انجام داده بود رحمه اللّه علیه.

در این سال در تاریخ ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۶۰ شمسی پدر خانمم آیت اللّه آقای حاج شیخ علی عرفانی وفات نمود و به رحمت خدا رفت رحمه اللّه علیه و در قبرستان علی آباد اردبیل به خاک سپرده شد.

شماره کاروان ۲۳۰۱ و حجاج برگشته از تبریز سال قبل، امسال مشرف شدند

عظیم سلیمان زاده آبمیوه گیر یکی از خدمه هاکه با اصرار و خواهش تمنّا در گروه من، به مکه رفت و در آنجا با حجاج بد رفتاری نمود و در نتیجه میانه ما گِل آلود شد و به شکایت کشید.

امسال مغازه پاساژ پیرانی را در بازار قیصریه، به مبلغ چهارصد و پنجاه هزار تومان خریداری و مشغول کاسبی شدم.

خاطرات سال ۱۳۶۱

ادامه جنگ خانمانسوز و شهدای بیمشمار جنگ

ص: ۱۵۲

در این سال وسایل کاروان خود را طبق صورت حساب در حضور چند شاهد به آقای صالح زاده که معاون چندین ساله من بود و خود رئیس کاروان شده بود، به صد هزار تومان فروختم.

در این سال حوادث ناگوار متعددی پیش آمد که به چندتای آن اشاره می کنم.

۱- به علت نامعلومی لغو امتیازات کلّیه رئیس کاروان هائی که در لباس روحانیت بودند و محروم شدن از خدمت به زائرین بیت اللّه الحرام و تشرف من با کاروان «دمیرچی» برای جا به جائی وسایل کاروان و فروش آن.

۲- فوت پدر در این سال در تاریخ ۱۱/ ۵/ ۱۳۶۱ شمسی بود که در اردبیل در خانه پیر عبدالملک من، هرچه معالجه کردیم کارگر نیفتاد چون دکترها سرطان تشخیص داده بودند و جنازه را به گلستان بردیم و پس از تغسیل و تکفین درکنار قبر پسر جوانمرگش احمد به خاک سپردیم رحمه اللّه علیهما.

۳- پس از وفات پدرم، آقای حاج قربان نامزدی دخترش را با برادرم حسن لغو کرد و گفت: اگر حاجی محمد در زیرزمین خانه خود یا هرجا که باشد به دختر من جا بدهد مانعی ندارد و گرنه من به حسن دختر نمی دهم خلاصه لغو شد.

عید نوروز به مناسبت فوت پدر، عید سیاه ما بود و در گلستان مجلس یاد بود و دسته دسته مردم برای فاتحه خوانی آمدند و فردایش هم به این منابست در اردبیل مجلس داشتم.

شورای خانوادگی

با توجه به مطالب بالاـ من با اعضای خانواده مجلس مشورتی تشکیل دادم که چکنم از تیر رس این فامیل دور و نزدیک من که چشم دیدن زندگی مرا ندارند و

ص: ۱۵۳

چون خودشان نمی تواننـد در زنـدگی من مـداخله نمایند، هر از چند گاهی، نادان و نفهمی مانند برادرم را با دست مرموز و نامرئی خود تحریک کرده و به جان من خواهند انداخت وزندگی مرا تباه خواهند کرد؛

پس از صـحبت ها و مشاوره های زیاد به این نتیجه رسیدیم که باید به جای دور از دست رس اینها کوچ کرده و گم و گور بشویم، و مشـهد مقدس مورد تصویب قرار گرفت چون آنجا هم فال است و هم تماشا، هم شـهر امام رضا علیه السـلام و هم دور از تیر رس اینهاست!.

سفری به مشهد مقدس

روی تصـمیم قبلی از کاراژ «تی بی تی» ساعت یک روز پنجشـنبه، از اردبیل مسـتقیماً به مشـهد حرکت کردم و فردا ساعت یازده به مشـهد رسیدم و یک اطاق دو تختخوابی در مهمان پذیر پارس خیابان تهران کوچه حوض نو، رزو کردم و بعد از تشرف به حرم، نُه روز تمام به بنگاههای معاملاتی سر زدم و به قیمت خانه و مغازه ها رسیدگی کردم، دیدم من به جای خانه و مغازه اردبیل می توانم معـادل آن را در مشـهد مقـدس بخرم، از این رو بـا هوا پیما به تهران پرواز کردم و با عموزاده حاجی امیرخان هم مشورت نمودم او هم خیلی تشویق کرد ولی صـادقه خانم برادر زنم آقای امین عرفانی مخالفت کرد، البته مخالفت ایشان روی بعضـی از مصالحی بود که نمی توانست در تصـمیم من، تغییری بدهـد و از تهران به قلعه خسـنخان رفتم، چنـد روزی در خـانه دختر بزرگم «حمیـده» خـانم ماندم و با آنها هم مشورت کردم، آنها هم

ص: ۱۵۴

رفتن از اردبیل را مصلحت دیدند.(۱)

مراجعت به اردبیل

از تهران به اردبیل برگشته و به بنگاه ها فروش خانه و مغازه را، سفارش دادم اما دو عامل سبب کُندی پیش رفت شد

۱- قیمت خانه و مغازه روز به روز پایین آمد بطوری که در زمستان به سه میلیون ندادم و در خرداد ماه، به دو و نیم هم دادم، کسی نخرید.

۲- زمزمه هائی به گوش می رسید که امسال می خواهند ما را روی کار آورند و تشکیل کاروان بدهیم، من با دوستان قدیم در اوقاف، تماس گرفتم، گفتند: هنوز خبری نیست تا اینکه روزی ساعت ۸ آقای منصور ذاکر یکی از رئیس کاروان اردبیل به من زنگ زد به خانه من بیا، رفتم دیدم آقای «قدرتی» رئیس اداره شکایات راهنمایان حج درخانه ایشان نشسته است چون ایشان از آشنایان و دوستان قدیمی ما بود برای بر رسی و تحقیق عازم تبریز بودند و راهش را از اردبیل انتخاب کرده هم با ما ملاقات و دیداری داشته باشد و هم به ما نوید داد که امسال انتخاب می شوید و قرار شد بعد از چند روز با ایشان تماس داشته باشیم، مشروط بر اینکه رمزی صحبت کنیم، چون در اداره، استراق سمع گذاشته اند.

مژده انتخاب به ریاست کاروان!

۱- بعد از انقلاب نام قلعه حسنخان را به« شهر قدس» تغییر داده اند.

ص: ۱۵۵

بعـد از یک هفته ساعت ۷ صبح تلفن من به صـدا در آمـد آقای قـدرتی بود که مژده داد پرونـده من و آقای ذاکر و آقای مکارمی مورد بر رسی و تصویب قرار گرفت و به مدیریت گروه انتخاب شدید، من آقایان را در جریان گذاشتم آقای مکارمی گفت:

من می دانم، گویا به او هم اطلاع داده اند؛ پس از شنیدن این خبر مسرّت بخش، از شدت عمل هجرت به مشهد مقدس، کاسته شد، چون در این بحران نمی شد کار بر خلاف مسیر، انجام داد فعلًا لطف خداوند شامل حال ما شده است، نباید عجله کرد و شنیدیم که ما را جزء مدیر گروه مشهد قرار داده اند و بعد دروغ از آب در آمد؛

این صـفت گذشت و فراموش کاری من، دوباره مرا وادار کرد به آقای راثی معاون ۵۱ من که آن کارشکنی ها را کرد، تلفن زده و در جریان گذاشـتم که زود به تهران حرکت کنـد و فعالیت نماید، ما هم همگی از آقای محبوب تربیت که اردبیلی و مدیر کل حج بود، خواهش کردیم در باره آقای راثی توجهی نماید و قول داد؛

دو روز بعد از تلفن آقای قدرتی همگی به تهران رفتیم و در هتل وِرسای (که بعدها به هتل «بسـتان» تغییر نام کرد، در خیابان پهلوی که نزدیـک سازمـان حـج بود، منزل گرفتیم و در اطاق ۴۱۹ مستقر شـدیم و فردا در سازمـان حـج که کمی بالاتر از هتل بود رفته و برای اطمینان، حضوراً سؤال کردیم گفت: بابا معطل چه هستیـد برویـد کارهایتان را انجام دهیـد، من دوباره خصوصـی گفتم: آقای قـدرتی من سال گذشـته وسایل کاروانم را فروخته ام بروم دوباره بخرم؟!، گفت: برو بخر ونگران نباش با خوشـحالی تمام به اردبیل بر گشتیم و آقای تربیت هم به آقای راثی مژده داد او هم انتخاب شد؛

در این روزها بود که عظیم سـلیمان زاده آبمیوه گیر که شـنیده بود من باز هم به حج می روم، شروع به داد و فریاد کرد که باید مرا هم باخود ببری، با اینکه پزشگ حنجره من قدغن کرده است من عصبانی نشوم و بلند حرف نزنم، آن نامرد طوری

ص: ۱۵۶

مرا عصبانی کرد و مرا تهدید کرد یا ترا می کشم یا باید مراهم ببری، گلویم مجدداً شروع به درد کرد، چون سال گذشته در مکه خیلی بی ادبی و نابخردی نموده و به حجاج زحمت زیاد داده بود که ابداً حاضر به بردنش نبودم و از کجا معلوم شاید از بد خواهان، او را تحریک کرده بود!؛

سفری به تهران

کارها روال عادی خود را پیدا کرده، حاجی ها دسته دسته می آیند و در دفتر من ثبت نام می کنند و با خوش حالی تمام بر می گردند، در این روزها با رفقاء دوباره به تهران رفتیم وباز در همان هتل منزل گرفتیم، البته یک علت رفتنم به تهران، ناراحتی حنجره ام که در بگو مگو با دائی سیف اللّه سر ازدواج حسن برادرم، تارهای صوتی ام ضربه سختی دید که قادر به صحبت نبودم، خواستم به پزشگان تهران مراجعه نمایم چون از دکترهای اردبیل مأیوس شده بودم فردا به سازمان حج رفته و باز جواب مثبت شنیدیم و از آنجا به مطب دکتر محسن مقدم متخصص گلو و حنجره در اول خیابان کاخ مراجعه و روز دوشنبه ناشتا در بیمارستان «آسیا» درخیابان بخارست، بستری شدم و از رفقا جدا شدم و بعد از ظهر به حنجره ام عمل کردند؛

عصر من به هوش آمدم دیدم دنیا در نظرم تیره و تار است و گلویم به شدت درد می نماید با اینکه دکتر تأکید کرده بود غذای نرم دهند ولی متأسفانه غذای خشک دادند که دردم بیشتر شد، فردا دکتر آمد و گفت: گوشت بریده شده را برای آزمایش فرستادم و فعلًا نمی توانم نسخه بنویسم تا ۱۴ روز بعد ۱۷ تیر جواب آزمایش بیاید

عصر روز عمل آقایان حیدری و راثی به عیادتم آمدند، چون پولهای من پیش آقای حیدری بود گفتند: ما فردا به اردبیل برمی گردیم، من گفتم: تلفنی به عمو زاده

ص: ۱۵۷

اطلاع دهند، چون عملم را به کسی نگفته بودم، اتفاقاً فردا پسر عمو آمد و مرا هم با اخذ پنج هزار و چهار صد تومان برای یک شب و یک روز، از بیمارستان مرخص کردند.

با این حال روزها گذشت و من در موعد مقرر به دکتر مراجعه کردم و دیدم با خوشحالی گفت: خدارا شکر گلویت سالم است من خیلی می ترسیدم سرطان حنجره باشد اما جواب آزمایش منفی بود؛

از دوا و درمان نتیجه نگرفتم، تا اینکه روزی مادرم فرمود: حاجی محمد این همه برای گلویت خرج کردی و زجر کشیدی من برایت یک درمان بگویم که هیچ ضرر ندارد، گفتم: بگو مادر، فرمود: من که در جوانی که حامله می شدم، صدایم بکلی می گرفت و پدرت برای من «ایدرقاخ» می خرید و من آن را می کوبیدم و به گلویم می کشیدم، صدایم باز می شد؛ به بازار رفته از حاجی تسلیم داننده عطار در راسته بازار اردبیل سؤال کردم نام علمی این دارو چیست؟ گفت: عرب ها آن را «عاقر قرحا» می نامند و فارس ها «ریشه تلخون» و ترک ها ایدرقاخ می گویند، پرسیدم از آن داری گ فت: داشتم تمام شده است، اصرار کردم به تَهِ شیشه نگاه کن، شیشه را آورد در ته آن خورده ریزه هائی بود و آن را گرفتم گفت: به زیر زبان بگذار خودش حلّ می شود؛

آن را زیر زبانم گذاشتم هرچه آب می شد صدای من هم باز می شد ولی متأسفانه از هیچ جا پیدا نکردم و دوستی داشتم در قریه شاه نشین به نام حاجی محمد فرویل که در یکی از سالها او را به عنوان خدمتکار به مکه برده بودم، برای دیدار من آمده بود جریان را گفتم: گفت نگران نباش من فردا برایت می آورم چون در ده ما، زنها زیاد دارند، فردا ایشان مقداری آورد و من با زیر زبان گذاشتن و آب شدن آن، سلامتی خود را باز یافتم (این از برکت پزشگی و طبابت مادرم بود).

ص: ۱۵۸

نومیدی پس از امید

در اردبیل به تنظیم کارهای حج هستم و حجاج دسته دسته به دفترم آمده و برمی گردند عده ای با واسطه و بی واسطه تقاضای خدمه رفتن را می کنند تا اینکه

روز ۱۷ تیر برای نتیجه آزمایش به تهران رفته و با دکتر در مطب ملاقات نمودم و از نتیجه آزمایش مرا مطلع ساخت و نسخه نوشت و توصیه کرد که از صحبت کردن پرهیز کنم.

و شب آن روز به خانه آقای قدیمپور یکی از رفقا و همسایه آقای قدرتی رفتم چون پدر آقای قدیمپور وفات نموده بود، فاتحه خوانده با اینکه در شاه نشین اردبیل به مجلس ترحیمش رفته بودم، با آقای قدرتی تماس گرفتم، اظهار داشتند، اخیراً چهل نفر از معاونین گروهها که (مربوط به سردمداران هستند) انتخاب کرده و می خواهند با چهل نفر از شماها جایگزین کنند، پس باید دست به کارشوید و با پارت بازی و توصیه، خودتان را ثابت نگهدارید و گرنه خطر تهدیدتان می کند؛

خلاصه پس از گذشت چند روز معلوم شد، آقای ذاکر و راثی مانده اند و من وآقای مکارمی را رد کرده اند (عجب روزگاری من آقای راثی را به فعالیت وا داشتم و او در آمد و من مردود شدم!!).

با آن همه به کار افتادن و تکاپو و نام نویسی و تعیین خدمه وو ... در آخر با یک کلمه «نه» کنار رفتیم و با آبروی من بازی کردند، پس از چند روز آقای ذاکر با سمت معاونت گروه حاج احمد اصفهانی، پیش پرواز به جده رفت و آقای راثی هم به عنوان ذخیره رفته که اگر مدیر گروهی تخلف کرد، او را به جای او بگذارند و خلاصه اقلًا به زیارت موفق شدند و من ماندم و آقای مکارمی و از دور تماشاگر شدیم!.

ص: ۱۵۹

با اینکه در این سال بعد از یأس از ریاست کاروان آقای حاج اسماعیل حیدری یکی از مدیران گروه اردبیل از سازمان حج تقاضای کتبی نمود که مرا به معاونت گروه بپذیرنـد با اینکه کمسیون حج موافقت کرد ولی چه عواملی باعث شد که آن هم نشد، اما باز او یک کار مثبت کرد ولی معاون خودم آقای حاج فتح اللّه صالح زاده را که به جای من انتخاب کرده بودند (چون درسال ۶۰ پس از دوندگی زیاد، که می خواست علت عدم انتخاب شدنم را بدانم پاسخی که شنیدم گفتند: چون اخلاق معاون شما غیر اسلامی است، لذا شما را رد کرده اند) لا-اقل این نامرد یک تعارف دروغین هم نکرد و وسایلم را هم به او دادم که در واقع غیر از گلستانی، چیزی عوض نشد و صالح زاده به جای او نشست!.

باعث تعجب است اولًا اگر اخلاق معاونم بد بود او را اجازه نمی دادند و عوض می کردند چرا مرا، و ثانیاً مرا به خاطر بد اخلاقی او ردّ کردند ولی خود او را انتخاب به مدیریت کاروان نمودند!! آیا این کارهابا چه منطقی جور می آید!، بلی قبول دارم در هر رژیمی حق کشی هست و روابط جای ضوابط را می گیرد.

صدای دلنواز چاوشهای حاجیان به گوش می رسد

حاجی های امیدوار که عطف به سوابق درخشان من، باچه دلخوشی می خواستند در گروه من به حج بروند، با یأس و افسردگی، متفرق شدند و در کاروانهای دیگر، ثبت نام نمودند، دائی حاج سیف اللّه فیاضی را که عازم مکه بود در کاوان حاجی رشید نوری که قبلًا از خدمه کاروان من بود و سال ۱۳۶۱ به مدیریت انتخاب شد، ثبت نام کردم، روز ۳۱ مرداد ماه در اطاقم در خانه سه طبقه سبز پیر عبدالملک نشسته ام و گروهها در مسجد اوچ دکان، برای وداع و خدا

ص: ۱۶۰

حافظی نشسته اند و صدای چاوش ها از هر طرف، به گوش می آید و دلها را می نوازد.

مادرم آمـد و گفت: دائیت گلایه می کنـد که حاجی محمـد اقلًا این دو قـدم را نمی آیـد با من خـداحافظی کنـد و بدرقه ام نماید، گفتم: مادر! دائی حق دارد اما به خدا طاقت نمی آورم این ظلم را تحمل نمایم که، مرا به خاطر کسی حذف و خود اورا به جای من انتخـاب کننـد، ولی بـاز به خاطر مادر خواسـتم بلنـد شوم بروم، ولی دیـدم زانوهایم یارائی نمی کنـد آخر تا دیروز یکی از اینها من بودم، چرا توفیق از من سلب شده و دیگر قسمت نمی شود!!.

خاطرات سال ۱۳۶۲

ادامه جنـگ خانمـانسوز و شـهدای بیمشـمار جنـگ، و من روزها در پاساژ پیرانی، مشـغول کار و شـبها در منازل دوسـتان، به نوبت، مشغول گفتن درس تفسیر قرآن مجید هستم و روزها و شب ها می گذرد و سال دیگر می آید.

خاطرات سال ۱۳۶۳

ادامه جنگ خانمانسوز و شهدای بیمشمار جنگ

خاطرات سال ۱۳۶۴

ص: ۱۶۱

ادامه جنگ خانمانسوز و شهدای بی شمار جنگ

خاطرات سال ۱۳۶۵

ادامه جنگ خانمانسوز و شهدای بی شمار جنگ

در نیمه اول امسال دخترم وحیده باآقای جهانبخش (نادر آقا) عسکری در خانه سبز پیر عبدالملک، نامزد و به عقد همدیگر در آمدند و بعد از مهاجرت ما به تهران، عروسی شان انجام گرفت و به مشهد رفته و برگشتند، خداوند شیرین کام و موفق نماید مبارک است انشاءالله.

پس از گذشت ماهها و سالها دارای چندین اولاد به شرح ذیل شدند.

در نیمه دوم امسال مجدداً مهاجرت تهران پیش آمد، ناگفته نماند علت اصلی این تحرک و جابجایی من این بود که چون من یک فرد بلند پرواز و توسری نخور بودم و همیشه سعی می کردم با دست خالی یک وجب گردنم را از دیگران بالا بگیرم، خود را بی احتیاج و متمول جلوه دهم برای اینکه از هیچ کس انتظاری نداشتم تا خود را فقیر بشناسانم تا چیزی بتراشم زیرا من چیزی از دیگران کم نداشتم، حتی در دوران تحصیلم هم مانند دیگران از شهریه طلبگی استفاده نمی کردم و از مصرف سهم امام علیه السلام پرهیز داشتم، با اینکه روزهای سختی را می گذراندم (که در ماجراهای دوران تحصیلم قسمتی از این سختی ها را در نجف و قم و حتی در اردبیل شرح دادم)؛

بدینجهت برای اینکه شیرازه زندگیم از دستم خارج نشود، خود را بنا به اقتضای ضروری زندگی ام تطبیق می دادم، مکرراً شغل عوض می کردم و منزل می خریدم و می فروختم تا به نوعی گذران زندگیم را بچرخانم و از آن طرف هم بعد از انقلاب،

ص: ۱۶۲

دلم نمی خواست میراث خوار انقلاب باشم، روی پای خود ایستادم تا نگذارم احتیاج و نیاز، مرا به شغل و مقام هایی که مسؤلیت آور دینی و اخروی بود، وادارم کند و تن دردهم آخر یادتان نرفته که من غیر از کفالت مادر و برادر و خرج های جنبی دیگر، دارای دوازده سر عائله بودم و چرخاندن این همه عائله با این تورم روز مره و بدون پشتوانه، هنر می خواهد و همت و دوندگی خستگی ناپذیر.

خدا را شکرگذارم تا این لحظه که این مطالب را می نویسم، جز خدا احدی از کیفیت مدیریت زندگی من، اطلاعی ندارد حتی پسر کوچکم آقای طاهر داداش، روزی در میان جمع خانواده گفت: اگر بابام پولهایش را از بانکها بیرون بکشد، بانک ها ورشکست می شوند!، بالاتر از این، خانم و همسر عزیز خودم هیچ وقت باور نکرد که من روی فقر و نداری را لمس کرده باشم و در طول زندگی اش بامن، نفهمید من چهِ دارم و ندارم اگر چیزی می خواست و اتفاقاً می گفتم ندارم، گوشه مقنعه اش را با دست خود می آورد به جلوی چشمم و می گفت: «وای نَنُونْ اوُلسون گَتی گوزوون یاشینْ سِلیمْ آغلاماآغلاما ایسته مدوک» (وای مادرت بمیرد الهی بیار اشک چشمانت را پاک کنم گریه نکن گریه نکن دگه نخواستیم بابا)!!.

یعنی این بلند پروازی ها و غرور با جا یا بیجای من کار خودش را کرد، دیگر کسی از دور و نزدیک، هیچ وقت باور نکرد که من روزی ندار شده ام با این که خدا می داند چه روزهای سخت و کمر شکن را گذرانده ام اما نگذاشته ام افراد خانواده ام پی ببرند و ناراحت و دلگیر شوند بلکه همه را تاحد توان باعزت و کرامت بزرگ کرده ام للّه الحمد و المنّه.

در نیمه اول سال ۱۳۶۵ مقدمات هجرت به تهران را بدین گونه آماده کردم، مغازه واقع در پاساژ پیرانی را با مغازه ای در تهران، بازار عباس آباد کوچه حمام چال سرای روحی پلاک ۱۱ همکف با آقایان محمد آرامش و شریکانش که در پاساژ

ص: ۱۶۳

پیرانی همسایه بودیم، معاوضه نمودیم و مغازه من به یک میلیون و ششصد هزار تومان و مغازه تهران را به یک میلیون و چهارصد هزار تومان، قیمت نموده و دویست هزار تومان سر گرفته و به هم تحویل دادیم.

طبقه همکف خانه فردی به نام آقای منصوری را در محله شهران تهران بالاتر از شهر زیبا، اجاره نمودم و در نیمه دوم سال به تهران هجرت نمودم و در خانه مذکور ساکن شدیم و بچه ها را در قریه «کَنْ» به مدرسه ثبت نام کرده و خودم نیز در بازار، به کار قماش فروشی مشغول شدم.

البته این نقل وانتقالها در روزهائی انجام گرفت که صدام حسین با هواپیماهای جنگی، تهران و همه شهرهای تیررس را، بمباران می کرد و ویران می ساخت و کشته های زیاد روی دست مردم مانده بود و شهرها به ویرانه ای تبدیل شده بود و در این سال مادرم را از گلستان، پیش خودم می آوردم که در کنار ورزشگاه آزادی، آژیرهای خطر به صدا در آمد و من ماشین را کنار کشیده و چراغها را خاموش کردم و همه جای تهران به تاریکی فرورفت؛

وقتی که بمباران تمام شد و هواپیماهای عراق برگشتند، چراغ های شهرروشن شد و ما به راهمان ادامه دادیم و به خانه شهران رسیدیم.

خاطرات سال ۱۳۶۶

ادامه جنگ صدام و شهدای بی شمار شهداء رضوان الله علیهم اجمعین.

خرید خانه خیابان دانشگاه جنگ

در این سال قیمت خانه ها بطور سرسام آور بالا می رفت؛ من خانه اردبیل را

ص: ۱۶۴

فروخته بودم و می خواستم در تهران خانه بخرم، پیش از ظهر یک خانه را به قیمت قطعی می رساندیم و طرف می گفت: بعد از ظهر و اگر بعداز ظهر بود می گفت: فردا قولنامه می نویسیم و در موعد مقرر چون قیمت بالا رفته بود: زیر قولش می زد و یا نمی آمد خلاصه مستأصل و بیچاره شدم و نتوانستم خانه بخرم و پولی که در دست داشتم با این وضع نا بسامان مسکن، به هیچ دردی دوا نمی شد و من هم با ۱۰ نفر عائله، کجا به ما جا می دادند وانگهی آخر تا کی باید آواره این در و آن در شویم از این رو آقا طاهر پسرکوچکم را برداشته با هوا پیما به مشهد مقدس برده و به امام هشتم امام رضا علیه السلام پناهنده شدم چون او بچه کوچک وطفل معصوم بود و من یک فرد گناهکار، به اویاد دادم به ضریح مقدس امام رضا علیه السلام بچسبد، و فقط این حرف را بگوید که، آقا من خانه می خواهم و آن هم خانه وسیع باشد!؛

سه روز ماندیم و در این سه روز این بچه سر به ضریح مقدس گذاشته و از آن حضرت خانه می خواست!!؛

بعد از سه روز به تهران برگشتیم از توجه آن حضرت در مدت سه روز خانه ۲۵۰ متری میدان حرّ خیابان دانشگاه جنگ کوچه قادری پلاک ۱۲۳ را به آسانی خریداری کرده و در نیمه دوم سال از خانه اجاره ای جنت آباد به آنجا منتقل شده و راحت شدیم خدایا شکرت.

خاطرات سال ۱۳۶۷

جنگ ادامه داشت و شهدای بی شمار! و دراین سال قطعنامه متارکه جنگ شورای امنیت وسیله امام خمینی (با جمله من این جام زهر را سر می کشم) پذیرفته شده و جنگ تحمیلی خانمانسوز هشت سال با خسارات جبران ناپذیر، پایان یافت

خاطرات سال ۱۳۶۸

ص: ۱۶۵

در این سال ۲۹/ ۱۱/ ۱۳۶۸ دخترم رضوانه خانم با آقای علی (اصغر) آقاازدواج کرد به خانه بخت رفت و مبارک است و خوشبخت باشند انشاءالله.

پس از گذشت سال ها دارای دو پسر به نام های آقااحسان و آقا رضا شدند.

در این سال ماشین «لندرور» شاسی بلند مدل ۱۹۷۱ را به مبلغ یکصد و هفتاد هزار تومان خریدم و تعمیر کامل نموده و دوازده سال تمام با آن یک تعمیر، از او کار کشیدم و فقط دوبار رینگ پیستون عوض کردم و در نهایت در نیمه دوم سال ۱۳۷۵ بعد از انتقال به شهر مقدس قم، به یک نفر از اهل قم به مبلغ یک میلیون و دویست هزار تومان فروختم.

خاطرات سال ۱۳۶۹

در این سال نیز در سرای روحی بازار مشغول کسب و کار قماش فروشی بوده و عمر را سپری می کردیم.

خاطرات سال ۱۳۷۰

در این سال خانه «ویره» (شهرک مصطفی خمینی) شهریار را خریداری نمودم که دارای یک مغازه و یک حیاط بود که ما هم در آن یک باب خانه ساختیم و دست تمام شد.

خاطرات سال ۱۳۷۱

ص: ۱۶۶

در این سال در خانه پسر عمو مشهدی قربانعلی دانشور نیا در چهار راه عباسی، مستقر شده و خانه خیابان دانشگاه جنگ کوچه قادری پلاک ۱۲۳ را تخریب و شروع به ساختمان جدید نمودم البته اخذ جواز از شهرداری و ساختن این خانه، به علت ناپختگی برای من سخت بود و هزینه سنگین می طلبید، بدینجهت سرمایه بازار و فروش خانه و مغازه «شهرک مصطفی خمینی» ویره، به مبلغ یک میلیون و هفتصد هزار تومان و فروش خانه ای در سرعین متصل به خانه آقای مشهدی احد حسینی به مبلغ هفتصد و پنجاه هزار تومان (۱) و چهار میلیون تومان از بانک صادرات وام برداشتم، با صرف این مبالغ در طول دو سال و نیم، ساختمان در هشت واحد ۶۶ متری به پایان رسید و مورد بهره برداری قرار گرفت، بانک صادرات گفت: باید چهار واحد به نام چهار نفر از فرزندانت ثبت کنی تا وام را به چهار نفر تقسیم کنیم چون برای هر نفر، بیش از یک میلیون تومان وام نمی دهیم روی این دستور، چهار واحد به نام حسن و حسین و علیرضا و طاهر، به ثبت رساندم ولی متأسفانه حسین و علیرضا در مدت کوتاه آپارتمان خود را فروختند و جمع ما به پراکندگی مبدّل شد، زیرا هدف من از ساختن این ساختمان این بود که اینها در یک مجتمع، دورهم گرد آمده و من هم چوپان زن و بچه این ها باشم اگر یکی به سفر رفت و یا حوادثی پیش آمد، یار و یاور همدیگر باشند؛

حسین یک قطعه زمین در قلعه حسنخان خرید و با هزاران مصیبت که به قیمت جانش تمام شد، ساخت و نشست، علیرضا هم یک قطعه زمین سه بر نزدیک حسین خرید و بعد به نادر آقا داماد سوم فروخت و او هم به رسول آقا داماد دوم

۱- این خانه را در سال ۱۳۸۴ به یک صد و شصت میلیون تومان بانک کشاورزی خریداری کرد.

ص: ۱۶۷

فروخت (۱) و علیرضا هم یک خانه با وام بانکی در یافت آباد خرید، آن را فروخت با طاهر یک مغازه در جلوی خانه دانشگاه جنگ خرید.(۲)

حسن هم قبلًا دیپلم گرفته و در دانشگاه تربیت معلم قبول شد، ولی چون رشته روحانیت را اختیار کرد، به مدرسه آقای مجتهدی در تهران و بعد به مدرسه آقای هاشمی در چیذر و بعد برای ادامه تحصیل به قم رفت و در مدرسه دارالشّفا مستقر گردید که بعداً به داستانش می رسیم.

خاطرات سال ۱۳۷۲

در این سال حسین با عروس بزرگم بی بی شهربانو (مهشید) خانم ازدواج نمود و خوش بخت باشند انشاء اللّه.

خانم ایشان از شهرستان «نور» مازندران است.

پس از گذشت سالها دارای یک پسر بنام آقا محمدرضا و دختری به نام معصومه (ساناز) خانم شدند.

در این سال ۱۳۷۲ شمسی مادرم به مهمانی به اردبیل رفته بود، نزد برادرکوچکم حسن وفات کرد و من پس از شنیدن وفات مادر بلا فاصله به اردبیل حرکت کرده و مادر را در قبرستان غریبان اردبیل نزدیک دَرِ ورودی قبرستان به خاک سپردیم و مشغول برپائی مجالس ترحیم و احسانات او شدیم رحمهاللّه علیها.

ساخت خانه تا پایان سال ادامه داشت و من هم طبق روال در بازار مشغول

۱- او هم اخیراً در خیابان شهید عالمی با خانه ای معاوضه کرد و بیست میلیون تومان سر داد چون زمین این خانه سیصد و چهل متر و بهتر از محل قبلی اش است.

۲- آن را نیز در تاریخ ۱/ ۱/ ۱۳۸۹ فروخت و یک مغازه در خیابان آذربایجان تهران، رهن و اجاره کرد.

ص: ۱۶۸

کسب و کار بودم؛

در نیمه دوم سال کار ساختمان به پایان رسید.

خاطرات سال ۱۳۷۳

در این سال من طبق معمول در بازار مشغول بودم و حسین و علیرضا هم بازار را ترک کرده و مرا تنها گذاشتند.

در این سال آپارتمان خودم و پسرم حسن را فروختم و در جنت آباد یک باب خانه بطور اشتراکی باحسن: خریداری نمودم و از خانه خیابان دانشگاه جنگ به آنجا منتقل شدیم.

این خانه چون سند رسمی نداشت، زحمت زیاد و دوندگی فراوان کردم تا سند ششدانگ اخذ کردم و تغییرات اندکی در آن دادم.

خاطرات سال ۱۳۷۴

من در بازار مشغول بودم ولی به فکر افتادم که برای زندگی ام، تجدید نظر کنم از این رو سفری به قم کرده و به قیمت خانه ها، رسیدگی کردم، البته این موقعی بود که املاک در حال رکود بود و کسی خرید و فروش نمی کرد مگر اندکی؛

خانه اشتراکی من و حسن آقا در جنت آباد به فروش نرسید در حالی که در بهترین و باموقعیت خوب ترین محل جنت آباد (میان اتوبان همت و شاهین و میدان نور) قرار داشت، از طرفی هم تصمیم جدی گرفته بودم به قم منتقل شویم و در قم هرچه گشتم، همه فروشنده بود نه خریدار، آخر در اوایل سال ۱۳۷۵ شمسی توسط

ص: ۱۶۹

بنگاه آقای گرجی در خیابان ۴۵ متری صدوقی قم، کسی را پیدا کردیم که او هم نمی توانست در قم خانه اش را در پشت صدا وسیما ۲۰ متری اسحاقی کوچه گل لادن (۱) پلاک ۱۰ را بفروشد و به تهران انتقال یابد و هردو آماده شدیم معاوضه کنیم، پس از گفتگوها قیمت خانه مرا به سی و پنج میلیون تومان و خانه قم که نوساز و دوطبقه، به سی وپنج میلیون و پانصد هزارتومان قیمت نمودند یعنی پانصد هزار تومان سر بدهیم؛

اسناد نوشته شد و قرار براین شد که روز چهاردهم شعبان المعظم هردو حرکت نموده و در خانه مقابل مستقر شویم و نیمه شعبان روز ولادت حضرت بقیّه اللّه الأعظم روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء، هر کسی در خانه نوخرید خود باشد و برای تیمّن و تبرّک در آن روز شریف شیرنی خورانی نمائیم.

خاطرات سال ۱۳۷۵

در نیمه دوم این سال روز چهاردهم شعبان المعظم یک روز قبل از ۱۵ شعبان که عید مهم جهان تشیّع است، به خانه قم، نقل مکان کردیم و فردایش را، در خانه تازه خرید مستقر شدیم.

در این سال به علت ترک کردن بچه ها بازار را، مغازه بازار را از نیمه دوم به اجاره دادم.

در این سال زلزله ویرانگر و خانمان سوز در مناطق مختلف اردبیل به وقوع پیوست و عالمی را غرق عزا و مصیبت نمود.

۱- بعداً این کوچه به کوچه ۷ و پلاک خانه به ۴۴ تغییر کرد.

ص: ۱۷۰

خاطرات سال ۱۳۷۶

در این سال نوشتن کتاب «سرچشمه حیات» را شروع نمودم و به تحقیق در موضوع آن پرداختم و تا در سال بعد فارغ شده و در سال ۱۳۷۹ به چاپ رساندم.

در این سال کتاب «آغلار ساوالان» که درباره زلزله زدگان گلستان سروده ام، به چاپ رسید و پخش شد.

خاطرات سال ۱۳۷۷

در این سال علیرضا با شیدا خانم دانشورنیا عروس دومم ازدواج نمودند و خوش بخت باشند انشاءاللّه.

شیدا خانم نوه پسر عموی بزرگوارم جناب آقای حاج امیرخان دانشورنیا می باشد که قبل از ازدواج ایشان به رحمت خدا رفت رحمه اللّه علیه.

پس از گذشت تقریباً چهار سال دارای یک دختر به نام مبینا خانم شدند.

خاطرات سال ۱۳۷۸

شروع به نوشتن از مباهله تا عاشورا در ۶۸۹ صفحه و «فلسفه قیام و عدم قیام امامان علیهم السلام» در ۲۰۰ صفحه و غیره و اتمام آنها بعد از دوسال و به چاپ رساندن آنها و تمام شدن آنها در ۴۵ روز و تجدید چاپ و کارهای روزمره.

خاطرات سال ۱۳۷۹

ص: ۱۷۱

در زمستان این سال «سرچشمه حیات» در ۴۰۱ صفحه و ۲۰۰۰ هزار نسخه به چاپ رسید.

و کارهای روزانه و گذران عمر.

در این سال تصمیم گرفتم در گلستان ساختن مسجدی را شروع نمایم با این که چهار سال از زلزله گذشته بود، هنوز در این باره از سوی دولت، اقدام و توجهی، به این روستای صد در صد تخریب نشده بود، بدینجهت از مردم گلستان به محلی فضای باز در وسط روستا، دعوت نمودم و آنها را تشویق توأم با توبیخ نمودم که چرا تابه حال خود مردم سستی نشان داده، نه از دولت پی گیری نکرده اند و نه خود اقدامی نموده اند با این مقدمه و آماده سازی، در همان جلسه کلنگ مسجد را در همان فضای باز، به زمین زدم و با دست خالی شروع نمودم و پی کنی را با روش نوبتی کوچه به کوچه، کنترات دادم و خودم نیز بیکار ننشستم؛

در قم از آیت اللّه العظمی آقای موسوی اردبیلی، درخواست کمک نمودم و ایشان یک میلیون تومان حواله دادند و در جلسه هفتگی که در تهران داشتم و بازاریان و بزرگان اردبیل در آن حاضر می شدند، قضیه را مطرح نمودم، در آن جلسه آقای حاج توفیق خلیل زاده برادر آقای مروج امام جمعه اردبیل گفت: حاجی آقا ما مدتی است پول ساخت مسجد گلستان را به حساب دولت واریزکرده ایم، با شنیدن این سخن به اردبیل آمده و پی گیر شدم ولی کار خودم را با سرعت پیش می برم تا پی کنی تمام شد و شروع به زیرسازی فونداسیون در ابعاد ۱۶ در ۲۵ شروع نمودیم و بتون ریزی را تمام نموده و قالب فونداسیون را می بستیم که از این طرف پیمانکاران دولت هم آمدند و گفتند: ما اینجا را از دولت در ابعاد ۱۰ در ۱۰ پیمان بستیم و من قبول نکردم و به اردبیل رفته با مدیر کل هلال احمر ملاقات کردم، او

ص: ۱۷۲

گفت: مسئله تمام شده و مابه پیمانکار داده ایم؛

من اعتراض کردم که مساحت صد متر زیر بنا برای نفوس گلستان کافی نیست، خلاصه پس از گفتگوهای زیاد گفتم: من هزینه اضافه بنا را خودم پرداخت می نمایم، گفت: باید استاندار موافقت نماید!، بلادرنگ و بدون معطلی پیش استاندار رفته و موافقت او را گرفتم ولی نه به بزرگی نقشه من و نه به کوچکی نقشه آنها در ابعاد ۱۲ در ۱۵ به اضافه شبستان زنانه در طبقه دوم، کار شروع شد و به اتمام رسید و من دوباره آشپز خانه و دیوار کشی حیاط و نرده گذاری و توالت زنانه و مردانه را در دو گوشه حیاط و سایر متعلقات آن را، خارج از نقشه قبلی تا سال ۱۳۸۰، با کمک های مردمی، به اتمام رسانده و مورد بهره برداری قرار دادم و به تبلیغ و درس تفسیر و تربیت بچه های مدارس شروع نموده و ماه مبارک رمضان ۱۳۸۰ را منبر می رفتم که سرعینی ها از حضور من اطلاع یافته بودند که در یکی از شبهای ماه رمضان عده ای از محترمین آنجا به مسجد آمدند و با خواهش سماجت از من دعوت کردند اقلّاً ده شب در مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف برای آنها صحبت نمایم؛

با قبول این دعوت بود که به سرعین رفتم و اوضاع مسجد را آشفته دیدم هم از اثر زلزله و هم از بی توجهی مردم و مسؤلین، رو به ویرانی کامل می رفت که با سخنرانی چند روزه و با ثبت اسامی کمک کنندگان به تعمیر اساسی مسجد، برنامه های آنجا هم شروع شد.

خاطرات سال ۱۳۸۰

به سوی دیار عاشقان و تشرّف به کربلای حسینی علیه السلام

ص: ۱۷۳

در تاریخ ۴/ ۵/ ۱۳۸۰ با سمت سرپرستی کاروان بهنام گشت از طریق حج و زیارت اردبیل، به کربلا مشرف و حاجی خانم را هم با خود بردم و مدت زیارت ۱۵ روز در دوران صدام حسین بود

سکونت ما در بهترین هتل ها بود، نجف هتل بحر النجف، کربلاـ هتل الشارقه، در بغداد هتل و سامرا را زیارت کرده به بغداد برگشتیم.

فروش مغازه بازار

در نیمه اول این سال، مغازه بازار تهران سرای روحی پلاک ۱۱ را فروختم، سبب فروش این بود که بچه ها به بازار برنگشتند و مستأجر هم از موقعیت استفاده و گفت:

من نمی توانم اجاره که از سال ۷۵ به بعد ۱۶۵ هزار تومان بود و در آخر بعد از پنج سال، به یک صد هزار تومان هم راضی شدم و من از این که یک مغازه را در بازار، حتی به ۱۰۰ هزار هم، اجاره نمی کنند، به فکر فروش افتادم البته بازار به شدت کساد بود.

خلاصه به مبلغ هفده میلیون فروختم و ده میلیون نقد و هفت میلیون ماهی یک میلیون، خوب حالا مغازه به هوا پرید اقلًّا پول آن را به ملکی بدهم که پولش از دست نرود؛

در تهران دنبال خانه ای گشتم در آخر یک آپارتمان ده سال ساخت در خیابان شهید محبوب مجاز «سینا» ی قدیم داخل کوچه فرد پلاک ۱۲۳ طبقه اول شمالی را به مبلغ ۱۸ میلیون ونیم خریدم و پس از طی مراحل قانونی و ثبت، تحویل گرفته به ۹۰ هزار تومان با یک میلیون ودیعه، به اجاره دادم.

در این سال در نیمه شعبان کتاب «سیمای جهان در عصر امام زمان» در دو جلد در ۱۲۷۰ صفحه که با هزینه مسجد مقدس «جمگران» در ۵۰۰۰ هزار نسخه و

ص: ۱۷۴

۱۰۰۰۰ جلد، به چاپ رسیده بود، منتشر شد و در دسترس عاشقان آن حضرت قرار گرفت.

در این سال کتاب «والدین دو فرشته جهان آفرینش» را در ۴۸۵ صفحه پس از برگشتن از سرعین، به اتمام رسانده و آماده چاپ نمودم

در این سال ماشین لندرور را به مبلغ یک میلیون تومان و صد تومان در تهران به یک نفر قمی فروختم و یک دستگاه پیکان صفر از اردبیل خریده و بعد از ماه رمضان ۱۳۸۰ به قم برگشتم.

خاطرات سال ۱۳۸۱

در این سال کارهای توسعه و محکم سازی و زیبا سازی مسجد در ۲۹/ ۲/ ۱۳۸۱ شروع شد ولی هر روز از گلستان به سرعین آمده و شب بعد از نماز مغرب و عشاء به گلستان بر می گشتم،

در این سال شهروز نظری جوان ۲۵ ساله و ناکام پسر خواهرم سکینه در اثر تصادف با موتور در حصار امیر و مجلس ختم آن مرحوم روز شنبه ۲۱/ ۱۰/ ۱۳۸۱ ساعت ۳ ال ۵ در مسجد سیدالشهداء حصار امیر و منبر رفتن مکرر من، صدر اعلامیه از زبان پدر و مادرش این گونه شروع شده است،

صد بار خدا مرثیه خوان کرد مرا*** در بوته صبر امتحان کرد مرا

هرگز نشکست پشتم از هیچ غمی*** جز مرگ پسر که ناتوان کرد مرا

در ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۷۵ زلزله ویرانگر در اردبیل و اطراف آن که، به وقوع پیوست و تعداد ۱۲۰ روستا را از ۲۵ در صد تا صد در صد تخریب نمود و از جمله تخریب شدگان صد در صد، زادگاه من روستای «گلستان» بود که حد اقل ۷۷ نفر از اقارب و

ص: ۱۷۵

نزدیکان و اهالی محل، زیر آوار جان دادند!!

من برای سرکشی به بازماندگان دور و نزدیک خود، متناوباً، از قم به آنجا رفت و آمد می کردم،

در این میان اهالی سرعین از حضور من در گلستان مطلع شدند و عده ای از دوستان قدیم و جدید که از بزرگان خود اوصاف مرا شنیده بودند به گلستان آمده، دوباره مرا به سرعین دعوت نمودند که این دعوت سبب حضور مجدّد من بعد از گذشت سی و یک سال، در سرعین شد؛

پس از مشاهده اوضاع نا بسامان و رو به ویرانی مسجد و تنگی جای رو به ازدیاد اهالی، مرا وادار ساخت تا دوباره دست به کار شوم، هم مسجد را توسعه دهم و هم جاهای خراب آن را ترمیم نمایم، از اواخر اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۰ شمسی به کارهای ضروری مسجد شروع نمودم با اینکه در اوائل برای اقامت خودم جا و منزل نداشتم، هر روز از گلستان به سرعین می آمدم و کارها را اداره می کردم، و با اینکه مسجد خانه عالم برای سکونت داشت ولی پیش از من سیدی به نام آقای رونقی از طرف طرح هجرت قم و زیر نظر سازمان تبلیغات اسلامی اردبیل در آن سکونت داشت، و حاضر به تخلیه نبود

تا اینکه با تماس های مکرر با قم و اردبیل بالأخره در سال ۱۳۸۱ شمسی یعنی بعد از یک سال تمام، خانه عالم تخلیه شد و در اختیار من قرار گرفت، ولی خدا می داند من در این مدت چهارسال تخریب جاهای لازم التخریب و اصلاح و ترمیم و توسعه مسجد در میان گرد و غبار و جلوی آفتاب و گرما و سرما و عدم استراحت و با کهولت سنّ و کمی توانائی جسمی، با چه زحماتی دست و پنجه نرم کردم، اگر نبود عشق به مولایم حضرت بقیّه اللّه الأعظم امام زمان علیه السلام روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء جان من و جان تمامی عالمیان، فدای خاک پای او باد، و زنده نگه

ص: ۱۷۶

داشتن نام او. حتّی در کارهای شخصی خودم، زحمت یک روز آن را تحمل نمی کردم امّا چه کنم عشق و علاقه چه کارها که نکند.

تا اینکه در خانه عالم ساکن گشته و با فراغت خاطر، به کارهای ساختمانی مسجد رسیدگی نمودم، تا اینکه در اول تیر ماه سال ۱۳۸۴ شمسی دوباره کارهای مسجد، به پایان رسید و در اختیار اهالی محترم سرعین قرار گرفت و آماده بهره برداری شد اما باید توجه داشت که با تأسیس مرحله اول مسجد تفاوتهای زیاد داشت که ذیلًا به بعضی از آنها اشاره می نمایم.

۱- در مرحله نخست، وضع مالی مردم ایجاب نمی کرد، کمک زیادی بنمایند، اما در مرحله دوم خدارا شکر، وضع مالی مردم با آن زمان قابل قیاس نبود.

۲- آن زمان برای تأسیس مسجد جز نفرات اندک، همگی مخالفت می کردند، در مرحله دوم، هم دور اندیشی و هم احتیاج مبرم، مردم را وادار کرد تا با اتحاد کامل به جلو آمدند و از هیچ کمکی، دریغ نکردند.

۳- از سال ۱۳۸۰ تا اواخر سال ۱۳۸۳ که کارهای مسجد رو به اتمام می رفت در امور مردم نوعی گشایشی پیش آمد که من به سوی هرکس دست دراز کردم، با دست پُر بر گشتم و از نظر مالی، هیچ گونه سختی به آن معنا نکشیدم، گویا «مولا» می خواست در این مرحله توجه بیشتر نموده و از غیب کمکم نماید، که کرد.

۴- در مرحله اول از هزینه تمام شده چهارصد و پنجاه هزار تومان بنای مسجد، فقط چهار ده هزار و پانصد تومان، توانستم از اهالی محل وصول نمایم!، اما در مرحله دوم برخلاف انتظار و برخلاف مرحله اول، تمامی هزینه های نقدی و جنسی مسجد که از مرز یکصد میلیون و شصت تومان گذشت، جز اندک مبلغی، همه را اهالی سرعین عاشقانه و باعلاقه و عشق کامل به مولایشان امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف، دو دستی تقدیم و به پایان رساندند، خداوند اجر و مزدشان را

ص: ۱۷۷

خود عطا فرماید و ذخیره آخرتشان قرار دهد انشاء اللّه تعالی.

کارهای انجام شده

اما کارهائی که در سال های ۱۳۸۰ تا اواخر خرداد ماه ۱۳۸۴ شمسی انجام گرفته به طور خلاصه به شرح زیر است.

۱- فونداسیونهای بتون آرمه ای زیر دیوارهای قدیمی با میل گردهای بافته شده.

۲- ستون گذاری دیوارها و نصب پلهای فلزی و تبدیل دیوارها به صورت اسکلت فلزی.

۳- بتون ریزی با میل گرد زیر ستونهای ششگانه وسط مسجد و اتصال آنها به همدیگر به صورت شطرنجی.

۴- توسعه قسمت قبله مسجد به صورت وضع موجود.

۵- محراب کاشی کاری مجلّل.

۶- ایجاد سرویسهای بهداشتی زنانه و مردانه در وضع موجود.

۷- احداث گنبد در دو طبقه (گنبد از زیر دیده شده کوچک و دیده شده بالا بزرگ.

۸- مناره های کاشی کاری شده در دو ستون.

۹- احداث چهار باب مغازه زیبا برای درآمد ضروری مسجد.

۱۰- الحاق بالای مغازه ها را به مسجد به صورت وضع موجود.

۱۱- سنگ کاری و تزیین ستونهای ششگانه مسجد با ستون بالای مغازه ها.

۱۲- کاشی کاری قسمت بیرونی مسجد دورهادور مخصوصاً نمای طرف خیابان.

ص: ۱۷۸

۱۳- کاشی کاری زیر گنبد و مناره ها.

۱۴- ایوان دَرِ ورودی مسجد و کاشی کاری آن.

توضیح اینکه فقط هزینه کاشی کاری درونی وبیرونی و گنبد و مناره ها یک قلم بالغ به سی میلیون تومان بود.

۱۵- احداث آشپزخانه زیبا و وسیع برای مسجد با تمام لوازم آن.

توضیح اینکه بانی آشپزخانه با لوازم آن آقای حاج علی حسین اعظمی فرزند مشهدی علی مرحوم است خداوند قبول فرماید.

۱۶- نصب تاریخ مختصر مسجد با کاشی جنب دَرِ ورودی دوم.

۱۷- احداث آبدارخانه زنانه بالای سرویسهای بهداشتی.

۱۸- سنگ کاری طرف کوچه شهید جودی.

۱۹- نصب شیروانی بناهای توسعه ای و اضافی و الحاقی با رنگ کاری آنها.

۲۰- تغییر محل آبدارخانه مردانه و تزئین آن.

۲۱- تغییرات کتابخانه و قرائتخانه.

مطالبی که دانستن آنها لازم است

۱- راجع به طرف شمال مسجد که با آقایان امیرعلی و محمد حسین پور فرزندان هدایت مرحوم و همچنین حسن حسین پور فرزند حیدر مرحوم، اوّلًا در زمان حیات پدرانشان که مسجد را می ساختم، پدرانشان خدا رحمتشان کند، اجازه

ص: ۱۷۹

دادند من تمامی پنجره های قسمت شمال مسجد را به طرف آنها باز کنم و شیروانی آن قسمت را به سوی آنها شیب دهیم و همچنین درسال ۱۳۸۱ که مسجد را تعمیر اساسی و اضافه بنا می کردم، خود آن آقایان، اجازه دادند، من پنجره های قسمت جدید را به طرف آنها بگذارم و همچنین در سال ۱۳۸۳ که آشپزخانه مسجد را می ساختیم از گذاشتن روشنائی به طرف آنها مانع نشدند در سال ۱۳۸۴ که ایشان اقدام به احداث هتل در آن قسمت شدند، خواستند جلوی پنجره ها را بگیرند که از طریق شهرداری و سازمان تبلیغات و سازمان اوقاف، بادلایل چند، جلوگیری نمودیم

الف: بیش از ۳۶ سال است با اجازه پدرانشان که این آقایان در آن زمان بچه بودند، ما به طرف ملك آنها روشنائی گذاشته و شیروانی خم کرده ایم.

ب: درسال ۱۳۸۲ با اجازه مجدد این آقایان، کتیبه کاشی کاری را نصب کردیم که مشخص است.

ج: از کنار دیوار مسجد جوئی به نام «زینه بولاغ» قرار داشت که آب زمینهای کشاورزی آن منطقه از آنجا عبور می کرد و حتّی قسمتی از آن از توالتهای مسجد عبور می کرد و جریان داشت با این تفاصیل در شهرداری مصوبه ای به تصویب رسید که آقایان حسین پورها ملزم به سه متر عقب نشینی شدند که اجرا گردیده و میان مسجد و هتل آنها فضای باز ایجاد گردید.

۲- تمام اسناد و مدارك مربوط به مسجد، در پوشه ای به صورت مدوّن در صندوق گاوآهن مسجد موجود است.

۳- صورت ریز وصولی های نقدی و چکی توسعه اخیر مسجد با اسامی اشخاص، تماماً در دفاتر مربوطه مخصوصاً در دفتر کل موجود است در هر تاریخی لازم باشد می توانند به آن رجوع نمایند.

۴- صورت اجناس خریداری شده و فاکتورهای آنها در زُنکن مربوطه موجود

ص: ۱۸۰

است.

۵- صورت اجناس اهدائی اشخاص در دفتر کل موجود است.

۶- مبالغ واریزی و موجودی کم و زیاد مسجد در حساب جاری ۱۳۴۴ بانک ملی شعبه سرعین منعکس می باشد.

جریان خانه عالم

یک باب خانه عالم که در قسمت قبله مسجد در انتهای باغ ساخته شده است، سازمان تبلیغات اسلامی اردبیل مدعی است که او ساخته است و از این رو آن را تملک نموده و در اختیار گرفته بود اما من پس از مراجعه به سند آن که دست نویس و در آرشیو سازمان موجود است، دیدم که در تاریخ تنظیم آن که به امضای چند نفر رسیده است، در آن شرط گردیده و تصریح شده است که با هزینه مردمی، برای عالم مسجد ساخته شده است شاید اگر سازمان چیزی هزینه کرده باشد، به عنوان کمک به مسجد است نه آنکه بیاید و آن را تملک نماید، لذا با مدیرکل وقت سازمان؛ قضیه را مطرح نمودم، ایشان بظاهر متقاعد شدند، حتّی من بعدها گفتم: که پشت بام خانه نیاز به آسفالت کاری و خود ساختمان احتیاج به تعمیر دارد، در پاسخ من صراحتاً گفتند: که دیگر ما نمی توانیم به آنجا هزینه کرده و خرج نماییم!.

و دلیل اینکه آن خانه باهزینه مردمی ساخته شده است، قرار داد فیمابین پیمانکار و عالم وقت مسجد حجهالإسلام آقای میرزا محمدعلی راثی است که در مسجد تابلو و پلاکارت زده و از مسافرین و مردم محل پول جمع آوری نموده و آنجا را ساخته است (فتو کپی سند نوشته شده و اصل قرار دادپیمانکار در پرونده مسجد، در صندوق گاو آهن مسجد موجود است)؛

ص: ۱۸۱

من نیز بجهت نبود حیاط خانه و سختی زندگی عالم مستقر در آن، مقداری از زمین مسجد را به عنوان حیاط و پارکینگ به آن اضافه کردم که اهل و عیال عالم مستقر در آن در مضیقه نباشد، اگر روزی در نبود حضور من، سازمان زور گوئی کرده و بخواهد دوباره به آن دست درازی کند، هیئت امنا و اهالی محل بلافاصله دَرْ و پنجره بازشده به حیاط را مسدود نموده و پیگیر قضیه شده و در دادگاه صالحه، اقامه دعوا نمایند.

خاطرات سال ۱۳۸۲

به سوی کربلای حسینی علیه السلام

در آذر ماه این سال از طریق سازمان حج و زیارت اردبیل، تعداد ۸۰ نفر زوار را از سرعین با دو اتوبوس مجهز به کربلا۔ حرکت دادم، با اینکه زمان حمله آمریکا به عراق و سقوط صدام بود اما با آرامش به همه اماکن مقدسه رفته و زیارت کردیم و بعد از ۱۵ روز برگشتیم و پسرم حسین را هم باخودم برده بودم در بازگشت در مرز مهران از زوار جدا شده ما به قم رفتیم و آنها به سرعین.

ادامه کارهای مسجد و شروع به تألیف کتاب «سیمای جهان در عصر امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف.

و ثبت نام به پیکان.

شروع به فراهم آوردن مقدمات مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام در سرعین.

و کارهای روز مره در سرعین و قم.

ص: ۱۸۲

خاطرات سال ۱۳۸۳

ادامه کارهای مسجد امام و پی گیری مسجد باب الحوائج و دریافت پیکان صفر به شماره ۲۲- ۹۵۲ ب ۲۴ ماه سوم از نمایندگی اردبیل به شماره تهران که خودم پیش از آمدن به دریافت ماشین، از شماره گذاری تهران و دادن پیکان قبلی را به حسین و انتقال به نام او در اردبیل

در این سال مسجد مجلّل روستای بزرگ «جن قشلاقی» را در منطقه «یورتچی» شروع و در اثر دو جلسه تبلیغ من در مسجد آنها در تهران، تمام مخارج مسجد را نقد ونسیه، صورت بندی کردیم و الحمد للّه در سال ۱۳۸۴ به پایان رسید و قابل بهره برداری شد.

خاطرات سال ۱۳۸۴

ادامه کار مسجد تا اول تیرماه این سال که همه کارهایش به اتمام رسید خداوند قبول فرماید انشاءاللّه تعالی.

و ادامه پی گیری کارهای مسجد باب الحوائج و خرید زمین مسجد از اداره مسکن و شهر سازی و تسطیح زمین آن وسیله شهرداری سرعین.

و کارهای روزانه نماز و منبر و غیر ذلک.

خاطرات سال ۱۳۸۵

به سوی میعادگاه عشق و ایمان،

در این سال ۲۰ فروردین از قم با آژانس سجاد ۵۵ متری عمارياسر سرکوچه ۲۸

ص: ۱۸۳

برای زیارت به کربلا رفتم و در کربلا در هتل فلکه حرم و در نجف در هتل نزدیک حرم اسکان یافتیم و پس از انجام زیارت کربلا و نجف اشرف و کوفه و حرّ بعد از ۸ روز به قم برگشتم.

به علت ناامن بودن به کاظمین و سامرا نرفتیم یعنی نبردند!.

ادامه کار مسجد باب الحوائج و برپائی مسجد موقت از ایرانیت اهدائی شهرداری، در زمین مسجد و اقامه نماز ظهر در آن و کشیدن مردم به سوی آن مانند شروع مسجد امام زمان علیه السلام و ایستادگی امام جمعه در مسجد امام و قرار اقامه نماز ظهر او و شب من و سایر وقایع.

در طول این سال حسین مانند سال های گذشته با افسردگی می گذرانید و در اواخر سال او را در تهران به دکتر اعصاب بردم پس از معاینه گفت: فعلًا دو راه دارید یا در بیمارستان بستری شود و در سه روز حد اقل، او را سم زدائی بکنیم و تقریباً هفتصد هزار تومان هزینه می خواهد، و یا نسخه بنویسم در مدت سه ماه معالجه سم از بدنش برطرف شود؛

اگر به این زودی یکی از این دوراه را انجام ندهید ممکن است به تعویض کبد منجرشود که شصت میلیون تومان هزینه می برد!!؛

من در همانجا به بستری شدن تصمیم گرفته و از دکتر نامه گرفتم، ولی متأسفانه تا به حال نتوانسته ام حسین را آماده نمایم! چون معتقد است حرف این ها بی اساس است و بالاخره به بیمارستان میمنت مراجعه نموده و نسخه دریافت کرده و استفاده می کند.

احداث مسجد باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام

ص: ۱۸۴

در سرعین

در طول سالهائی که برای توسعه و تعمیر مسجد حضرت بقیّه اللّه الأعظم امام زمان روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء، مشغول بودم، باز مسئله ترقیات و پیشرفتهای چشمگیر سرعین، مرا به این فکر انداخت که زمین های سرعین که به شدت ترقی می کند و روستای قدیمی الان به صورت یک شهر زیبا و مجلل در آمده است و دو باب مسجد برای سرعین حالا کم است و در آینده نیاز بیشتر احساس خواهد شد، حالاست که باید دست به کار شد و تاریخ ۳۶ سال قبل را، تکرار نمود، بدینجهت در صدد تهیه زمین و ساخت مسجد جدید در آمدم که نهایتاً یک قطعه زمین که آقای حاج عبداللّه ابی زاده مرحوم در قسمت غربی میدان دوم ورودی شهر نرسیده به کلانتری وقف نموده است را با فرزندمحترمش آقای یونس ابی زاده در میان گذاشته و صحبت کردم که انشاءاللّه شروع نمائیم.(۱)

و اما مسجد دیگر که در صدد احداث آن برآمدم، مسجدی است که به نام مبارک حضرت باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام در کنار خیابان ۳۵ متری به سوی روستای گنزق، در قسمت جنوبی هتل معروف چالدران در نظر گرفتم که در مرکز هتل ها و در دسترس مسافرین و اهل محل آن قسمت شهر باشد، لذا در زمان تصدی آقای عباسقلی زادگان شهردار محترم سرعین مکرر به ایشان مراجعه و پیشنهاد نمودم که در آن منطقه محلی را برای مسجد در نظر بگیرد در نهایت موافقت نمودند که در محلی به نام «دگیرمان قاباقی» که از زمین های عموم و در اختیار سازمان منابع طبیعی است به متراژ ۲۵۰ متر به تحویل من بدهد، اگرچه این

۱- تاتاریخ ۲۰/ ۱۱/ ۱۳۹۲ شمسی بنا بعللی هنوز به ساخت آن موافقت نکرده اند!!.

ص: ۱۸۵

سخن گفته شد اما جامه عمل نپوشید، با اینکه میدانستم ۲۵۰ متر برای مسجد و متعلقات آن کافی نخواهد بود، اما خواستم جای پائی باز نمایم که بعدها بتوانم از زمین های چسبیده به آن که متعلق به عموم است، الحاق نمایم.

در روز آخر پایان مأموریت ایشان که سرعین را ترک می کرد در آخرین ساعت نوشته فیمابین را امضاء کرد و رفت، پرسیدم چرا تا به حال به تأخیر انداختی؟ گفت:

واللّه حقیقت این است که صاحبان هتل اطراف این زمین، مرا تحت فشار قرار داده بودند که موافقت نکنم از این طرف از شما هم خجالت می کشیدم که نمی توانستم «نه» بگویم!، بدینجهت حالا که میروم امضاء نمودم، بعد از ایشان جناب آقای مهندس هدایت به تصدی پست شهرداری مأموریت یافت و من مسئله را پی گیر شدم، ایشان از همان روزهای اول اشتغالش بامن همکاری صادقانه نمود و در هر مرحله ای که دچار مشکل شدم برای حل آن اقدام نمود خداوند جزای خیر دهد و در زندگی اش موفق نماید و از جوانی اش خیر ببیند انشاءاللّه.

روزی در شهرداری با رئیس جریان را مطرح کردم ۲۵۰ متر را ۳۰۰ متر کردیم بعد از مدتی ۵۰۰ متر در نهایت ایشان همه آن قسمت از از زمین را بالغ بر ۲۰۰۰ دو هزار متر بود، کلّا در اختیار من گذاشت و سند در شهرداری نوشته شد و به امضای بخشدار و رئیس شورای شهر و رئیس شهرداری و امام جمعه و من، رسید دیگر خیالم راحت شد.

من برای اخذ سند رسمی در اردبیل با مدیر کل ثبت اسناد جناب آقای مهندس بازرگان ملاقات نمودم، ایشان نیز قول مساعد دادند مشروط براینکه اداره منابع طبیعی موافقت نماید و یک روز همه پرسنل شهرداری سرعین با آقای مهندس بازرگان مدیر کل ثبت اسناد اردبیل و دونفر از مهندسین مسئول منابع طبیعی را به سَرِ زمین مزبور بردم و در آنجا نیز قول دادند سریعاً سند آن را صادر نمایند، باز

ص: ۱۸۶

دریکی از روزها جناب حجهالاسلام سید حسن عاملی امام جمعه محترم اردبیل همراه حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج سید ابراهیم حاتمی نماینده اردبیل در مجلس خبرگان رهبری، به دیدن جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای میرزا شفیع جودی آمده بودند و مرا نیز دعوت کرده بودند هر دو بزرگوار را به سر زمین مسجد باب الحوائج بردم، ایشان نیز قول دادند در خلال یک هفته سند زمین را صادر می کنند، من نیز باخوشحالی تمام که جریان سند، با این آسانی حل شد، خدا را شکر می کردم. هفته ها گذشت از سند خبری نشد تا اینکه تابستان و ماه مبارک رمضان تمام شد و خبری نشد و من به قم برگشتم بعد از مدتی از قم تلفن زدم و نتیجه را خواستم، گفتند: متأسفانه سازمان مسکن و شهر سازی این زمین را تملک نموده و سند را به نام خود صادر کرده است؛

قبلًا نیز شنیده بودم که آقای نگارنده استاندار اردبیل با این عنوان که آنجا کاربری اماکن مذهبی ندارد، موافق نیست در آن محل و در مرکز هتل ها مسجد ساخته شود و از سوی دیگر چون هتل چالدران که مربوط به نیروی انتظامی تهران است و در رأس آن آقای قالیباف قرار دارد، من از جریان از دست رفتن زمین بسیار نگران شدم و در قم پیش حضرت آیت اللّه موسوی اردبیلی رفته و جریان را مطرح کردم، ایشان فرمودند موافقت این دو نفر به عهده من، هم به استاندار زنگ می زنم و هم آقای قالیباف پیش من می آید به او توصیه می کنم مزاحم تو نشود و حتی وادارش می کنم خودش نیز به ساخت مسجد کمک نماید.

ولی چه فایده سند به نام سازمان مسکن و شهر سازی اردبیل صادر شده بود، اما به خود اجازه یأس ندادم بلافاصله با هواپیما به اردبیل رفتم و با جناب آقای مهندس کنعانپور مدیرکل محترم سازمان مسکن و شهر سازی، ملاقات نمودم پس از بحث و گفتگوهای زیاد موافقت نمودند که زمین را در اختیار سازمان اوقاف قرار

ص: ۱۸۷

دهند، ولی من موافقت نکردم چون اگر نام اوقاف روی زمین می آمد نه کسی برای ساخت مسجد کمکی می کرد و نه دست من در کارها باز می ماند، باید برای هرکار ریز و درشت موافقت اوقاف را جلب بنمایم، لذا خیلی تلاش کردم، نگو که با موافقت آقای عاملی امام جمعه بوده که به اوقاف داده شود، من بلافاصله با آقای امام جمعه ملاقات کردم و اعلام نمودم که من از این کار خود را کنار کشیدم، گفتند:

اگر شما کنار روید نه کسی می تواند در آنجا مسجد بسازد و نه مردم به کسی اعتماد می کنند، باید شما متقبل شوید چون سوابق درخشانی که در منطقه سرعین دارید، صرفاً مردم به شما اعتماد دارند؛

گفتم: پس باید زمین به هیئت امنای مسجد تحویل گردد، در حالی که نه هیئت امنائی وجود خارجی داشت و نه کسی به جلو می آمد بلکه مانند زمان سابق مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف بر علیه آن تبلیغ می کردند که در آنجا مسجد نمی خواهیم بالأخره آن جریان طابق النعل بالنعل تکرار شده است؛ خلاصه پس از جلسات متعدد با تلاش و پیشنهاد و موافقت مدیر کل مسکن و شهرسازی، صورت جلسه رسمی میان امام جمعه محترم و مدیر کل محترم سازمان مسکن و شهرسازی و مدیرکل محترم اوقاف استان تنظیم گردید که زمین مورد بحث را، به طور رسمی به قیمت منطقه ای به خود من تحویل و واگذار نمایند، مشروط بر اینکه من قیمت منطقه ای آن را به حساب دولت بریزم، از سوی دیگر چون برای امام جمعه شهر سرعین، نه محل دفتر وجود داشت و نه محل منزل، بدینجهت ۵۰۰ متر از زمین به آن منظور اختصاص دادند و در مابقی که ۱۵۰۰ متر بود، من عملیات ساختمانی مسجد را شروع نمایم، اما باکدام پشتوانه و کدام پول، ولی برای اینکه زمین از دست نرود، تعهد دادم و قبول نمودم و به سرعین برگشتم با هرکس صحبت نمودم، کسی گوشش بدهکار نبود و اهمیت نداد، زیاد این دَرْ و آن دَرْ زدم نتیجه

ص: ۱۸۸

نگرفتم که قیمت منطقه ای زمین که بـالغ بر ۰۰۰/ ۲۰۰/ ۳۸ ریال (سه میلیون و هشـتصد و بیست هزار) تومان می شـد (در حالی که قیمت کارشناسـی و آزاد آن، حـد اقـل هفتصـد و پنجـاه میلیون تومـان بود)، به حسـاب دولت واریز نمایم، تلاشم به جائی نرسـید تا اینکه از پول مسـجد امـام زمـان عجّل اللّه تعـالی فرجه الشّـریف هشـتصد و بیست هزار تومان که موجودی داشت برداشت کرده، به عنوان قرض به حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام، به حساب دولت واریز کردم که قضـیه تثبیت شود و بقیه را به مبلغ سه میلیون تومان خودم چک دادم تا در ماه محرم که یک ماه و نیم میماند جور کرده و واریز نمایم؛

القصه در مـاه محرم هم ره به جـائی نبردم فقط یک نفر از جوانان خیّر محل به نام آقای حاج محمود حسـینی دو میلیون تومان چک بتاریخ ۲۴/ ۴/ ۱۳۸۵ و آقای فاضل موسـی زاده پانصد هزارتومان به صورت نقدی کمک کردند و من به وسـیله هیئت امنای مسجد امـام زمـان عجّل اللّه تعـالی فرجه الشّـریف آن دو میلیون چـک را نقـد کرده و به حساب دولت واریز نمودم و با سازمان مسـکن و شهرسازی قرار داد بسته شد و رسمیت پیدا کرد.

اما آیا قضـیه در اینجا خاتمه پیـدا کرد، ابـداً چنـد نفر از هیئت امنای مسـجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّـریف علم شـنگه راه انداختنـد و بـا بهانه این که چرا فلانی پول این مسـجد را به زمین آنجا داده است در حالی که فقط ۰۰۰/ ۸۲۰ هزار تومان آن هم به صورت قرض (۱) برای اینکه زمین با آن قیمت سـرسام آور ازدست نرود و در آینده برای یک وجب زمین سـرگردان نمانند، به هر صورت در زمان نوشتن این تاریخ، میان من و هیئت امنائی که خودم به سر کار آورده و در جامعه بها داده و

۱- بعدها تا دینار آخرش پول مسجد امام علیه السلام را برگرداندم و به خود مسجد خرج شد.

ص: ۱۸۹

شناسانده ام، شکر آبی به وجود آمده است و به گونه مخفیانه سعی می کنند مرا از آمدن به سرعین ممانعت نمایند تا ریاست آنها متزلزل نشود که بعدها چه پیش آید، آیا به کارم ادامه دهم یا وزر وبال ترک این خدمات را به گردن آن چند نفر گذاشته که شایعه پراکنی و جوسازی می نمایند، رها سازم خدا می داند.(۱)

دانستن مطالبی ضرورت دارد

۱- صورت ریز وصولی های نقدی و چکی با اسامی اشخاص، تماماً در دفاتر مربوطه مخصوصاً در دفتر کل مسجد باب الحوائج علیه السلام موجود است در هر تاریخی لازم باشد می توانند به آن رجوع نمائید.

۲- صورت اجناس خریداری شده و فاکتورهای آنها در زُنکن مربوطه موجود است.

۳- صورت اجناس اهدائی اشخاص در دفتر کل موجود است.

۴- مبالغ واریزی و موجودی کم و زیاد مسجد در حساب جاری مسجد باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام به شماره ۴۳۱ در بانک صادرات شعبه سرعین، باز است. یا در حساب قرض الحسنه مهدیه در چهار راه سرعین بنام خود مسجد موجود است.

ناگفته نماند اگر موانعی پیش نیاید و من برای رضای خدا و به خاطر اهالی

۱- توضیح اینکه در تاریخ ۲۸/ ۱۲/ ۱۳۸۴ شمسی هیئت امناء مسجد وسیله سازمان تبلیغات اسلامی بارأی مردم عوض شدند ولی متأسفانه در اثر کاندیدا نبودن اشخاص، دونفر از همان سنگ اندازان دوباره به صحنه آمده اند که بعدها چه خواهد شد.

ص: ۱۹۰

سرعین که دوستشان دارم، به کارم ادامه دهم، با جلب نظر موافق مراجع عظام تقلید در شهر مقدس «قم» در نظر دارم در همین محل و در چندین طبقه، درمانگاه و حوزه علمیه برادران احداث نمایم و در زمین حیاط مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف نیز حوزه علمیه خواهران تأسیس نمایم که شاید در آینده نزدیک و دور این شهر توریستس را از این امتیازات برخوردار نمایم و اگر عمر من وفا نکرد و زودتر از دنیا رفتم مؤمنین با راهنمائی شخصیتی دلسوز، به این منویات و آرزوهای من، ادامه داده و جامه عمل بپوشانند انشاءاللّه تعالی.

خدایا به احترام مقدسات عالم و اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این شهر و اهالی آن را از بلایای زمینی و آسمانی محفوظ بدار و آنها را برای جلب رضای خودت، موفق بگردان و در آستان در بار حسینی علیه السلام ثابت قدم بفرما آمین یارب العالمین.

به تاریخ ۸/ ۱/ ۱۳۸۵ شمسی مطابق با ۲۷ صفرالمظفر ۱۴۲۷ هجری قمری.

روزها گذشت در ۲۵/ ۳/ ۱۳۸۵ شمسی به سرعین برگشته و بدون توجه به کار شکنی های این و آن، برای ادامه کارهای مسجد باب الحوائج، اقدام نمودم چون سال گذشته زمین شیب دار مسجد را بنا به تقاضای من، شهرداری سرعین با هزینه بالغ به دو میلیون و پانصد هزار تومان، تسطیح و هموار کرده بود امسال با خواهش از شهرداری ایرانیت های لازمه را گرفته و یک مسجد موقت در زمین مسجد بنا کردیم و تصمیم گرفتم نمازهای ظهر و عصر را در آنجا اقامه نمایم و سه بلندگوی قوی بالای مسجد موقت نصب کردیم و یک خادم تمام وقت گذاشتم که موقع نمازها، هر روز و شب قرآن و اذان را باز کند، تا مردم به سوی مسجد موقت بیایند و از آنها کمکی گرفته باشیم (عین جریان مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف در اینجا تکرار می شود).

تابستان را نماز ظهر و عصر را در مسجد موقت اقامه کردم و تابستان تمام شد و

ص: ۱۹۱

ماه رمضان رسید و مسافرین برگشتند و شهر از بیگانه، خالی شد و ما هم مسجد موقت را جمع کردیم و ایرانیت ها را به حیاط مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف انتقال دادیم.

در تیرماه با آقای استاندار ملاقات کرده و مبلغ چهار میلیون تومان گرفتم و میلگرد خریدم و دفن کردم تا سال ۱۳۸۶ از آن استفاده شود؛

به آقای حاج توفیق عرفانی (برادر خانمم) زنگ زدم و در جریان گذاشتم، ایشان نیز مبلغ دو میلیون و سیصد و پنجاه هزار تومان، برای امتیاز آب و برق و گاز و تلفن مسجد، از تهران به حساب مسجد واریز نمودند و در سفر آقای دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهور به اردبیل در تابستان امسال، نامه ای به ایشان دادم و قول مساعد دادند تا چه پیش آید و مبالغ دیگر جزئی و کلی دستی و یا به حساب ریخته شده است که حسابش در دفتر کل مسجد و در صندوق گاو آهن خود مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام در مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف موجود است.(۱)

حساب دیگری در صندوق مهدیه سرعین به شماره ۴۰۱ باز کرده ام، اعلامیه ها و پلاکاردها در همه جای شهر نصب کرده ایم و چهارده صندوق در اماکن مختلف، نصب نموده ایم و مقداری موکت از سازمان تبلیغات اسلامی اردبیل و غیره، تهیه نموده ام، و در تابستان روز ولادت حضرت زهراء علیها السلام تمام رؤسای ادارات و بزرگان شهر را برای اطلاع رسانی و شیرنی خورانی دعوت نمودم و همگی حضور یافتند و برایشان صحبت کرده و در جریان امر قرار دادم.

یکی از کارهای مهمی که در این سال انجام دادم این بود، به علت قرار گرفتن

۱- البته حالا این صندوق در خود مسجد است چون آن زمان جائی نداشت.

ص: ۱۹۲

زمین در سراشیبی دره، به دو دیوار حایل در واقع دیوار بتونی سد در جلوی هتل چالدران و کنار خیابان سی متری نیاز مبرم دارد و این دو دیوار هر یک به طول ۴۵ و ارتفاع ده متر جمعاً ۹۰۰ متر که هزینه آن بالغ بر پنجاه و پنج میلیون تومان می باشد، در ابتدای کار، برای من کمر شکن بود، لذا از شهردار سرعین درحواست نمودم این دو دیوار را بسازد و ایشان نیز با کمال میل قبول نمودند و از شورای شهر هم خواستم پیشنهاد شهرداری را دراین باره، رد ننمایند و قرار داد آن را با حاج جاهد معمار بستند و شروع به سنگ ریزی نمودند.

درخواست هیئت امناء

در این سال هیئت امنای مسجد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از من خواستند که طول سال را در سرعین بمانم، چون وقتی که من از سرعین می روم مسجد در اختیار امام جمعه قرار می گیرد و او هم ما را اذیت می کند!!،

البته حرف آنها حق بود ولی من نمی توانستم زندگی ام را از قم به سرعین منتقل نمایم وآنها به خوبی، می دانستند که من این کار را نخواهم کرد و در نظر داشتند با این بهانه ها، یواش یواش دست مرا کوتاه نمایند و مسجد هم مثل عروس و یک دسته گل، تکمیل شده و بودن من اختیارات کامل آنها را بهم میزد و به ساخته شدن مسجد حضرت باب الحوائج هم مایل نبودند و خانه عالم هم دست من بود، با این مقدمات به بودن من زیاد راضی نبودند و با این بهانه جوئی ها محترمانه عذر مرا می خواستند چون دیگر به من نیازی ندارند و می خواهند کل اختیارات مسجد را به دست گیرند؛

من گفتم: مانعی ندارد هر وقت خواستید عالمی را با خانواده بیاورید وسایل مرا

ص: ۱۹۳

به یکی از اطاق ها می ریزیـد، بااین چراغ سبز دادن من بلافاصـله دست به کار شده از سازمان تبلیغات یک نفر روحانی درخواسـت کرده و به نـام آقای یزدان رسـتمی را آورده و ساکن نموده انـد، با این مقـدمات برنامه کارهای ناتمام من در سال ۱۳۸۶ چه خواهد شد خدا می داند؟!.

بنای غسّالخانه های گازیر و آلداشین

از کارهای امسال در ماه رمضان امسال مرا به ده پیرگازیر و آلداشـین دعوت نمودند و نماز ظهر و عصـر را در مسجد آلداشین اقامه نمودم و شـبها در مسـجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّـریف در سـرعین و پس بازدید از محل های عمومی دیدم هیچکدام از این دو روسـتا (مرده شوی خانه) ندارد بدینجهت مردم را تشویق نمودم که در هر دو محل ساختن (مرده شوی خانه) که تا اواخر ماه رمضان ادامه داشت و به قد تیر ریزی رسید که من به قم حرکت کردم و تأکید نمودم تا برگشتن من باید به اتمام برسد.

«خواب های دیده شده در باره اینجانب در مورد مسجدها»

۱- وقتی که درتاریـخ ۱۳۴۶ شمسـی من به ساختن مسـجد امام زمان علیه السـلام شـروع کردم خیلی از ریش سـفیدان و اهالی محل مخـالفت کرده و شـایعه پرانی نمودنـد و بر علیه مسـجد، تبلیغ کردنـد، از قبیـل اینکه، مسـجد ضـرار می سازد، محلّ را به دو تیرگی خواهد انداخت، برای مسافر مسجد می سازد ما آن را می خواهیم چکار؟!.

مادر خانم من، حاجیه محبوبه (آخوند باجی) خدایش رحمت کند نقل می کرد

ص: ۱۹۴

من نیز مانند اهالی، دودل و بدبین شده بودم؛

شبی خوابیدم دیدم دسته ای از علماء مانند آقا میرزامحمد آقا، و آقا میرزا مهدی آقا، و آقا سید حسن گازیری، به طرفی می روند، پرسیدم این آقایان به کجا می روند؟! گفتند: اینها همگی می روند در مسجد امام زمان علیه السلام کار کنند و آن را بسازند، دیدم همه آنها در مسجد مشغول کار شدند؛

از خواب بیدار شدم و آن شک و بدبینی از من بر طرف شد.

۲- بعد از زلزله ویرانگر ۱۳۷۵ شمسی اردبیل که ۱۱۲ بخش و رو ستارا از سی در صد تا صد در صد ویران کرد و به خاک و خون کشید و من هم از شهر مقدس کریمه اهل بیت علیهم السلام (قم) به زادگاهم گلستان که صد در صد خراب شده بود و از ایل وتبار دور و نزدیک من، هفتاد و هفت نفر کوچک و بزرگ و مرد و زن به هلاکت رسیده بودند، رفت و آمد می کردم، شنیدم که به مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف نیز صدمات متعدد وارد شده است، بدین خاطر به سرعین رفته، دیدم واقعاً شکست و بست زیادی دارد و اگر ترمیم و اصلاح نشود در مدت کمی مسجد رو به ویرانی خواهد رفت، لذا تصمیم گرفتم خرابی ها را، اصلاح و بعلت ازدیاد جمعیت، مقداری هم مسجد را توسعه دهم ولی مردّد بودم که آیا مردم به اندازه کافی کمک می کنند یا ناتمام مانده، پشیمانی ببار خواهد آمد؛

اما این تردیدها مرا از اقدام باز نداشت و به خدا توکّل نموده و دست به کار شدم روزی یک نفر از اهل محل به نام آقای عزّتی در خیابان جلوی مسجد مرا گرفت و گفت: حاجی آقا من به زیارت امام رضا علیه السلام مشرّف شده بودم و تازه برگشته ام، در مشهد شبی امام رضا علیه السلام را در خواب دیدم به من فرمود: از طرف من به حاجی محمد گلستانی بگو از مخارج مسجد نگران نشو می رسد انشاءاللّه؛

واقعاً هم آن طور شد، درست از شروع به کار من، گشایشی در فروش زمین های

ص: ۱۹۵

سرعین پیش آمـد و مردم بگونه ای غرق در پول شدند که من به هر کس اظهار دریافت کمک نمودم بلا درنگ نقد یا چك داد و پول به سوی من مانند سیل سرازیر شد، به طوری که من به توسعه و ترمیم و تقویت پایه های قدیمی و فونداسیون ها و ساخت گنبد و مناره ها و کاشـی کاری های مسـجد و کارهای دیگر یک صـد و شـصت میلیون تومان خرج برداشت و هزینه شد وکوچک ترین کمبود پیش نیامد؛

در خرداد ماه ۱۳۸۱ کارها را شـروع و در تیر ماه ۱۳۸۴ شمسـی پایان یافت، با به اتمام رسـیدن ساخت و ساز مسجد خرید و فروش زمین هم به طور کامل متوقف گردید، مثل اینکه همه جا قفل شد و به این مسئله همه مردم اعتراف دارند!.

۳- تابستان ۱۳۸۵ شمسـی در منبر مسـجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّـریف راجع به قبر گمشـده حضـرت فاطمه زهراء علیها السـلام صحبت می کردم و این که آیا بعد از ظهور امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف قبر آن بانوی هر دوعالم آشکار خواهد شـد یاهمانگونه مخفی می مانـد یانه؟! پس از اتمام سـخنرانی یک نفر از مسافرین، پیش من آمد و گفت: حاج آقا من سال گذشـته هم اینجا بودم، شبی در خواب دیدم شـما در محضـر امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّـریف، به سـمتی می روید، پرسیدم کجا می روید؟ گفتید: برای زیارت قبر فاطمه زهراء علیها السلام، من هم پشت سر شما راه افتادم و از خوشحالی سر از پا نمی شناختم؛

تـا به جائی رسـیدیم مردمان زیادی را دیـدم که گرد هم آمـده انـد، من از خوشـحالی به آنها صـدا زدم آیا می دانیـد ما به کجا می رویم؟! می رویم قبر حضـرت زهرا را زیـارت کنیم، تـا این حرف را زدم دیـدم شـما از نظرم غایب شدیـد دیگر شـما را ندیـدم و از خواب پریدم و تأسف می کردم که من چرا این کار را کردم.

البته معلوم است آن بانوی مصـیبت دیـده عالم که با وصـیت خود می خواهـد قبرش تا ابد پنهان بماند و از گفتار آن آقا محل قبر به آن جمعیت معلوم می گشت که

ص: ۱۹۶

خود از زیارت آن قبر گمشده محروم گردید!.

۴- در مرداد ماه ۱۳۸۵ شمسی در محل مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام، از ایرانیت، یک مسجد موقت درست کردیم که نماز ظهر و عصر را در آنجا اقامه نمایم تا مردم و مسافرین را به آنجا بکشم و از کمک های مردمی آن مسجد نوبنیاد را شروع نمایم و شبها هم نماز مغرب و عشا را در مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف با جماعت می خواندم؛ در یکی از شبهای همان مرداد ماه یکی از هیئت امنای مسجد، به نام آقای حاج اسبر امامی که میانه خوبی هم با من نداشت گفت: حاج آقا اگر مژدگانی بدهی مطلبی را به شما می گویم!؛

گفتم تا چه باشد، گفت: آقائی که شما اورا می شناسید به من گفت: دیشب در خواب دیدم دَم دَرِ مسجد امام زمان علیه السلام حضرت زهراء علیها السلام با آقای گلستانی ایستاده اند و حضرت زهراء او را نوازش می کرد و می بوسید خواستم جلو بروم دیدم همگی غایب شدند از خواب بیدار شدم نذر کردم برای مخارج مسجد پانصد هزار تومان پرداخت نمایم.

۵- بعد از خواب قبلی دو شب گذشته بود یک نفر به نام آقای حاج بابا عبداللّهی که جوان خوب و از خیّرین و خدمت گذاران مسجد جامع سرعین است به من تلفن زد و گفت: حاج آقا می خواهم خبر خوبی به شما بدهم، گفتم: بفرمائید گفت: آقای جلیل (که شغل کره فروشی دارد) می گفت: عین خواب شماره ۴ قبلی را نقل کرد ولی بوسیدن را نگفت، فقط نوازش حضرت زهراء رحمهم الله را نقل کرد.

۶- الان که در صدد شروع احداث مسجد حضرت باب الحوائج ابوالفضل علیه السلام هستم، باز مانند مسجد امام زمان علیه السلام دغدغه دارم که آیا می توانم این بار سنگین را به سرمنزل مقصود برسانم یانه، چون طبق محاسبه مهندسین، حدود یک میلیارد

ص: ۱۹۷

تومان خرج برمیدارد و مردم نیز تقریباً دست خالی هستند(۱)

از جلوی مغازه آقای رضوان زنده دل رد می شدم گفت: دیشب ۱/ ۷/ ۱۳۸۵ در خواب دیدم شما در جائی نشسته اید، مردم آن قدر پول اسکناس به جلوی شما ریخته اند که در میان پول غرق شده اید و شما می گفتید: از مخارج ساختمان حضرت ابوالفضل علیه السلام خیالم راحت شد، از خواب بیدار شدم.(۲)

۷- روز چهارم مهر ماه هشتاد و پنج برای من نقل کرد و گفت: حاج آقا من دیشب در خواب دیدم در منطقه وسیعی ایستاده ام قطعات زیاد خانه در آن منطقه

۱- البته در تاریخ ۱۵/ ۸/ ۱۳۸۵ شمسی دو دیوار حایل جلوی هتل چالدران از طرف شمال و طرف دره که خیابان سی متری مسیر سلامت را با در خواست اینجانب و با مجوز شورای محترم شهر که هزینه آن تقریباً بالغ بر ۵۵ میلیون تومان می باشد، جناب آقای مهندس هدایت شهردار محترم سرعین پس از سه بار آگهی مناقصه به معمار جاهد که برنده شده بود، واگذار کرد و قرار داد نوشته شد و عملًا کار شروع گردید خداوند به همه اشخاص خیّر مخصوصاً به عوامل و پرسنل های شهرداری که واقعاً از پیشنهادهای من هیچ گونه سرپیچی و مضایقه نکرده اند، توفیق و کامیابی در زندگی را عنایت فرماید انشاءاللّه تعالی، اما درسال بعد مسایلی پیش آمد که می خوانید.

۲- واقعا آن طور پیش آمد پس از شروع کار مسجد، شب عاشورا به مسجد جامع سرعین رفتم و پس از صحبت های مقدماتی راجع به مسجد و ثواب آن، مسئله را مطرح کردم، مردم بگونه ای استقبال کردند که در مدت کمتر از یک ساعت هفتاد و چهار میلیون تومان، نقد و چک جمع شد و منهم با دست باز شروع بکار کردم و سالهای بعد از آن هم اهالی سرعین، همت کردند که خدارا شکر الان آن مسجد در تاریخ ۱۳۸۸ با طرز زیبا و با دو مناره و یک گنبد مجلل مورد بهره برداری قرار گرفت و در سال ۱۳۹۲ تزیینات داخل و خارج گنبد باعظمت آن، بپایان رسید.

ص: ۱۹۸

وجود دارد ولی راههـای همه آنهـا همه کـج و کوله است ولی در میـان آنها یک قطعه ساختمان خیلی مجلل وجود دارد که راهش مستقیم و راحت بود؛

به من گفتنـد: میـدانی آن ساختمان متعلّق به کیست؟ گفتم: نه، گفتنـد: مال آقای گلسـتانی است و آن یکی ها مال روحانیون دیگر است که راههای آنها کج و معوج است اما راه خانه آقای گلستانی سر راست و مستقیم و بدون انحناء است.

۸- خواب سیده سکینه خانم طباطبائی

در ۲۹ ماه صـفر سال ۱۳۸۶ در روز آخر روضه دختـرم امینه خـانم در شـهر قـدس من صـحبت کردم و برای خانمهـا مسائـل گفته و موعظه کرده و درنهـایت چون روز شـهادت امام رضا علیه السـلام بود، به امام رضا علیه السـلام توسل نمودم، چنـد روز بعـد دخترم امینه گفت: بابا یک نفر سـیده خانم هست به نام سکینه طباطبائی که آن روز در مجلس روضه حضور داشت باگریه شدید گفت: از مجلس شـما که رفتم شب خوابیـدم در خواب دیـدم درمجلس روضه شـما هسـتم، ناگهـان یـک نفر سـید نورانی که من تـا آن روز شخصـیت چنانی با آن نورانیت ندیده بودم وارد شد و مسـتقیماً رفت پیش حاجی آقا روبرو نشـست و حاجی آقا در دستش دو جلد کتاب بود و با زبان عربی باهم صـحبت زیاد نمودند و من هم پشت سـر آن آقا نشسـته گریه می کردم و به من متوجه شده و فرمود: زیـاد گریه نکن چشـمهایت خراب می شود تو که هرهفته نزد من هستی، دوبـاره با حاجی آقا به صـحبت ادامه دادنـد و می دانسـتم راجع به آن کتاب صـحبت می کردند، حاجی آقا آن دو جلد کتاب را به آن آقا تحویل داد و ایشان هم تحویل گرفتند و چون آش شما را من تقسیم می کردم آن آقا به من فرمود:

به هرکس که از آش می دهید هم نامش را بنویسـید و هم آن را مهر نموده به من دهید و ما هم به این دسـتور عمل کردیم و تمامی آنها را لای کتاب حاجی آقا گذاشت و با

ص: ۱۹۹

خود برد، در این حال من به صدای گریه خودم از خواب بیدار شدم.

البته آن دو جلد کتاب (سیمای جهان در عصر امام زمان علیه السلام) است که در باره حالات و نحوه مدیریت و حکومت آن حضرت بعد از ظهور نوشته ام که انشاء اللّه مورد قبول آن آخرین امید قرار گرفته است و امتیاز آن را مسجد مقدس جمکران قم از من گرفت و خودشان چاپ کردند که خدا را شکر مورد قبول اقشارمختلف جامعه قرار گرفته است که

در مدت یک سال دوبار با تیراژ بالا ۱۶ هزار جلد چاپ شده است والحمدللّه.

خاطرات سال ۱۳۸۶

در این سال کتاب «والدین دو فرشته جهان آفرینش» را پیگیر شدم و با وجود دید و بازدید عید نوروز و با شلوغی خانه، توانستم در روز ۱۵/ ۳/ ۱۳۸۶ در ۳۲۰ صفحه به اتمام رسانده و آماده چاپ نمودم.

وکتاب آداب ازدواج و زندگی خانوادگی را که با کتاب والدین باهم بود جدا کردم و در این سال آماده و به چاپ رسید.(۱)

از اوایل شروع امسال باز حال عمومی و افسردگی و بیخوابی حاجی خانم، رو به وخامت می رود و در روز ۱۵ فروردین برای معاینه اعصاب، با طاهر به تهران فرستادم و با معیت رضوانه خانم به دکتر بردند و نسخه و دواگرفتند، الان که این جریان را می نویسم حالش مساعد نیست.

دوای متعدد قلب برای ناراحتی قلبش و دواهای مختلف برای ناراحتی

۱- خدارا شکر آن هم چاپ شد و در اختیار عزیزان قرار گرفت.

ص: ۲۰۰

اعصابش می خورد و وجودش روز به روز به تحلیل و ناتوانی می رود و کم کم آب می شود با اینکه من خودم هم برای فشار خون و قند خون و چربی خون روزانه ۷ عدد قرص و کپسول می خورم اما بیماری خودم را فراموش کرده ام و فقط در فکر بهبودی حاجی خانم هستم زیرا رکن و قوام زندگی من با وجود اوست و ناراحتی او ناراحتی تمام اعضای خانواده بخصوص خود من است!.

و همچنین بیماری مزمن پسر بزرگم حسین هنوز هم ادامه دارد تا خدا چه بخواهد.

خدارا به مقدسات عالم و پنج تن آل عبا قسم می دهم، به تمام بیمارها شفا عطا فرماید و حاجی خانم و حسین را هم با آنهاشفا دهد انشاءالله.

در ۱۰/ ۲/ ۸۶ برای وصول یک میلیون تومان حواله آقای احمدی نژاد رئیس جمهور برای مسجد باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام با حاجی خانم با پیکان از قم به سرعین رفتیم و به کارهای مربوط به مسجد هم رسیدگی کرده بعد از پنج روز به قم برگشتیم.

در ۲۹/ ۳/ ۸۶ به سرعین عزیمت نمودم تابه کارهای مربوط به آن نواحی رسیدگی نمایم؛ از قبیل مرده شوی خانه های گازیر و علیداشی (آلداشین) که در مرداد ماه به اتمام رسید.

در این سال دستشوئی های زنانه و مردانه و آشپزخانه مسجد گلستان را سنگ کاری و کاشی کاری نمودم که در اواسط شهریور ماه به پایان رسید.

اما جریان سرعین: به علت بد قولی هیئت امنای مسجد امام زمان روحی لتراب قدمه الفداء و عجّل اللّه فرجه الشّریف که قرار بود برای سکونت موقت من، خانه فراهم کنند، نکردند زیرا برای مسجد یک نفر روحانی به نام آقای یزدان رستمی خلخالی آورده بودند و برای اینکه نشان دهند که دیگر به وجود من احتیاج ندارند اما

ص: ۲۰۱

(چراغی که ایزد برفروزد* هر آن کس پف کند ریشش بسوزد)

و بنا به مثل مشهور «العبد یُدبّر واللّه یُقدّر» (بنده تدبیر می کند و نقشه می کشد ولی خداوند تقدیر می نماید و نقشه آنها را، نقش بر آب می کند و به خیال اینکه من در سرعین نه مسجدی دارم و نه منزلی و

(مدعی خواست که از بیخ کَنَد ریشه ما* غافل از اینکه خدا هست در اندیشه ما)

آقای محمدی بخشدار محترم سرعین و بعداز اوهم آقای واحدی بخشدار جدید، خانه سازمانی خود را در اختیار من قرار داد و تا آخر تابستان در آن ساکن شدیم و بعد از تابستان با درخواست خودم که در خانه تنها بودم و اهل بیت به قم برگشته بودند، خانه را تحویل دادم اما بزرگان مسجد جامع خانه مجلل جدید در اختیارم، گذاشتند و خداوند به صاحب آن آقای کربلای کرامت موسی زاده اجر آخرت و سعادت دنیا ارزانی دارد انشاءاللّه.

و به علت بدقولی معاون فرهنگی سازمان تبلیغات اردبیل که قرار بود شبها من در مسجد امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه نماز جماعت اقامه نمایم و به علت اصرار مخالفت هیئت امناء این هم عملی نشد و در نتیجه من بی مسجد ماندم ولی به کارهای مسجد باب الحوایج، پیگیری جدّی نمودم این کار هم به علت مخالفت شهردار جدید به نام آقای کنعانپور که سه ماه متوالی سستی و بدقولی های مکرر، به جایی نرسید که در اواسط شهریورماه واواخر ماه مبارك رمضان، به اردبیل رفته و با آقای استاندار اردبیل جناب آقای مهندس نیکزاد دیدار نموده و جریان را تشریح کردم، فوراً در حضور من به شهردار سرعین دستور اکید داد که باید دیوارحایل مسجد را بنا کرده و به اتمام برسانید و بیست میلیون تومان هم خودش از محل حوادث بودجه تعیین نمودند پس از این دستور باگذشت چند روز دیدم باز شهردار وقت گذرانی می کند تا فصل کار سپری شود، من دوباره در اواخر ماه رمضان به

ص: ۲۰۲

اردبیل رفته و با رئیس دفتر استاندار جناب آقای جاویدان ملاقات کرده و موضوع را که خودشان اطلاع داشتند، گفتم، مجدداً در حضور من به شهردار اکیداً دستور دادند که من با خیال راحت، به علت ناراحتی و بیماری شدید حاجیه خانم به قم برگشتم.

پس از سپری شدن ۲۵ روز با پیمانکار مسجد تماس تلفنی گرفتم به خیال اینکه تا به حال باید دیوار حایل تمام شده باشد، بر خلاف انتظار گفت حاجی آقا شهردار و رئیس امور مالی سنگ اندازی می کنند با این عنوان که ماباید دوباره این پروژه را به مناقصه بگذاریم و آن مناقصه ها و امضای پیمان شهردار قبلی را قبول نمی کنیم!!.

من با ناراحتی تمام بادفتر استاندار و رئیس دفتر تماس گرفتم، آنها نیز شدیداً ناراحت شده بلافاصله دستور دادند که بدون تشریفات اداری باید پیمانکار دست به کار شده و دیوار را شروع نماید، پس از این دستور صریح که شهردار نتوانست تعلل نماید، دستور شروع به کار را صادر نمود.

در این سال مرا برای تبلیغ به مسجد جامع شهر دعوت نمودند که با استقبال پرشور مردم که سالها آرزو داشتند من مانند چهل سال قبل در آن مسجد که آن زمان چوبی و مخروبه بود؛ به منبر روم ولی به علت بودنم در مسجد امام علیه السلام که خودم ساخته بودم، از این کار مأیوس بودند ولی امسال به علت عدم دعوت هیئت امنای مسجد امام به دستشان بهانه افتاد که مرا دعوت کردند و زن و مرد وپیر جوان تا آخر ماه رمضان با آن شور و حال در مسجد حضور یافتند و شنیدنی است که مردم مسجد امام هم به خاطر من و به علت آشکار کردن اعتراض و مخالفت با هیئت امناء، همگی به مسجد جامع رو آوردند که عملا مسجد امام علیه السلام به تعطیلی کشیده شد و هیئت امناء مورد نفرت و لعنت مردم قرار گرفتند و در میان خودشان نیز به همدگر نفرین می کردند این می گفت: او کرد و او می گفت: این کرد ولی نمی دانستند

ص: ۲۰۳

(دری که بنده ببندد، دَرِ دگر باز) است!!.

در پایان ماه مبارک رمضان ریش سفیدان مسجد جامع که برای تودیع من، به منزل مجلل دوطبقه و نیم خالی آقای کربلای کرامت موسی زاده را که در اختیار من گذاشته بودند، حضور یافتند و با اصرار زیاد مبلغ یک میلیون و دویست هزار تومان که (آن زمان پول زیادی بود) با احترام تام در اختیار من گذاشتند با اینکه من هیچگونه قصد گرفتن نداشتم، گویا خواست خدا بود هم من در مقابل چند تن بد خواهان، سرشکسته نشوم و هم برای مسجد باب الحوائج در حدود نُه میلیون تومان، پول جمع نمایم.

در ماه مبارک رمضان امسال علاوه بر سرعین در هر یک از مساجد روستاهای گلستان، تجرق: گازیر آلداشین، ورنیاب و اسمبرز و ورگه سران هر روز سخنرانی و تبلیغات اسلامی مشغول شده و خدارا شکر بااین سن وسال پیری، و با توجه مولایم امام حسین و امام زمان علیهما السلام و با موفقیت و صحت و سلامت، همه را به پایان رساندم.

در این سال برای سکونت خود و عائله ام که شدیداً نیاز داشتم، یک قطعه زمین به مساحت ۳۰۰ متر ۳۰* ۱۰ در روستای ورنیاب که چسبیده به سرعین است، به مبلغ هفت میلیون و سیصد هزار تومان خریداری نمودم و از وام روستائی استفاده کرده و به پیمانکار دادم و فعلًا که مورخه ۱۴/ ۸/ ۱۳۸۶ است به بنای آن مشغولند خداوند به همه بی خانمان ها خانه وسیع عنایت فرماید انشاءاللّه آمین. ۸

اواخر ماه مبارک رمضان امسال به من خبردادند که حاجی خانم در وضعیت وخیم قرار گرفته است که باید خودت را برسانی! حالا من سر دو راهی سخت قرار گرفته ام، مجالس ۷ روستا رارها سازم یا موقتاً از وضعیت حاجی خانم چشم پوشی نمایم و مردم را سرگردان ننمایم، آخر به این نتیجه رسیدم که خدا را شکر حاجی

ص: ۲۰۴

خانم تنها نیست دو پسر هم قواره من در خدمتش هست، آنها رسیدگی می کنند من هم به وظیفه شرعی و اخلاقی خود عمل می نمایم و مرتب با تلفن از حالش با خبر می شوم؛

روزها بدین منوال گذشت تا این که ماه رمضان به پایان رسید درمورخه ۲۲/ ۷/ ۱۳۸۶ من بعد از ماه رمضان به قم برمی گشتم خبر دادند ایشان را به شهر قدس (قلعه حسنخان) پیش دختر هایش آورده اند که یک مقدار اعصابش آرامش خود را باز یابد؛

من غروب به خانه دخترم امینه رسیدم که حاجیه خانم آنجا بود، دیدم الحمدللّه مقداری حالش خوب است و می گفتند: شبهای گذشته حالش خیلی خراب بود، فردای آن شب به قم برگشتیم و مشغول معالجه ایشان شدم و زیر نظر ۴ دکتر فوق تخصص قرار دادم ۱- دکتر اعصاب و روان آقای دکتر و بعدها زیر نظر آقای دکتر محمد کیهانی، ۲- دکتر متخصص قلب آقای دکتر رضا صابری همدانی، ۳- دکتر فوق تخصص معده آقای دکتر هومن هوشنگ، ۴- فوق تخصص قند خانم دکتر حسینی.

البته ناگفته نماند این چهار دکتر در مریضی اخیر زیر نظر گرفتند ولی در بیماریهای قبلی به دکترهای زیاد در تهران و قم و اصفهان مراجعه کردیم که شمردن آنها به طول می انجامد.

زمستان امسال از زمستان های تاریخی و بی سابقه بود که سرما و یخبندان همه جارا فراگرفته است حتی در مناطق گرمسیر مانند شهر قم سردی هوا به ۳۵ درجه زیر صفر رسید که تمام درختان گرمسیری یخ زد و خشکید و تماماً نابود گردید و دیگر جوانه نزد مگر بعضی از آنها که از ریشه جوانه می زندبالای تنه همه خشکیده و شهرداری همه را برید و به زمین ریخت، بهر حال این سال نیز مانند سال های

ص: ۲۰۵

دیگر سپری شد و بیماری حاجیه خانم سرجایش هست و روز بروز حاجیه خانم حالش نا مساعد شد، یک ماه بعد او را به اردبیل و سرعین بردم که حالش جا بیاید ولی پس از گذشت بیست روز نتیجه ای نگرفته به قم برگشتیم.

در طول این روزها از دوستان سراغ دو دختر را می گرفتم برای پسرانم حسن وطاهر.

روزی حسن آدرس دختری به نام (شبنم «فاطمه» ارجمند نسیمی) را از یکی از آشنایانش برای طاهر آورد، من پیگیر قضیه شدم و پس از پرس جو مصلحت در آن دیدیم که این وصلت سر بگیرد و خدا را شکر در مدت کمتر از یک هفته، طی رفت و آمدهای مکرر و سریع، قضیه فیصله یافت و پدر دختر آقای احمد ارجمند نسیمی در کرمانشاه مشغول ساختمان سازی بود، آمد و در شب هیجدهم ذی الحجهالحرام ۱۴۲۸ هجری قمری و شب ۸/ ۱۰/ ۱۳۸۶ شمسی. جشن گرفته و بچه ها از تهران و اردبیل آمدند و فردایش روز شنبه روز عید غدیر در دفتر خانه شماره ۳۶ قم خیابان گلستان کوچه گلستان ۱ به مبارکی و میمنت، بنا به پیشنهاد خود عروس خانم با مهریه «یک جلد کلام الله مجید تبرکاً و تیمناً و یک آینه شمعدان و ۱۴ سکه تمام بهار آزادی بنام ۱۴ معصوم علیهم السلام و یک سفر حج تمتع واجب» عقد جاری گشت و من پس از پاگشائی عروس با خیال راحت روز ۲۵ ذیحجه برای عزاداری سالار شهیدان اباعبداللّه الحسین علیه السّلام به سرعین رفتم.

امسال نیز دهه محرم را از مسجد امام زمان علیه السلام دعوت نداشتم و مسجد جامع را هم امام جمعه محل تصرف کرده بود و در نتیجه من در دهات اطراف (آلداشین، گازیر، ورنیاب، و تجرق، گلستان سپری نمودم و با فراغت کامل در این ۵ روستا مشغول تبلیغات بودم و خدا را شکر مولایم امام حسین علیه السلام یک میلیون و هفتصد

ص: ۲۰۶

هزار تومان برات نمود و ۵ روز بعد از سوم امام به قم برگشتم.

از کارهای مثبت و مورد پسند خداوند که در سرعین پیش آمد، من تعدادی ازقبض های مسجد باب الحوایج را به آقای حاجی فیضعلی شکفته دل فرزند آقا ویردی مرحوم که از دوستان نزدیک و شخص خیر و خسته نشو بود، دادم که اقلًا از طرف من در دو مسجد سرعین مشغول جمع آوری کمک نقدی به آن مسجد شود.

او هم با جدیت تمام مشغول شد ولی در نهایت دیدم کار با این وضع پیش نخواهد رفت و با این پول های جزئی، به جائی نمی رسد، من برای این که در پیش مولایم حضرت ابوالفضل علیه السلام شرمنده نشوم و اتمام حجتی برای انصرافم ازاین تصمیم شود و به طورکلی سرعین را رها سازم و در قم به نوشته جات و کارهای دیگرم برسم.

روز تاسوعا به آقای حاج فیضی گفتم می خواهم شب عاشورا را به مسجد جامع بروم و از مردم کمک بخواهم، با اینکه می دانستم نتیجه ای به دست نخواهم آورد، شب به مسجد جامع رفتم، با اینکه سر و صدای عجیبی مسجد را فرا گرفته بود به منبر رفتم و خطبه مختصری خواندم، انگار نه انگار که من بالای منبر هستم مخصوصاً سر و صدای بچه ها و خانمها!! دیدم نشد گوش کسی به حرف های من بدهکار نیست با اینکه من شبهای ماه رمضان در همین مسجد منبر می رفتم نه صدائی و نه حس و حرکتی بود اما برعکس، حالا کسی به حرفم گوش نمی دهد!!!.

زدم به سیم آخر باصدای بلند شروع کردم به خواندن اشعار و مرثیه و پشت سرش خواندن روضه که بگونه ای داخل مسجد را آرام کردم و فرصت را غنیمت شمرده با نا امیدی کامل شروع کردم به سخنرانی برای مسجد و پیشنهادها و بیان موقعیت مسجد.

روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است «انی لِما لا أرْجُوا أرْجی مِنی لِما أرْجُوا» من به

ص: ۲۰۷

آنچه که امید ندارم، امیدوارترم از آنچه که به آن امید دارم) من این حدیث را زیاد تجربه کرده به چیزی که امیدوار بودم نرسیدم ولی به چیزهائی امید نداشتم به آسانی دست یافتم که یکی از موارد همین شب بود که درعرض یک ساعت مردم سرعین، چنان مرا چک باران کردند، حتّی آقای امام جمعه هم که ساعت منبرش بود، مردم مانع شدند که آقا اجازه دهید حاجی آقا (یعنی من) کارش را انجام دهد ایشان هم موافقت کردند و بگونه ای جوّ مسجداورا گرفته بود خودش نیز یک صد هزار تومان نقداً برای مسجد باب الحوائج پرداخت کرد و چون ساعت یازده شب فرارسید و زنجیر زنان حسینی آماده عزاداری بودند و یک ساعت از وقتشان گذشته بود، من مجلس را به پایان بردم و اعلام نمودم که دو شماره حساب مسجد در بانک صادرات و صندوق قرض الحسنه مهدیه باز کرده ام هرکس بعداً خواست چک و نقد بدهد می تواند به آن حساب ها بریزد و یا به حاجی فیضی و یا مغازه آقای مشهدی ارشد عظیمی تحویل دهد؛

خلاصه با توجه مولایم و باکوری چشم حسودان مبلغ شصت و سه میلیون تومان نقد و چک در آن شب جمع گردید و فردا شب هم شام غریبان را به مسجد امام زمان علیه السلام رفتم و در آنجا هم باحضور خائنین به مسجد و با ریخت و قیافه جهنّمی هیئت أمناء مبلغ ده میلیون تومان هم در آنجا جمع آوری شد که خدا را شکر با خیال راحت به قم برگشتم تا اگر پیشامد نا خواسته ای نباشد، فصل بهار را که فصل کار است به سرعین برگشته، کار فونداسیون مسجد را شروع نمایم.

ناگفته نماند من می خواستم به مولایم حضرت ابالفضل علیه السلام اتمام حجت نمایم که آقاجان مردم دستم را نگرفتند و من هم در رفتم ولی این دفعه مولایم به من اتمام حجت نمود که نمی توانی خودت را کنار کشیده و ساختن این مسجد را ترک نمایی.

جای بسی تعجب است من به قم که برگشتم روز ۹/ ۱۱/ ۱۳۸۶ یعنی چند روز

ص: ۲۰۸

بعد موبایلم زنگ زد با اینکه با تأخیر آمدم ولی زنگ قطع نگردید، با کمال نا باوری دیدم از دفتر رئیس جمهور آقای دکتر محمود احمدی نژاد است که اطلاع دادند آقای رئیس جمهور ازکتاب های «سیمای جهان در عصر امام زمان علیه السلام» و «از مباهله تاعاشورا» ی شما تشکر و قدر دانی نمودند و چون به استان بوشهر عازم بودند گفتند اگر حاجی آقا (یعنی من) امری دارند، کتباً برای من بنویسند،!! یادم آمد روزهائی که یک ماه پیش حاجیه خانم را به سرعین برده بودم، ایشان با هیئت دولت، سفردوم را به استان اردبیل آمده و از آنجا هم پس از مطلع شدن از موقعیت نویسندگی و کتاب های من، به روستای زلزله زده صد در صد تخریب شده «گلستان» یعنی زادگاه و وطن مادری من، رفته و از اهالی آنها دلجوئی نموده و کتابهای بالا به دستش رسیده است.

یک روز بعد نامه دعوت به دستم رسید که صبح فردا ساعت ۷/ ۵ با آقای رئیس جمهور دیدار نمایم، و هم نامه ای درخواست کمک به هزینه مسجد باب الحوایج به دستشان دادم واین تلفن را هم به فال نیک گرفته فرصت را غنیمت شمردم نامه زیر را با کتاب های «سرچشمه حیات و والدین دو فرشته جهان آفرینش و فلسفه قیام و عدم قیام امامان علیهم السلام و آغلار ساوالان» در تاریخ ۱۳/ ۱۱/ ۱۳۸۶ به خدمت ایشان فرستادم.

بسمه تعالی

محضر مبارک رئیس جمهور محترم و محبوب ایران جناب آقای دکتر احمدی نژاد دامت برکاته

ص: ۲۰۹

سلامٌ علیکم ورحمه اللّه

پس از تقدیم شایسته ترین سلام. اینجانب محمد امینی گلستانی در سفر اخیر حضرتعالی به استان اردبیل، با تقدیم سه جلد کتاب از نوشته های خودم به نام های «سیمای جهان در عصر امام زمان علیه السلام» و «از مباهله تا عاشورا»، به نماینده محترمتان، در روستای «گلستان» اردبیل یعنی زادگاه و وطن مادریم، ارادت قلبی خود را ابراز داشته بودم، اخیراً مراتب لطف و ذرّه نوازی از سوی جنابعالی را، به اینجانب ابلاغ نموده و سبب سرفرازی و مسرت را فراهم آوردند، اینک مجدداً با ارسال چهار جلد دیگر از تألیفاتم، مراتب قدر دانی و تشکر خود را اظهار داشته نظر مبارک را به مطالب ذیل معطوف می دارم.

۱- در آن سفر، با آن همه اشتغالات فراوان و گرفتاری های بی شمار که داشتید، به فکر دیدار از اهالی مظلوم یک روستای زلزله زده و صد در صد تخریب شده افتاده و بر دلهای رنجور آنها، التیام بخشیده و خوشحال نموده بودید، برای خود فرض وواجب دانستم که در حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، برای حضرتعالی و والدین بزرگوارتان، نایب الزّیاره شده و در مظانّ استجابت دعا، مخصوصاً در دعاهای سحریم، فراموشتان نکرده و توفیقات روز افزون و سلامتی وجود مبارکتان را از خدای توانامسئلت دارم.

۲- به علت زیر آوار ماندن و از میان رفتن ۷۷ نفر از عزیزان نسبی و سببی اینجانب در اثر زلزله ۱۳۷۵ اردبیل، در رثای آنان روی برف و طوفان و یخبندان آن روزها، اشعاری به زبان محلی، سروده و با نام «آغلار ساوالان» یعنی «سبلان گریان»

ص: ۲۱۰

منتشـر کردم تایـادی از عزیزان از دست رفته و نوای غم به بازمانـدگان داغدیـده و مصـیبت زده بوده باشـد، یـک نسـخه از آن را به خـدمت مبارک فرسـتادم تا حد اقل با خواندن مقدمه آن، به طور اختصار از تألّمات روحی حقیر و باز ماندگان آن رفته گان، واقف گشته و بدانید که سفر حضرتعالی به دیدن آنها، چه اندازه اثر کلی در روحیه آنها داشت.

۳- از تلویزیون به فرمایشات شـما در روسـتای گلسـتان گوش می دادم، امیـدوارم آنگونه که وعده فرموده اید، گلسـتان ویران را به گلستان آباد، تبدیل نموده و اهالی را قرین امتنان قرار دهید.

۴- به اسـتحضار آن برادر بزرگوار می رسانم که در آن روستا یک مجموعه غار تاریخی وجود دارد بنا به اظهار کارشناسان، قدمت آن به بیش از چهار هزار سال برمی گردد که نه تنها در ایران بلکه می توان گفت، دردنیا مثل وماننـد آن وجود ندارد اخیراً سازمان میراث فرهنگی اطلاع یافته و به بر رسـی و ترمیم آن اقـدام نموده ولی به علت عـدم بودجه، کار به کنـدی پیش می رود امیـدوارم با عنایت حضرتعالی، آنجا به یک محل گردشگری مهم در آمده و مایه سر و سامان گرفتن اهالی آن سامان گردد.

۵- آن برادر بزرگوار به خوبی مستحضـر است (۱) که شـهر توریستی «سـرعین» اردبیل و آبگرم های آن، مورد توجه مردم داخل و خـارج کشور قرار گرفته است و در طول سـال میلیون ها مسافر به آنجا سـرازیر می شود و در امتـداد این پیشـرفت ها، آنجا به اماکن مـذهبی بیشتری نیـاز دارد بـدینجهت اینجـانب در سال ۱۳۴۶ در خیابـان ورودی شـهر، مسـجد مجللی به نـام نامی حضـرت «بقیّهاللّه الأعظم امام زمان روحی و

۱- ایشان در اولین مأموریت شغلی استاندار اردبیل بودند و از موقعیت سرعین کاملا آگاهی داشتند.

ص: ۲۱۱

أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء» بنا نموده و در مدت سه سال به پایان رساندم، ولی پس از گذشت چهل سال تمام، باز جوابگوی احتیاجات مردم نمی باشد، بدینجهت در مرکز هتلهای شهر، زمینی به مساحت ۱۵۰۰ متر فراهم آورده و مشغول پیاده کردن مسجد مجلل تری به نام باب الحوایج حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم و از آنجائی که این مسجد با متعلقات آن از قبیل (درمانگاه و حوزه علمیه و شبستان زنانه وغیره) می باشد وزیربنای آنها بالغ بر ۴۵۰۰ متر است و هزینه آن از مردم تأمین می شود و پر واضح است که این هزینه ها به سادگی به دست نخواهد آمد و کهولت سن حقیر هم مزید برعلت ناتمام ماندن آن و زمین پرقیمت آن عاطل و باطل خواهد ماند، علیهذا استدعا دارد دستور بفرمایید، بودجه مناسبی به اجرای آن اختصاص داده شود تا این بار سنگین هم به مقصد برسد چون «سرعین» و مسافرین وارد بر آن، به این مسجد نیاز مبرم دارد.

۶- گویا فرموده اید اگر خواسته ای داشته باشم کتباً به عرض برسانم، البته پنجاه سال است سر به آستان مقدس سالار شهیدان ابا عبداللّه الحسین علیه السلام می سایم و هنوز هم بنا به فرموده قرآن کریم «وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصیدِ» سر به آن آستان عرش مقام گذاشته ام و خواسته شخصی بخصوصی ندارم، جز دعاگوئی به وجود آن سرور بزرگوار و خانواده محترمتان، در پایان استدعا دارد اگر به عرایض مشروحه بالا توجهی داشتید، بنده را بی اطلاع نگذارید والسّلام علیکم ورحمهاللّه و برکاته.

نشانی- قم بلوار امین کوی دکتر صادقی بیست متری اسحاقی کوچه ۷ پلاک ۴۴.

تلفن منزل ۲۹۳۹۵۶۹ همراه ۰۹۱۲۳۷۹۳۹۱۵. بتاریخ ۱۱/ ۱۱/ ۱۳۸۶ هجری شمسی.

الفانی: محمد امینی گلستانی.

ص: ۲۱۲

وفات حاج سهراب شوهر خواهرم زبیده

همین حالا که مشغول نوشتن این جریان ها بودم تلفن زنگ زد، دیدم پسر خواهرم «زبیده خانم» آقای علی دانش است که اطلاع داد پدرش آقای حاج سهراب مرحوم ساکن صالح آباد شهرک گلستان بود در بیمارستان فوت شده است، قرار شد فردا برای شرکت در مراسم ایشان شرکت نمایم خدایش رحمت کند.

البته حالات عمومی حاجیه خانم روز به روز به وخامت می رود و اعصابش داغون است و شبها بیدار و روزها افسرده و ناراحتی معده و قلب را تحمل می کند.

بنا به اظهار خودش چون در ماه رمضان تابیست و دوم روزه گرفته و شبها مابین افطاری و سحری تعداد ۱۷ کپسول و قرص از انواع مختلف می خورده که بعد از بیست دوم ماه رمضان می افتد ووضع روحی و جسمانی اش، روز به روز وخیم تر می شود.

الان که ۳ و ۴۳ دقیقه بعد از ظهر روز شنبه ۱۳ ماه بهمن ۱۳۸۶ است و این سطرها را می نویسم، با آرزوی مختصر خوابی، در روی تختخواب فاطمه دراز کشیده است و من هم غمگین و ناراحت تا خدا چه بخواهد.

چاپ کتاب (آداب ازدواج و زندگی خانوادگی)

در زمستان امسال کتاب آداب ازدواج که برای رهنمائی جوانان نوشته ام، به چاپ رسیده و در دست علاقه مندان قرار گرفت، کتابیست تحلیلی و تحقیقی در باره ازدواج و کیفیت زندگی در خانواده، خدا را شکر مورد استقبال قرار گرفته است.

ص: ۲۱۳

خاطرات سال ۱۳۸۷

در مورخه ۱۸/ ۱/ ۱۳۸۷ شمسی حاجیه خانم را برداشته به اردبیل و سرعین و گلستان بردم تا تغییر آب و هوا داشته باشد و من هم به کارهای اداری و نقشه وفراهم نمودن مصالح ساختمانی مسجد باب الحوائج مشغول شدم و زیرسازی آن را با مصالح به پیمانکار دادم که خرج آن به ۳۱ میلیون تومان بالغ گردید.

میل گرد مسجد را علاوه بر میل گرد ۶ تن دوسال پیش که در جلوی هتل چالدران زیر خاک پنهان نموده بودم، دوباره ۱۳ تُن به مبلغ ۱۴ میلیون تومان از بازار آهن فروشان اردبیل خریده و با تریلر به زمین مسجد، حمل نمودم.

حواله ۲۰۰ تن سیمان را از سازمان اوقاف اردبیل به وزارت بازرگانی و از آنجا

به کارخانه سیمان اردبیل، فراهم نمودم.

به سوی میعادگاه عشق (کربلا)

در موازات این کارها و روزها، گروهی از دوستان سرعین به من فشار آوردند که

(حاجی آقا ترا به امام حسین علیه السلام ما را به زیارت کربلا ببر) با اینکه راه بسته بود من برای اینکه درخواست اینها را اجابت نمایم و همراه اینان بزیارت دیار عاشقان مشرف شوم، با آقای عباسی مدیر کل محترم سازمان حج اردبیل تماس گرفتم ایشان ۳۱/ ۱/ ۱۳۸۷ را نوبت دادند مشروط براینکه راهها و مرزها باز شود.

من مشغول تهیه مقدمات مسافرت شده و تعداد ۳۶ زوار را آماده ساختم تا اینکه عصر روز ۲۸ فروردین از آژانس مسافرتی رضوانگشت اردبیل زنگ زدند حاجی آقا مسافرانت را برای حرکت در روز ۳۰ آماده نمایید.

ص: ۲۱۴

واقعاً آماده حرکت نمودن آنها با این ضرب الأجل خیلی سخت بود زیرا باید دخترم فاطمه از قم و عروس بزرگم مهشید خانم را از تهران می آوردیم، با پسر بزرگم کربلای حسین تماس گرفتم که شبانه به قم رفته فاطمه را آورده و روز ۲۹ صبح آنها را با اتوبوس، به اردبیل برساند با هر شرایطی آنها شب به اردبیل رسیدند و من به ترمینال رفته و به سرعین رساندم که فردا صبح به سوی دیار عاشقان رهسپار شدیم.

ساعت ۴ شب به مرز مهران رسیدیم و صبح با طی تشریفات قانونی، به سوی مرز عراق حرکت نمودیم وبعد از ظهر از مرز گذشتیم و شب به نجف اشرف شهر مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام وارد شدیم شهری که نزدیک به ۶ سال جوانی ام را باخواندن درس در آنجا گذراندم و خاطرات شیرینی را در روح و روانم به یادگار گذاشته بود رسیدیم و ساعت ۱۰ شب به حرم مطهر مشرف شدیم و زیارت کرده به «هتل الجواد» که منزل ما بود، برگشتیم.

صبح فردا برای ادای نماز صبح وزیارت، به حرم مشرّف شدیم و به منزل برگشتیم و پس از صرف صبحانه، زوار را (با اینکه به خاطر حفظ امنیت ممنوع بود) به قبرستان بزرگ «وادی السّلام» بردم و پس از قرائت فاتحه به زیارت دو پیغمبر بزرگوار حضرت «هود و صالح علیهما السلام» بردم و سپس به زیارت مقام امام صادق علیه السلام و امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف بردم و پس از اتمام زیارات نزدیک ظهر به هتل برگشتیم.

یک شنبه بعد از ظهر برای انجام اعمال مسجد مقدس «سهله» حرکت کردیم، نخست به مسجد «زید بن صوحان» که از اصحاب کبار امیرمؤمنان علیه السلام بود رفتیم و پس از ادای نماز بیرون مسجد به نوه اما سجاد علیه السلام که سمت چپ مسجد است، فاتحه خواندیم و وارد مسجد سهله شدیم.

ص: ۲۱۵

در ۷ مورد اعمال مسجد را، بجا آوردیم و نزدیک غروب بیرون آمده به مسجد

«صعصعهبن صوحان» که او هم از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود، رفتیم و به حرم مشرف شده به هتل برگشتیم.

فردا پیش از ظهر برای انجام اعمال مسجد کوفه، به سوی کوفه حرکت نمودیم، نخست «میثم تمّار» را زیارت کردیم و بعد به خانه امیرمؤمنان علیه السلام و محل غسل دادن آن حضرت رفتیم و بعد به مسجد رفته توسط یک راهنمای عرب مسجد در ۱۷ مورد و محراب ضربت خوردن حضرت را زیارت و به زیارت دو شهید بزرگوار حضرت مسلم و هانی بن عروه رفته و در حرم حضرت مسلم برای مختار بن ابی عبیده ثقفی فاتحه خواندیم وبه محراب برگشته و نماز ظهرین را با جماعت خواندیم و به هتل برگشتیم و پس از خواندن زیارت وداع، بعد از ظهر به کربلا حرکت کردیم، غروب وارد کربلا شدیم و در هتل الزّهراء نزدیک حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام استقرار یافته پس از جابجا شدن به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرّف شدیم به علت گذشتن وقت نتوانستیم به حرم امام حسین علیه السلام شرفیاب شویم؛

صبح برای ادای نماز و زیارت به حرم امام حسین علیه السلام رفتیم و پس از گذراندن، به حرم حضرت ابوالفضل رفتیم و پس از زیارت و نماز برای صرف صبحانه به هتل برگشتیم.

بعد از ظهر به زیارت «تلّ زینبیه» و از آنجا به دیدن خیمه گاه حرم رفتیم و در آنجا اتاقک منسوب به حضرت قاسم و سایر شهداء را دیدیم و در سرراه به محل افتادن دو دست حضرت ابوالفضل علیه السلام رفته و زیارت نمودیم و به هتل برگشتیم.

فردا برای دیدن محل تیر خوردن حضرت علی اصغر علیه السلام و محل از اسب افتادن حضرت علی اکبر علیه السلام رفتیم و پس دیدار با این امکنه مقدسه به مسجد منسوب به

ص: ۲۱۶

مقام امام زمان علیه السلام و بعد از آن به مقام و مسجد امام جعفر صادق علیه السلام رفته و نماز خواندیم و ظهر به منزل برگشتیم.

روزهای چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه در کربلاء بودیم و روز شنبه ۸ اردیبهشت پس از زیارت وداع به سوی ایران حرکت نمودیم.

بعد از ظهر به خاک ایران وارد شدیم، هنگام وضو برای نماز یکی از بانوان به نام کربلائی جمیله وصالی پایش لیز خورد و افتاد و دستش شکست و به بیمارستان امام حسین علیه السلام در مهران فرستادیم و گچ گرفتند و فردا بعد از ظهر وارد سرعین شدیم. پس از یک روز توقف به سوی قم حرکت کردیم و در ۱۹/ ۲/ ۱۳۸۷ عروسی طاهر با تشریفات خاص در تالار خاطره قم به مبارکی و میمنت، به پایان رسید.

روز دوشنبه ۲۳/ ۲/ ۸۷ با هواپیما برای پابوسی امام رضا علیه السلام به مشهد رفتند و من ماشین را به حسین دادم تا حاجیه خانم را به قم برگرداند و خودم به فرودگاه رفتم و با هوا پیما به سرعین برگردم و به کارهای مسجد برسم، شب به علت بدی هوا بلیطها را باطل اعلام نمودند و ما با اتوبوس به اردبیل رفتیم و بعد از ظهر وارد سرعین شدم پس از رسیدگی به کارهای مسجد روزدوشنبه ۲۹/ ۲/ ۸۷ با همراه نماینده مقام معظم رهبری بنام آقای غلامرضائی همراه دونفر بنام آقایان جوادی و یاقوتی که به دیدن من و کارهای مسجد و فعالیت های دیگرم، به سرعین آمده بودند، در مسجد امام زمان علیه السلام چایی و میوه خوردیم و برای بازدید از پروژه مسجد باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام حرکت کردیم، پس از بازدید کامل از زوایای پروژه، چهارنفری با راننده سازمان تبلیغات، برای آب تنی به آب درمانی رفته و از آنجا به مسجد جامع: شهر رفتیم که نماز مغرب و عشا را بخوانیم؛

خواستیم از درِمسجد وارد شویم، یک نفر از مسجدی ها با صدای بلند گفت: ها

ص: ۲۱۷

خدا به جای یکی چهار نفر رساند، پرسیدم یعنی چه؟! گفت: امام جمعه آقای عبداللهی، امروز که می رفت گفت: من شب نمی توانم بیایم یکی را پیدا کنید! چون امشب شب شهادت حضرت زهراء علیها السلام است، پس از صرف چای نماز جماعت را اقامه کردم و بلافاصله به منبر رفته پس از ذکر مختصری از فضایل آن بانوی دوعالم روضه گیرائی خواندم و آقای یاقوتی نیز پای منبر خواند و از مسجد بیرون آمده و سالن چلوکبابی حاج قاسمعلی مینائی رفتیم و شام را خوردیم و به اردبیل حرکت نمودیم و مرا درکارشناسان دمِ در دخترم وحیده پیاده کردند.

فردا ساعت ۵/ ۸ به فرودگارفتم، با هوا پیما با نماینده دفتر آقای خامنه ای به تهران بازگشتیم و از آنجا با ماشین ایشان وارد قم شدیم و در ۳۱/ ۲/ ۸۷ این جریان ها را یاد داشت نمودم.

ساعت چهار همان روز دوشنبه ۲۹/ ۲/ ۸۷ در سرعین در مغازه آقای کربلای ارشد عظیمی بودم که موبایلم زنگ زد دیدم آقای گرجی رئیس دفتر آقای احمدی نژاد رئیس جمهور ایران بود، پس از احوال پرسی گفت: کتاب «از مباهله تا عاشورا» ی شما به دست آقا رسید، دستور دادند از شماسؤال کنیم آیا درخواستی دارید بفرمائید؟ من گفتم: درخواست بخصوصی ندارم مگر مفاد نامه قبلی که راجع کمک به مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام بود، خداحافظی کرد و بعد از چند دقیقه دوباره زنگ زد (ما از سازمان اوقاف که به آنجا دستور داده شده است) را پیگیری می نماییم، پس از پایان مذاکرات آقای کربلای ارشد گفت: حاجی آقا مثل اینکه ما شمارا نشناخته ایم در عرض چند دقیقه دوبار از طرف رئیس جمهور، به شما زنگ می زنند و از آن طرف نماینده مقام معظم رهبری به دیدن شما می آید چه خبره؟!!.

به سوی پابوسی امام رضا علیه السلام

ص: ۲۱۸

سه روز پس از وارد شدن از زیارت کربلا به قم با حاجی خانم دو نفری باتور مشهد مقدس، برای زیارت امام رضا علیه السلام با قطار حرکت نمودیم و در خیابان امام رضا در هتل «نعیم» مستقر شدیم. دو روز در مشهد بودیم و روز سوم باز با قطار به قم رهسپار شدیم

عمل باز قلب

و پس از ورود به قم روز دوم به اخبار ساعت دو، تلویزیون گوش می کردم یکوقت احساس کردم قفسه سینه ام می سوزد به بچه ها گفتم مرا به بیمارستان ولیعصر قم ببرید وقتی که رسیدیم مرا در سی سی یو بستری وزیر مراقبت شدید قرار دادند!!.

پرسیدم مگر چه شده است؟ گفتند: حمله قلبی و سکته کوچک برایتان پیش آمده و رد شده است، بعد از چهار روز به بخش انتقال دادند و توسط آقای دکتر رضا صابری همدانی «آنژیوگرافی» کردند و گفتند: سه رگ قلبت تمام گرفته شده است و با بالون هم باز شدنی نیست، باید عمل قلب باز شوی که من قبول نکردم و سی دی آنژیوگرافی را گرفته و به تهران رفتم و در بیمارستان قلب و عروق شهید رجائی چهار روز بستری شدم آنها نیز گفتند: کمسیون پزشکی تشکیل دادیم باید عمل شوی!!.

از آنجا نیز مرخصی گرفتم تا در بیرون بر رسی نمایم زیرا مسئله عمل قلب ساده نبود و به ساختمان پزشکان بیمارستان «دی» تهران رفتم و پس از مراجعه به دونفر دکتر فوق تخصص قلب آنها هم تأیید کردند که باید عمل شوی و در نهایت در همان

ص: ۲۱۹

ساختمان به آقای دکتر یوسف نیا جرّاح قلب مراجعه نمودم و شب ساعت ده در همان بیمارستان «دی» بستری نمودنـد و صـبح روز ۲۹ / ۳ / ۱۳۸۷ سـاعت شـش مرا به اطـاق عمـل بردنـد و پس از چهـار سـاعت و نیم خوابانـدن قلب و ریه و هشت ساعت بیهوشـی و برداشـتن رگهـااز دو پـایم، چهـار رگ قلبم را پیونـد زدنـد و به سـی سـی یو منتقل و سه روز در آنجا و سه روز دربخش با صورت حساب هیجده میلیون تومان و باتخفیف سه میلیون، پانزده میلیون اخذ و مرا مرخص نمودند.

اول یک هفته در خانه دخترم امینه خانم در شـهر قدس (قلعه حسـنخان) بستری و هفته دوم را در خانه پسـرم حسین استراحت و روز ۱۱ / ۳ / ۱۳۸۷ به مطب دکتر در ساختمان پزشـکان مراجعه و بخیه های زخمها را برداشـتند و فردای آن روز به قم حرکت و در خانه بستری شدم و دوران نقاهت را می گذرانم.

روز ۲ / ۶ / ۱۳۸۷ برای چکـاب و بازدیـد مجـدد به مطب دکتر یوسف نیا به تهران رفتم و پس از «اکو» برداری متخصـص قلب خانم دکتر فریده روشن علی و دیدار با دکتر جرّاح، روز

۴ / ۶ / ۸۷ بعد از ظهر با طاهر به قم برگشتیم.

البته در دوران سپری کردن این روزهـا کارهـای مسـجد باب الحوائـج در سـرعین را تلفنی ردیف و انجام می دهم به طوری که زیر سـازی آن با مبلغ ۳۱ میلیون تومان به پایان رسـید و متعاقباً روز چهارشـنبه ۶ / ۶ / ۸۷ بتن ریزی فونداسـیون را به متراژ تقریباً ۵۰۰ متر مکعب آغاز خواهند نمود.

ازدواج فرزندانم آقا طاهر و حسن آقا و فاطمه خانم

در تاریخ ۱۸ ماه ذی الحجه الحرام ۱۴۲۸ هجری قمری روز عید غدیر

ص: ۲۲۰

پسر کوچکم آقا طاهر با شبنم خانم ارجمند دختر آقای حاج احمد آقا ارجمند با مهریه یک جلد کلام الله مجید و ۱۴ سکه بهار آزادی بنام چهارده معصوم علیهم السلام جشن عقد خوانی با حضور تمام بچه ها و دامادها و روز ۱۹/ ۲/ ۸۷ عروسی رسمی در تالار خاطره قم اول ۴۵ متری صدوقی به پایان رسید مبارک است انشاءاللّه

در تاریخ ۲۹/ ۳/ ۸۷ روز تولد حضرت زینب کبرا علیها السلام من در روی تخت بیمارستان دی تهران بودم که با اصرار خودم عقد خوانی حسن آقا در خانه پدر خانمش آقای سید محمد علوی در سالاریه قم مانند مهریه شبنم خانم، انجام گرفت و در تاریخ ۲۱/ ۵/ ۱۳۸۷ برابر با ۹ شعبان المعظم ۱۴۲۹ درتالار خاطره قم جشن عروسی برپا و به پایان رسید مبارک است انشاءاللّه.

در تاریخ ۲۷ رجب المرجب ۱۴۲۹ برابر با ۱۰/ ۵/ ۸۷ یعنی روز بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عقد خوانی دخترم فاطمه خانم با آقای محمدحسین علوی برادر خانم حسن آقا با مهریه یک جلد کلام اللّه مجید و ۱۱۴ سکه بهار آزادی به تعداد سوره های مبارکه قرآن کریم، انجام گرفت مبارک است انشاءاللّه.

اجرای فونداسیون مسجد باب الحوائج علیه السلام

روز چهارشنبه ۶/ ۶/ ۱۳۸۷ شمسی برابر با ۲۵ شعبان المعظم ۱۴۲۹ قمری بتن ریزی فونداسیون مسجد به وسیله ماشین های بتن ریز آغاز گردید و در روز پنجشنبه تعدادی از بزرگان شهر از قبیل آقایان امام جمعه و بخشدار و شهردار و معتمدین محل مانند حاج عبدالعظیم جودی و حاج احد حسینی حاج سهراب موسی زاده و حاج خلیل وطنپور و حاج بابا عبداللهی و مهندس انورایمانی مهندس ناظر مسجد وو .. را، وسیله آقای حاج فیضعلی شکفته دل، با دستور اینجانب از قم،

ص: ۲۲۱

به محل مسجد دعوت و با ذبح قربانی و فیلمبرداری از وضع موجود مسجد، به اجرای عملیات فونداسیون ادامه دادند.

زیرسازی فونداسیون ۳۲ میلیون تومان هزینه برداشت و به فونداسیون که تقریباً ۵۰۰ متر مکعب است مبلغ تومان طبق فاکتور هزینه گردید.

ناگفته نماند چون حضور من به علت عمل باز قلب امکان پذیر نبود لذا عده ای را مأمور کارهای مسجد نمودم مخصوصاً آقای شکفته دل که واقعاً جانانه کار می کند و تمامی کارهای مسجد را ازقبیل تأمین مصالح وفراهم نمودن مجریان آن وکارهای اداری و وصول چکهای مردم و دریافت و پرداخت مربوط به مسجد و کارهای فراوان دیگر را، به عهده گرفته و اجرا می نماید خداوند خود و وسیله صاحب مسجد اورا به تمام آرزوهایش برساند و اجر جمیل عنایت فرماید انشاءاللّه در تاریخ ۲۱/ ۷/ ۱۳۸۷ روز شنبه ساعت ده و نیم با هواپیما به اردبیل و از آنجا با ماشین آقای نادر آقا عسکری، به سرعین رفتم تا به کارهای مسجد سرکشی نمایم، ده روز توقف نمودم و زن ومرد هرکس مرا دید، اظهار محبت نموده و می گفتند: در طول ماه مبارك رمضان برای شفای شما، ختم گرفته و دعا نموده ایم مخصوصاً در دهات اطراف در مساجد و تکایا مجلس ختم و توسل گرفته و شفای عاجل مرا از خداوند خواسته اند که از همه آنها تشکر می نمایم.

در مدت این ده روز خیلی از کارها را انجام دادم، از قبیل وصول چکهای معوقه و تأمین وسایل بنّائی مسجد و پرداخت دستمزد به معمار و آلماتور بند و غیره.

کارهای دیوارکشی مسجد تقریباً تا زیر سقف به ارتفاع شش متر و بیست سانتیمتر رسیده است و در روز سه شنبه ساعت ۱۲ ظهر به سوی تهران پرواز و ساعت یک از هوا پیما پیاده شده از فرودگاه با پژوی دربست به قم حرکت و ساعت سه ونیم به خانه رسیدم خدا را شکر.

ص: ۲۲۲

تشرّف فرزند عزیزم آقای دکتر حاج حسن به زیارت مکه مکرّمه

در تاریخ ۷/ ۹/ ۱۳۸۷ شمسی روز پنجشنبه ساعت ۶ صبح، فرزندم حاج حسن آقابه زیارت بیت اللَّه الحرام و قبر شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه بقیع علیهم السلام و سایر اماکن مقدسه از فرودگاه مهر آباد تهران به سوی جده پرواز نمود انشاء اللَّه ۲۹ ذی الحجه الحرام ۱۴۲۹ قمری از مدینه منوره به تهران پرواز خواهند نمود.

ایشان پس از گذراندن موفقیت آمیز مناسک حج و اعمال واجب مکه معظمه روز جمعه ذیحجه ۱۴۲۹ به مدینه منوره وزیارت ائمه مظلوم بقیع علیهم السلام مشرف و در روز جمعه ۲۷ ذیحجه ساعت ۵۰/ ۴ محلی و ۵۰/ ۵ ایران به سوی وطن پرواز و در ساعت ۱۵/ ۸ در فرودگاه مهر آباد به زمین نشسته و پس از انجان تشریفات گمرکی ساعت ۵۰/ ۱۱ شب وارد قم و مورد استقبال پدر و مادر و خواهرها و دامادها و برادرها قرار گرفتند و خدارا شکر که در منزل خود مستقر گشتند.

رفتن به سرعین

در روز دوم محرم همراه دامادم آقای عسکری که با معیت وحیده و نرگس برای دیدن حاج حسن آقاآمده بوند، به اردبیل و روز ۵ محرم ۱۴۳۰ به سرعین رفتم تا حساب های معما ران را تصفیه نمایم و شب هشتم در مسجد امام زمان علیه السلام برای مسجد باب الحوائج صورت نوشتیم که بالغ بر دو میلیون شد و شب تاسوعا هم در مسجد جامع سرعین صورت نوشتیم تقریباً ۱۸ میلیون تومان نقد و چک شدکه آهن های مسجد را نقداً به مبلغ هفت میلیون و پانصد و چهل هزار تومان

ص: ۲۲۳

۷۵۴۳۰۰۰ تومان خریداری نمودم و به علت برف و یخ بندان مسیر مسجد، در کنار هتل چالدران ریختیم که انشاءاللّه در بهار ۱۳۸۸ خرپا و گنبد مسجد را شروع نمائیم.

البته به خاطر استقبال بانوان سرعین و دادن از طلاجاتشان فراموش نشدنی است که خداوند به همه زن و مرد آنها کمک نماید.

درروز شنبه ۲۱/ ۱۰/ ۱۳۸۷ شمسی با هوا پیما به فرودگاه مهر آباد و از آنجا با سمند دربست به قم و به خانه رسیدم.

جشن عقدخوانی نوه عزیزم مهندس مریم قاسمی زرگر

جلسات جشن و شیرنی خورانی مریم خانم دختر حاج مهدی و حمیده خانم در تاریخ اواخر سال ۱۳۸۷ با آقای (امیرحسین) فرهاد منعقد گردید و او به سوی زندگی دوم خود، قدم نهاد خوشبخت و کامیاب باشد انشاءاللّه.

خرید آخرین خانه دنیا!!

در سال ۱۳۷۵ من یک قبر دو طبقه در حیاط قبرستان ابو حسین قم آنجا که آیت اللّه العظمی سید کاظم شریعتمداری قدس سرّه مدفون است خریدم ولی پس از گذشت ۱۲ سال از طرف دولت دفن اموات در آن قبرستان را ممنوع اعلام نمود چون وسط شهر و نزدیک حرم حضرت معصومه علیها السلام است دوباره در اواخرسال ۱۳۸۷ شمسی در قبرستان معروف به بهشت معصومه علیها السلام واقع در مسیر قم و تهران کنار اتوبان، در قطعه ۱۲ در محل قبرهای خانوادگی به شماره ۸۲ یک قطعه زمین به متراژ ۴۸ متر به مبلغ یک میلیون و نیم تومان معادل ۰۰۰/ ۰۰۰/ ۱۵ ریال خریداری

ص: ۲۲۴

نمودم که طبق قانون آن قبرستان برای ۴ قبر جهت ۴ نفر می باشد.

در بهار سال ۱۳۸۸ آنجا را به مبلغ چهار میلیون تومان به پیمانکار قبرستان به نام آقای سید صمد حسینی دادم که قبرها را آماده سازد و سایه بان زده و سنگ فرش نماید، و ضمناً ۶ قطعه سنگ نوشته یاد بود به نامهای مرحومین پدرم حاج سردار مدفون در زاد گاهش گلستان و مادرم حاجیه آصفه فیاضی مدفون در قبرستان غریبان اردبیل و پدرخانمم حاج شیخ علی عرفانی مدفون در قبرستان علی آباد اردبیل و مادر خانمم حاجیه محبوبه خانم مدفون در بهشت زهرای تهران قطعه ۱۲ و برادر جوان مرگم احمد در سن ۱۹ سالگی مدفون در گلستان کنار پدرم و خواهر جوان مرگم دوشیزه مشجر در سن ۱۲ سالگی مدفون در گلستان کنار مادر بزرگم و دختر نوجوانم حکیمه در سن ۷ سالگی مدفون در قبرستان شهر سرعین به پیمانکار تحویل دادم تا در همان محل در اطراف ۴ قبر نصب نماید و یک قطعه سنگ تابلو و یک قطعه سنگ برای بالای سرم در لحد بگذارد.

بعد از تحویل اینها با قطار همراه حاجی خانم برای زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد مشرف شدیم و در آنجا با دخترم وحیده خانم با شوهرش آمده بودند با هم چند روزی بودیم و با ماشین ایشان به قم برگشتیم و به بهشت معصومه علیها السلام رفته کارهای قبرها را از پیمانکار تحویل گرفتم مبارک است انشاءاللّه اگر آن هم قسمت شود یانه.

خاطرات سال ۱۳۸۸

با شروع عید نوروز سال ۱۳۸۸، شب عید فرزندانم آقایان حسین و علیرضا از تهران به قم آمدند و روز عید بچه های دیگر از تهران و شهر قدس (قلعه حسنخان)

ص: ۲۲۵

به قم آمدند و چند روزی میهمان ما بودند.

نصب اسکلت گنبد مسجد

در تاریخ ۱۲/ ۲/ ۱۳۸۸ اطلاع دادند که کار جوشکاری مسجد باب الحوائج علیه السلام به اتمام رسیده و اسکلت گنبد مسجد و خرپاها و غیره آماده نصب است که در ۲۰ همین ماه بعداز ۵ روز با هواپیما به سرعین رفته و کارهای نصب شده گنبد و غیره را از جوشکار تحویل گرفته و در مسجد امام زمان عجّل اللّه فرجه الشّریف با تحویل پنج میلیون و هشتصدهزار تومان تسویه حساب نمودم و بقیه کارها را برای اجراء با مشروحه بعد به پیمانکار ها دادم.

کنترات به پیمانکار و معمار

در تاریخ ۲۰/ ۲/ ۱۳۸۸ باهواپیمای ایران ایر (هما) به اردبیل و از آنجا به سرعین رفتم و ده روز اقامت کردم تا اجرای سقف شبستان زنانه در دو طبقه و سقف مسجد

را به شش میلیون تومان به معمار سلطانعلی حیدری و بقیه دیوار حائل را به مبلغ ۲۷ میلیون تومان. به معمار جاهد دادم وهمچنین پنجره های مسجد را به ابیل آقاوطنپور از آلمیون بسازد و تحویل دهد و در تاریخ ۱/ ۳/ ۱۳۸۸ با هواپیما به تهران برگشته و به قلعه حسنخان (شهرقدس) رفتم و پس از سه روز اقامت که آقاطاهر خانه ابریشم را که رنگ می زد منتظر شده و بامعیت حاجی خانم با ماشین آقا طاهر به قم برگشتیم.

ناگفته نماند با اینکه در قم هستم اما هرروز چندین بار من در سرعین به آقای

ص: ۲۲۶

حاج فیضی شکفته دل که به کارهای مسجد نظارت می کند و با سایر آقایان تماس برقرار کرده و دستور کارها را صادر می کنم و از دور مراقب اوضاع هستم.

در این سال آب و برق مسجد را وصل نمودیم.

در این سال نیز مانند سال های گذشته به ساخت و ساز مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام مشغول شدم و بطور جدی ادامه دادم تا این که گنبد با عظمت مسجد به پایان رسید و تمام سقف مسجد زده شد و سر پوشیده گشت و در ماه رمضان سه روز ۱۹ و ۲۱ و ۲۳، مردم را به آنجا دعوت نمودم و کمک خوبی نمودند و خدا را شکر برای بهره برداری ماه محرم همان سال آماده گشت و دستجات عزاداران شهر به آن مسجد رو آوردند و با جلال و با شکوه دهه محرم هم سپری گشت و من به قم برگشتم.

خاطرات سال ۱۳۸۹

در آغاز امسال پس از گذراندن تعطیلات عید و دید و باز دید آن، در ۲۶ فروردین ماه با معیت حاجیه خانم به سرعین رفته و در منزل ورنیاب ساکن گشته، مشغول ادامه کارهای باقیمانده مسجد باب الحوائج شدم و سر دری و مناره ها و دستشوئی ها و خانه عالم را به پایان بردم وبه عظمت و شکوه آن افزوده شد.

تابستان امسال را بچه ها و دامادها متناوباً به خانه ورنیاب می آمدند و چند روزی تغییر آب و هوا میدادند و بر می گشتند تااینکه شهریور ماه رو به اتمام می رفت که برنامه زیارت کربلا پیش آمد.

چون هیئت امنای مسجد امام زمان علیه السلام باهم اختلاف داشتند و روحانی مسجد جناب آقای رستمی از طرف سازمان تبلیغات اقامه نماز می کرد، هم نماز جماعت

ص: ۲۲۷

را تعطیل نموده و وضوخانه و آبدارخانه فرو نشسته بود و درواقع مسجد به صورت تعطیل در آمده بود، بدینجهت برای خود احساس وظیفه نمودم که مسجد را دوباره احیاء نمایم، از اول اردیبهشت ماه مشغول اقامه نماز جماعت ظهر و عصر و مغرب و عشاء شدم در مدت سه چهار روز مردم بگونه ای به مسجد رو آوردند که من باورم نمی شد دوباره مسجد رونق خود را باز یافت و آباد گشت ولی رئیس سازمان تبلیغات آقای ستوده کلید خانه عالم مسجد را به من نداد و لج نمود.

خلاصه من ماه های بهار و تابستان را در همان خانه ورنیاب سپری نمودم و بچه هاهم متناوباً می آمدند و میهمان ما می شدند و بر می گشتند.

حال حسین

این سال حال عمومی و افسردگی حسین خیلی بد بود و تامرز مرگ رفت و تلفن زدم علیرضا او را از قلعه حسنخان آورد و در ورنیاب به من تحویل داد و بعداً خانواده اش را هم آوردند و معالجه نمودیم و پس از مدتی به حال عادی برگشت و به خانه اش برگرداندم.

و ماه رمضان را نیز در دو وعده نماز و شبها منبر می رفتم تا اینکه چند روز گذشت و اطلاع دادند برای سرعین امام جمعه جدید آمده است و مرا به فرمانداری شهر دعوت نمودند تا در جلسه معارفه شرکت نمودم و آقای عاملی امام جمعه اردبیل از من حضوراً خواهش نمود که از امام جمعه جدید به نام جناب آقای شیخ محمود اصغری اهل شبستر هم پشتیبانی نمایم و هم برایش مسجد تهیه نمایم، درنهایت من ایشان را در مسجد خودم مستقر نمودم که ظهرها هم نماز اقامه نماید وهم به منبر بروند.

ادامه ساخت متعلقات مسجد باب الحوائج علیه السلام

ص: ۲۲۸

در این سال سر در ورودی ساخته شد و کاشیکاری محراب و سقاخانه انجام گرفت و دو عدد مناره به مبلغ ۱۲ میلیون تومان توسط استاد حاج صفر شام اسبی ساخت و نصب گردید.

و در این سال دستشوئیها و در بالای آن خانه عالم ساخته و به اتمام رسید.

و نیز در این سال پله های مسجد از خیابان مسیر سلامت تا جلوی مسجد.

و نیز در این سال گاز مسجد را با مکافات زیاد وصل کردیم.

چاپ کتاب اسلام فراتر اززمان

در اواخر بهمن ماه امسال کتاب اسلام فراتر اززمان از چاپ خارج شد و مورد استفاده عموم قرار گرفت.

حرکت به دیار عشق و ایمان

تا اینکه ماه رمضان سپری شد و من در ۹ مهر ماه با ۳۸ نفر از اهالی سرعین به کربلای معلا توسط آژانس همای ایران اردبیل به عنوان روحانی کاروان حرکت نمودیم و ازمرز خسروی وارد عراق گشته و شب در کنار حرم کاظمین علیهما السلام در هتل مستقر شده و شب و صبح دسته جمعی به زیارت مشرف شده و توسل نمودیم و پس از صرف صبحانه به سوی سامراء حرکت نمودیم و نزدیک ظهر وارد سامراء شدیم و حرم عسکریین علیهما السلام وسایر بزرگان مانند حکیمه خاتون و نرگس خاتون مادر بزرگوار امام زمان علیه السلام را زیارت نمودیم و چون این حرمها و گنبد و مناره ها را وهابیها ودشمنان این خاندان با بمب منفجر نموده و ویران ساخته بودند و در اثر کوشش شیعیان تجدید بنا می شد و ما در حرم نیمه تمام مشغول زیارت شدیم و بعد از ظهر به سوی نجف اشرف حرکت نمودیم و شب در هتل مستقر گشتیم و به زیارت مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام مشرفشدیم و سه شب در آن شهر مقدس اقامت

ص: ۲۲۹

نمودیم و پس از گذراندن اعمال مسجد کوفه و زیارت حضرات میثم و حضرت مسلم و هانی و مختار و کمیل، روز چهارم به سوی کربلا حرکت نمودیم و سر راه اعمال مسجد سهله را به پایان رسانـدیم و وارد کربلا و در هتل برکه الزهراء نزدیک حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام استقرار یافتیم، و در آن شهر مقدس هم سه روز اقامت نمودیم و پس از گذرانـدن زیارات امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا و حضرت ابوالفضل علیهم السلام و سایر اماکن روز ۱۸ مهرماه به ایران حرکت نمودیم و سر راه طفلان مسلم را نیز در مسیب عراق زیارت نمودیم و روز ۱۹ مهر وارد سرعین گشتیم خداوند قبول فرماید انشاءاللّه.

پس از یک روز اقامت در سرعین بعد از ظهر ۲۰ مهرماه به شهر کریمه اهلبیت «قم» حرکت نمودیم و شب در شهر قدس در منزل کربلای حسین مانده و فردا هم به قم وارد شدیم.

ناگفته نمانـد در این سفر پسر بزرگم کربلای حسین را برای بار دوم و همچنین خانمم حاجیه عفت خانم و دخترم کربلای وحیده خانم با شوهرش آقای کربلای نادر عسکری هم همراه من بودند.

نـاگفته نمانـد در طول این سال های متمادی، حاجی خانم همان گرفتاریها و امراض جسمی و روحی بود که چنـدین بار به کربلا و مشهد بردم بلکه از این بزرگان بخواهیم وسیله شفای او از خدای توانا باشند و نتیجه بگیریم انشاء اللّه.

فاتحه به روح خودم!

امروز ۳۱/ ۸/ ۱۳۸۹ به قبرستان بهشت معصومه علیها السلام درقم رفته و به قبرهایم سرکشی کردم دیدم گرد و خاک گرفته است، با آب آنها را شستم و هوا هم خوب بود روی قبرها نماز ظهر و عصرم را خواندم و روی قبر خودم نشستم و سوره مبارکه یس

ص: ۲۳۰

را خواندم، هم به روح خودم و هم به ارواح مؤمنین و مؤمنات و اموات خودم هدیه نمودم خدا قبول فرماید انشاءاللّه.

ماه محرم در سرعین

در روز ۸/ ۹/ ۱۳۸۹ بامعیت حاجیه خانم به سرعین رفتیم و در هرسه مسجد سرعین و مسجد روستای ورنیاب به سخنرانی و تبلیغات دینی مشغول شدم و پس از گذراندن سوم امام علیه السلام آماده سفر کربلا شدیم.

تشرف به کربلا

روز سه شنبه ۳۰/ ۹/ ۸۹ بعد از ظهر ساعت ۹ شب یک اتوبوس بتعداد ۴۰ نفر از سرعین به سوی دیار عاشقان حرکت نمودیم و حاجیه خانم هم همراهم بود، نماز صبح را نرسیده به سنقر خواندیم و بعد از ظهر ساعت ۴ به قصر شیرین رسیده و شب خوابیدیم و صبح فردا پس از انجام تشریفات گمرکی از خسروی گذشته وارد خاک عراق شدیم.

راهها امنیت نسبی داشت پس از طی مراحل شب به کاظمین علیهما السلام وارد شده و به حرم مطهر مشرّف گشتیم، شب را در هتل «النّور» نزدیک حرم سپری کردیم، دو ساعت به صبح دوباره به حرم مشرف و پس ازاقامه نماز صبح، به سامراء حرکت نمودیم تقریباً ساعت ده رسیده و به حرم امامین عسکریین علیهما السلام مشرف و عمه و مادر حضرت بقیه اللّه الاعظم روحی لتراب مقدمه الفداء و سرداب مقدس تشرّف پس از

ص: ۲۳۱

نماز زیارت به سوی سید محمد فرزند امام هادی علیه السلام حرکت نمودیم و نماز ظهر را ساعت ۲ خوانده و پس صرف نهار در صحن، به سوی نجف اشرف حرکت نمودیم و شب به نجف رسیده و پس از گذاشتن وسایل در هتل به حرم مشرف شدیم و پس خواندن زیارت و توسل به هتل برگشته و استراحت نمودیم.

سه روز در آن شهر مولای متقیان و امیر والائیان علیه السلام به کارهای زیارتی و اعمال کامل مسجد کوفه و زیارت حضرت مسلم و هانی علیهما السلام و فاتحه قبر مختار ثقفی و میثم تمار و وادی السلام و زیارت حضرت آدم و نوح علیهما السلام در حرم و زیارت حضرت هود و صالح علیهما السلام در وادی السلام و غیره انجام داده و روز چهارم به سوی کربلای معلا حرکت و در مسیر راه اعمال کامل مسجد سهله را انجام داده و ظهر به کربلاء رسیدیم.

ابتداء به زیارت سقای کربلا حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف وزیات ودعا و توسل و سپس به سوی حرم حسینی علیه السلام حرکت نموده و در آن بارگاه ملکوتی مشغول زیارت و عزاداری شدیم و سه روز بدینمنوال گذشت و زیارات مربوطه و خیمه گاه و مقام امام صادق و امام زمان علیهما السلام وغیره روز پنجشنبه صبح به سوی ایران حرکت و در طول راه در نزدیک جسر مسیب طفلان مظلوم حضرت مسلم علیه السلام را زیارت نموده و پیمودن طول روز و شب ساعت ۱۰ روز جمعه همگی افراد کاروان صحیح و سالم وارد شهر سرعین شدیم خدا راشکر فراوان.

پس از سه روز اقامت به تهران حرکت و پس از دیدار با فرزندانم در شهر قدس و تهران روز جمعه ۱۶/ ۱۰/ ۱۳۸۹ شمسی وارد قم شدیم.

خرید خانه طاهر

در این سال ۱۲/ ۱۱/ ۱۳۸۹ برای آقا طاهر در مجتمع مسکونی «صبا» ی قم در

ص: ۲۳۲

بلوک ۳۹ طبقه اول یک واحد آپارتمان به مبلغ ۸۰ میلیون تومان از آقای دکتر عارف تهرانی خریدیم مبارک است انشاءالله.

متعلقات مسجد امام زمان

روحی لتراب مقده الفداء

در این سال پشت بام مسجد امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف را ایزوگام کشیدیم.

و نیز در این سال ناودان های پشت بام سرتاسر دور مسجد را انجام دادیم.

خاطرات سال ۱۳۹۰ و تشرف به کربلا

بالاخره عید نوروز سال ۱۳۹۰ به مبارکی و میمنت، فرارسید و پس از دید و باز دیدها و دشت اول سال دادن ها وو ... به پایان رسید و در ۲۳ فروردین ماه با معیت ۸۰ نفر ۲ اتوبوس کامل شب چهارشنبه ساعت ۹ از سرعین به سوی کربلای معلا، جرکت نمودیم و پس از طی راه طولانی سرعین تا قصر شیرین را طی نموده و شب بعد را در آن شهر استراحت نموده و فردایش ۲۵ فروردین پس از انجام تشریفات گمرکی ایران و عراق وارد خاک عراق گشته و مستقیماً به سوی نجف اشرف حرکت نمودیم و هنگام غروب شب جمعه به آن شهر مقدس، وارد شده و در هتل الملاذ خیابان کوفه مستقر شدیم و شب به زیارت امیرمؤمنان علیه السلام مشرف شده و پس از زیارت به هتل برگشتیم.

از سعادت و توفیق ما بود که این روزها مصادف با ایام شهادت حضرت صدیقه کبرا فاطمه زهراء علیها السلام ۱۳ جمادی الاولی بود، فردا بعد از ظهر روز جمعه زائرین را برای انجام اعمال مسجد مقدس سهله بردم و روز شنبه به انجام اعمال مسجد مقدس کوفه و زیارت میثم تمار و حضرت مسلم و هانی علیهم السلام، بردم و روز

ص: ۲۳۳

یکشنبه و شب دوشنبه شب شهادت فاطمه زهراء علیها السلام توسلات مکرر انجام دادیم و روز دوشنبه به زیارت طفلان مسلم و از آنجا به کربلا رفتیم و پس ازیارت و توسلها و به خیمه گاه و مقام امام زمان و مسجد امام صادق علیهما السلام، روز چهار شنبه به سوی سامراء برای زیارت عسکریین علیهم السلام و قبر حلیمه خاتون ونرگس خاتون و سرداب مقدس رفتیم و شب به بغداد برگشته و در هتل باخان استراحت نمودیم و صبح روز پنجشنبه ۱/ ۲/ ۱۳۹۰ به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم و پس انجام زیارت و توسل و دعا، به مرز ایران حرکت و پس از تشریفات گمرکی عراق و ایران بعد از ظهر به سوی سرعین حرکت وساعت ۵/ ۹ روز جمعه وارد سرعبن شدیم و پس دوروز اقامت و تنظیم کارهای مسجد باب الحوابج علیه السلام، روز دوشنبه به شهر کریمه اهلبیت «قم» حرکت و ساعت ۵ بعد از ظهر در خانه استقرار یافتیم للّه الحمد.

حال حسین

در ایام عید امسال و روزهای اردیبهشت ماه، باز حال حسین رو به وخامت گرائید و به مرز مرگ نزدیک شد و رفتم از قلعه حسنخان به قم آوردم و بعد از معالجه فراوان، به حال عادی برگشت و با ماشین خودم و با معیت مادرش به خانه اش برگرداندم.

کارهای متعلقات مسجد باب الحوائج علیه السلام

در این سال نرده کشی پله های مسجد از خیابان تا جلوی مسجد و خانه عالم را، انجام دادیم ونیز در این سال سنگ نمای بیرونی مسسجد را از اصفهان خریدیم.

سنگ نما نیز شروع و درتاریخ ۲۶/ ۶/ ۱۳۹۰ نزدیک به اتمام است. خدا را شکر تمام شد.

همچنین در این سال قرارداد کاشیکاری اطراف بیرونی و سردر ورودی

ص: ۲۳۴

باپیمانکار مسجد مقدس جمکران، منعقد و قسمتی اجراگردیدو بقیه برای سال آینده ماند.

کاشیکاری اطراف بیرونی مسجد به پایان رسید.

عمل کیسه صفراء

در این سال در تاریخ ۱۶/ ۶/ ۱۳۹۰ درد شدید کیسه صفراء شروع شد و در حال انفجار بود و باد کرده بود و پزشکان انتقال به تهران را قدغن نمودند و در بیمارستان آرتادر اردبیل، بطور اورژانسی عمل کرده و کیسه را درآوردند و بیرون انداختند.

پس از سه روز بستری شدن به خانه ورنیاب سرعین منتقل و بستری گردیدم تا خدا چه بخواهد.

بچه ها با خبر شده از قم و تهران و قلعه حسنخان (شهر قدس) به اردبیل آمدند و پس از بهبودی نسبی من، بتدریج بر گشتند.

چون قرار است در ۱۶/ ۷/ ۹۰ مهرماه بامعیت دوماشین زوار و با حسین پسرم

به کربلا برویم وتشریفات اداری آن هم پایان یافته است، خداکند و با توجه معنوی امام حسین علیه السلام با این حال نقاهت، توفیق تشرف را داشته باشم و گرنه برایم مایه غم و غصه خواهد شد.

بلی متأسفانه بعلت رو بوخامت گذاشتن حال حسین نتوانستیم به کربلا مشرف شویم.

از ورنیاب به شهر قدس آمده حسین را در بیمارستان روانپزشکی تهران بستری کردیم بعد از یک هفته نتوانست بماند مرخص شده و در خانه خود بستری گردید.

بعد از چند روز دوباره شروع به خود زنی کرد که اگر ده دقیقه دیر می رسیدم، تمام کرده بود چون نه اورژانسی پیداشد و نه آمبولانسی، باماشین خودم به

ص: ۲۳۵

بیمارستان شهر قدس و از آنجا به بیمارستان سینای تهران منتقل و ازآنجا نیز به بیمارستان میمنت در خیابان آزادی انتقال دادند.

بعداز شش روز بستری شدن (که هر روز را دویست هزار تومان محاسبه می کردند) و بهبودی نسبی، باز در بیمارستان نماند و ترخیص نموده و تا امروز ۴/ ۸/ ۱۳۹۰ در خانه خود بستری است.

قرعه کشی و برندگی حسین

روز ۳/ ۸/ ۱۳۹۰ از بانک انصار شعبه ۴۵ متری صدوقی قم خبر خوشحال کننده دادند که مبلغ بیست و پنج میلیون تومان در قرعه کشی بنام حسین در آمده است ممکن است این خبر و فضل الهی حال حسین را تغییر دهد و رو به بهبودی رود انشاءالله.

فروش خانه پشت صدا وسیما

در تاریخ ۱۰/ ۷/ ۱۳۹۰ خانه پشت صدا وسیمارا که با پسرم حسن شریک بودم به مبلغ سیصدو هفتادمیلیون تومان به فروش رساندیم.

در تاریخ ۱۵/ ۷/ ۱۳۹۰ یک واحد آپارتمان ۱۵۵ متری طبقه اول درکوچه ۳۹ بلوار امین روبروی مسجد و حسینیه حضرت رقیه علیها السلام پلاک ۲۴ مجتمع مسکونی معصومیه به مبلغ یکصد و نود سه میلیون و هفتصد و پنجاه هزار تومان خریداری نمودم مبارک است انشاءالله.

تشرف به عتبات عالیات

در ۲۸ ذیحجهالحرام برای عزاداری به شهر سرعین حرکت نمودم و پس از

ص: ۲۳۶

گذراندن دهه عاشورا در ۱۷ محرم الحرام مطابق با ۲۲ آذرماه ۱۳۹۰ با ۳۸ نفر زایر برای زیارت عتبات عالیات عراق حرکت کردیم و فردا شب را در خسروی خوابیدیم و روز بعد پس از طی مراحل گمرکی ایران و عراق از مرز گذشتیم و پس از طی ۱۵ کیلومتر راه مأمورین عراق، جلوی ماشین ها را بستند و گفتند جلو شلوغ است و راه ها بسته است چون کردهای عراق خود مختاری می خواهند و درگیری سنّی و شیعه بالا گرفته است؛

بعد از ظهر گفتند راه باز شد همگی که ۳۱ اوتوبوس بودیم، دسته جمعی حرکت کردیم چند کیلومتر بیشتر نرفته بودیم باز گفتند راهها بسته است، دوباره مارا بجای اول برگرداندند، دوباره سروصدابلند شد که راه باز شد، دوباره حرکت کردیم چند کیلومتر رفته بودیم، مأمورین عراقی گفتند راه بسته شد باید شب در مرز بخوابید، مارا به مرز عراق برگرداندند و شب داخل ماشین تا صبح نشستیم و از سرما می لرزیدیم نه وسیله گرمایش بود و نه سرویس بهداشتی، با مصیبت تمام به صبح رساندیم و قرار شد از مسیر مهران حرکت کنیم چون مسیر خسروی استان دیاله عراق وکرد نشین است و اختلاف هم در آن استان است ولی دوباره گفتند این مسیر باز شد ۳۱ ماشین حرکت کردیم و از گوشه چند جای بسته شده را باز کردند و گذشتیم دوباره گفتند جلو نروید راه بسته است، حالا ما ماندیم میان دو راه بسته نه راه به جلو داریم ونه راه برگشت!!،

مأمورین باتانک وزره پوش و تیربار و با اسلحه های گوناگون اطرافما را گرفته بودند گفتند از راه فرعی شما را به بغداد می رسانیم و شما در بغداد می خوابید و فردا به نجف اشرف می روید و خیلی کوشش کردند ما را از جاده های فرعی ببرند به هر جاده ای رفتیم بسته بود!، ماندیم میان نخلستان ها و در محاصره کردها همه نگران و با ترس ولرز که یک نفر می توانست همه ما را نابود کند،

ص: ۲۳۷

ساعت چهار بعد از ظهر که یک ساعت و نیم به غروب مانده، من باسازمان حج ایران در بغداد تماس گرفتم و جریان را شرح دادم گفتند آقا ما در جریانیم و محلی که به تله افتاده اید می دانیم و با معاون وزیر عراق جلسه داشتیم اول بنا بود آن ۳۱ ماشین را به ایران برگردانیم ولی بعضی ها صلاح ندانستند و قرار بر این است از رئیس قبیله آن منطقه اجازه بدهند راهها را به شما باز کنند و عبور کنید و دوباره ببندند بدینصورت نزدیک غروب حرکت کردیم و اصرار کردیم که راننده ها شبانه به نجف اشرف حرکت کنند و در بغداد نمانیم، حرکت کردیم و ساعت یازده شب به نجف اشرف شهر امیر مؤمنان علیه السلام رسیدیم و در هتل نوبنیادی به نام بیروت استقرار یافتیم و یک ساعت و نیم به صبح همه را به حرم بردم و پس از ادای نماز صبح و زیارت و توسل به هتل برگشته و استراحت نمودیم.

روز اول زائرین را بطور خصوصی که جزء برنامه نبود، به زیارت حضرت هود و صالح علیهما السلام در وادی السّلام بردم و روز دوم به مسجد کوفه و زیارت حضرات میثم و مسلم و هانی علیهم السلام بردم و روز سوم به سوی کربلا حرکت نمودیم و در مسیرمان طفلان حضرت مسلم علیه السلام را زیارت کردیم و چهار روز (یک روز بیشتر عوض یک روز معطلی در مرز) اماکن مقدسه کربلا را زیارت کردیم و روز بعد به سامرارفته و تابعد از ظهر اماکن مقدسه سامرا را زیارت نمودیم و برگشتنی در حرم مقدس سید محمد فرزند امام هادی علیه السلام را زیارت و نهارمان گرفته و در ماشین خوردیم و شب در بغداد در هتل ماندیم و فردا صبح به حرم کاظمین علیهما السلام مشرف شده و پس از زیارت و توسلات از مسیر مهران به سوی ایران حرکت کردیم.

ناگفته نماند به خاطر یک شب و دوروز معطلی در مرز یک شب ما را در کربلا بیشتر نگهداشتند که جبران آن زحمت و به هر نفر یک قطعه سنگ حرم امام حسین علیه السلام را که عوض می کردند، به عنوان تبرک و دل جوئی دادند خدا را شکر پس از

ص: ۲۳۸

عبور از مرز فردایش ساعت ۸ صبح به سرعین وارد شدیم و پس از دو روز به قم حرکت و نزدیک غروب به قم رسیده و در آپارتمان جدید مستقر شدیم که الحمد للّه اولین کار ما در منزل جدید زیارت کربلا و عتبات مقدسه ائمه عراق علیهم السلام و دورهم جمع شدن بچه ها بود و خداوند به همه آرزومندان نصیب کند انشاءاللّه.

شروع نماز جماعت و تبلیغ در مسجدرقیه (ع)

روبروی آپارتمان تازه خرید ما مسجد و حسینیه ای بنام حضرت رقیه علیهاالسلام هست مسجد مجهز و مورد توجه مردم محل می باشد، پس از بازگشت از زیارت عتبات عالیات ۲۱ ماه صفر ۱۴۳۴ قمری برابر با ۱۶ دیماه ۱۳۹۰ شمسی بنا به بیماری و عمل باز قلب امام جماعت قدیم مسجد آقای بخشی، با در خواست مردم محل نماز جماعت و سخنرانی های مذهبی را شروع نمودم خداوند همه را به اعمال مورد رضایت خود موفق نماید انشاءاللّه.

خاطرات سال ۱۳۹۱ شمسی

تشرّف به زیارت ثامن الحجج علیه السلام

درتاریخ ۱۵/ ۲/ ۱۳۹۱ شمسی مسجد را به آقای بخشی تحویل داده با حاجیه خانم مادر بچه ها به تهران حرکت و از آنجا در تاریخ ۱۷/ ۲/ ۱۳۹۱ باهواپیما، به مشهد مقدس برای زیارت امام رضا علیه السلام حرکت کرده در مهمان پذیر نوساز فدائی نزدیک حرم سر خیابان طبرسی، به مدت یک هفته، مستقر شدیم و به حرم مطهر رفته و زیارت را شروع نمودیم

ص: ۲۳۹

خدارا شکر توفیق خوبی بود.

پس ازگذرانـدن یـک هفته زیارت، باز ۲۴/ ۲/ ۱۳۹۱ باهواپیمـا بـه تهران برگشـتیم و از آنجـا پس از دیـدن بچه هـا به قم مراجعت نمودیم.

در قم به ترمیم و معـالجه دنـدان هـای حـاجیه خـانم شـروع نمودیم، انشـاءاللّه پس از اتمام آن، برای ادامه کارها و کاشـیکاری های ورودی مسجد باب الحوائج علیه السلام، به سرعین، حرکت خواهیم کرد.

درتاریخ ۲۰/ ۳/ ۱۳۹۱ به سـرعین رفتم و چند روز بعد کاشـیکاری ایوان ودرِ ورودی مسـجد، توسط آقای حاج علی احمدی کاشی کار قمی شروع و در اواخر تیرماه پایان یافت. ماه رمضان و تا دهم مهر ماه آنجا بودیم و

۱۳ مهرماه باهمراهی دو اتوبوس از زائرین کربلا به

زیارت عتبات عالیات

حرکت کردیم و طبق معمول زیارت اماکن مقدسه را تمام کرده و در ۲۳ مهر به سرعین برگشتیم و پس ازدیدن وحیده در اردبیل به تهران و قلعه حسنخان و از آنجا به قم حرکت نمودیم و در آپارتمان مستقر شدیم.

در این سال از اول سال تحصـیلی به علت قبولی یکی از دانشگاه قم، نوه ام محمد رضا فرزند حسین در آپارتمان ما با ما زندگی می کند و به درسش ادامه می دهد.

۲۵ ذی الحجه موافق بـا ۲۰ آبان ماه برای عزاداری ماه محرم به سـرعین برگشـتم و پس گذراندن ۱۲ محرم سال ۱۴۳۳ هجری قمری باز دو ماشـین زوار آماده حرکت به کربلا بودند و خیلی اصـرار کردند که همراه آنها مشـرف شوم ولی متأسفانه به علت درد شدید کمر و پاهانتوانستم بروم به تهران و بعدازدیداربچه ها به قم برگشتم.

باتحمل درد شدید کمر و پاها تا ۱۴/ ۱۰/ ۹۱ صبرکردم ولی دیدم خیلی ناراحتم به بیمارستان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به دکتر ارتوپدی آقای علاءالدین

ص: ۲۴۰

اردکانی مراجعه کردم و پس از معاینه و عکس برداری ازپشت و دنده ها، دیدیم مهره های پشت ازهم فاصله گرفته وآرتوروز شروع شده داروهای متعدد نوشت و ده جلسه هم فیزیوترابی و لیزر نوشت که ۱۷/ ۱۰ شروع شد الان روز پنجم آن است که تا چه نتیجه ای بدهد خدا می داند. آن ده جلسه هم به پایان رسید ولی نتیجه نگرفتم دردها بهمان صورت، اذیتم می دهد و داروها هم نتیجه بخش نبود تا خدا چه بخواهد.

درتاریخ ۷/ ۱۰/ ۱۳۹۱ شمسی مطابق با ۱۴ ربیع الاول سال ۱۴۳۴ قمری دختر بزرگم حاجیه خانم حمیده با شوهرش آقای حاج مهدیقلی قاسمی زرگر برای انجام اعمال عمره مفرده به مدت ۱۲ روز به مکه مشرف شدند و اتفاقاً باولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام جعفرصادق علیه السلام مصادف شد که در مدینه بودند و چون رانندگی را دکترها برای من قدغن کرده اند پسرم علیرضا به قم آمد و مرا به شهر قدس برد و منبر رفتم تقریباً ۵/ ۱ منبرم طول کشید و چون راجع بتاریخ بنا و اعمال مناسک حج بود، هیچکس احساس کم حوصلگی نکرد بلکه علاقه داشتند، بیشتر ادامه دهم و به علت مریضی خودم نتوانستم بیشتر ادامه دهم. و قرار است انشاءاللّه صبح روز جمعه ۲۰ بهمن در فرودگاه مهرآباد پیاده شوند.

منهم قرار است بامعیت حاجیه خانم با ماشین دختر کوچکم کربلای فاطمه خانم همراه با شوهرش آقای مهندس محمدحسین علوی برای زیارت قبول ایشان برویم.

در همان روز به شهر قدس رفتیم و در رستوران به نهار شرکت کرده و پس از اتمام به خانه حاجی مهدی رفتیم و پس از مراسم خانه به منزل حسین رفتیم و فردا به قم برگشتیم.

انتقال ضریح مقدس حضرت سیدالشهداء علیه السلام از قم به کربلاء

ضریح مقدس نوساز حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام که در تالار مدرسه معصومیه قم واقع در بلوار امین، در دست استادان فن، ساخته می شد پس از چهارسال آماده بهره برداری شد.

درتاریخ ششم دی ماه ۶/ ۹/ ۱۳۹۱ شمسی مطابق با ۱۲ ماه صفرالمظفر ۱۴۳۳ قمری این ضریح مقدس، درحالی که باران شدید می بارید، پس از حرکت به سوی حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از آنجا با بدرقه عمومی و همگانی مردم ولایتمدار قم در زیر باران به طرف تهران و با استقبال پرشور پایتخت و از آنجا از شهرهای مختلف ایران، با استقبال و بردقه عجیب مرد وزن و پیر و جوان و کوچک بزرگ، با آب پاشی از اشک چشمان شور و شوق جمعیت بیشمار از طریق شلمچه وارد عراق شد و در شهرهای مسیر عراق نیز با استقبال مردم و بدرقه آنها، در تاریخ اول بهمن ماه به کربلای معلی وارد شد.

پس از ۴۵ روز با دست هیئت امنای ضریح مقدس، استاد محمود فرشچیان و همکاران، ضریح قبلی باز و ضریح جدید، به جای آن، نصب گردید که همین الان روز سه شنبه ۱۵ اسفند ماه ۱۳۹۱ برابر با ۲۲ ربیع الثانی ۱۴۳۳ قمری از ساعت ۵/ ۳ بعد از ظهر، مراسم پرده برداری از ضریح مقدس در کربلا- از شبکه سیمای قم مقدسه که بطور زنده و مستقیم پخش می گردد، تماشا می کنم و درست ساعت ۵۳/ ۵ دقیقه بعد از ظهر، درِ حرم باز شد و پرده ها را از ضریح مقدس کنار زدند و مردم ریختند داخل حرم الان تماشا می کنم مردم خود را می کشند تا دست به آن ضریح مقدس برسانند.

ص: ۲۴۲

خدایا به احترام این امام مظلوم هرچه زودتر به من هم از این دیسک کمر و درد پا و سایر امراضم با تمام مریضها، شفا بده تا هرچه زودتر، زائرین آن اعتاب مقدسه را راهنمائی کرده به زیارتشان برسانم و خودم هم خاک درِ اورا بازبان بلیسم و توتیای چشمم کنم آمین یارب العالمین.

ناگفته نماند، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی قدس سره در ایران، مردم عاشق و جان فدای، اهلبیت علیهم السلام تمامی گنبد و مناره های و صحن های اعتاب مقدسه و سقف روی صحن های امام حسین و حضرت اباالفضل العباس علیهما السلام در عراق و همچنین نو سازی حرم تخریب شده سامراء در عراق به دست دشمنان اهلبیت علیهم السلام وهابیون سلفی و غیرهم و بنای گنبد و مناره های آن و توسعه سرداب مقدس و نوسازی و باز سازی و تذهیب و طلاکاری امام زدگان مدفون در عراق و طلاکاری و نوسازی طفلان مسلم در سه فرسخی کربلا و نزدیک جسر مسیب را، بطور محکم و زیبا، به پایان رسانده و یا در دست انجام است مخصوصاً ضریح مقدس ائمه سامرا در قم الان دردست ساخت است که انشاءاللّه پس از پایان معماری حرم مطهر، آن هم به سامراء منتقل خواهد شد.

درتاریخ ۹/ ۱۲/ ۱۳۹۱ به دخترم حاجیه خانم امینه در بیمارستان خاتم الانبیاء عمل جراحی کردند و فیبرون و رحمش را برداشتند و من و حاجی خانم و دخترم فاطمه، هم روز جمعه از قم به شهر قدس حرکت کردیم و در مسیرمان عیدیانه خواهران و دختران آنها و برادرم حسن خانواده اش را دادیم و شب به خواهرم کربلای زبیده که تازه از زیارت کربلابرگشته بود مهمان شدیم و فردا شنبه به شهر قدس رفته و سه روز به امینه خانم، میهمان و روز دوشنبه بعد از ظهر به قم برگشتیم.

خاطرات سال ۱۳۹۲ شمسی

ص: ۲۴۳

عید نوروز امسال، مثل سالهای گذشته با آمدن حسین با خانواده و علیرضا با خانواده و حاج مهدی و نادر آقا و اصغر آقا با خانواده و حمیدرضا و غلامرضا و محمدآقا با خانواده و حاج رسول با شهرام و بهنام (چون امینه تازه عمل کرده بود) و آقا طاهر و آقا محمد حسین علوی همگی باخانواده و. و.، خدارا شکر با خوشی و خرمی گذشت.

تشرف حاجی مهشید خانم زن حسین به مکه معظمه در ۱۲ فروردین و بازگشت در صبح ۲۴ به ساری و از آنجا به شهرقدس انجام گرفت خدا قبول کند انشاءالله.

من هم باحاجی خانم برای دیدن و زیارت قبول ایشان رفتیم و پس از گذراندن مهمانیها دوباره به قم برگشتیم.

درتاریخ ۱۰/ ۳/ ۱۳۹۲ با عیالم حاجی خانم، به سرعین رفته و در خانه عالم، مسجد، اقامت نموده و مشغول اقامه نماز در مسجد باب الحوائج حضرت اباالفضل علیه السلام شدم.

سفر بچه ها به سرعین

در این سال بچه ها متناوبا باخانواده، برای تغییر آب و هوا به سرعین آمده و در خانه ورنیاب، مشغول خوشگذرانی شدند خداوند همیشه همه آنها را باتمام مسلمان ها، شاد و خرّم کند و از حوادث ناگوار محفوظشان بدارد انشاءاللّه.

اجرای کارهای زیر و روی گنبد باب الحوایج

درتاریخ ۱۰/ ۶/ ۱۳۹۲. زیر گنبد مسجد باب الحوائج و روی آن را برای تزئینات

ص: ۲۴۴

استیل و رو کش رنگ طلائی بمبلغ یکصد و چهل میلیون تومان به آقای حاج صفر محمدحسینی شام اسبی پیمانکار دادم تا کارهای اساسی مسجد را به پایان برده و بعدها به کارهای خرده ریزش برسیم انشاءاللّه.

در این سال تمام این کارها به پایان رسید و خدارا شکر مسجد از هر جهت آماده بهره برداریست.

وفات مشهدی اللّهویردی نظری شوهر خواهرم

در تابستان این سال آقای اللهویردی نظری شوهر خواهرم سکینه در حصار امیر تهران از دنیا رفت و متاسفانه من به علت مریضی و ناتوانی نتوانستم در حصار امیر حضور پیدا کنم خدا غریق رحمتش نماید ولی درمجلس چهلمش که در زادگاهش روستای پرنق نیر گرفتند من هم شرکت نمودم.

اجرای عقد موقت معصومه (ساناز) متولد ۱۷/ ۶/ ۱۳۷۶ امینی گلستانی.

درتاریخ/ ۱۷/ ۶/ ۱۳۹۲ شمسی نوه ام ساناز (معصومه) خانم دختر پسرم حسین را به آقای حسین شمس محراب نامزد کرده و من در اردبیل درخانه دخترم حاجیه خانم وحیده پیش از ظهر با اخذ وکالت تلفنی برایشان عقد محرمیت خواندم، مبارک باشد انشاءاللّه.

و بعد از ظهر همان روز، در تاریخ ۱۷/ ۶/ ۱۳۹۲ شمسی ساعت چهار بعد از ظهر، در دفترخانه آقای علوی در اردبیل برای نوه ام علی ۸/ ۲/ ۱۳۷۱ فرزند آقای حاج جهانبخش عسکری و حاج وحیده خانم، جشن عقدخوانی گرفتیم و من عقد

ص: ۲۴۵

دائمی را خواندم و باهم به منزلشان در کارشناسان اردبیل برگشته و پس از صرف شیرینی من به سرعین آمدم.

تشرّف به عتبات عالیات

در تاریخ ۱۵ مهر ماه ۱۳۹۲ با معیت دو ماشین از اهالی سرعین و اطراف با حاجی خانم از طریق مهران به سوی نجف اشرف حرکت نمودیم، چون مرز خسروی بسته بود پس از سه روز اقامت در نجف اشرف و انجام اعمال مربوط به آن و اعمال مسجد کوفه به کربلاـ حرکت نموده و سه روز اقامت در آن و اعمال آن را از قبیل زیارات اماکن متعدد روز عرفه پیش از ظهر به سوی کاظمین حرکت کردیم ولی به علت ناامن بودن شهر مسیب، به زیارت طفلان مسلم، موفق نشدیم و یک شب در کاظمین اقامت کرده و فردا به سوی ایران حرکت نمودیم و به زیارت سامرا هم به خاطر ناامن بودن آنجا موفق نشدیم پس از طی یک روز و یک شب راه فردا پیش از ظهر به سرعین رسیدیم خدا را شکر.

مریضی فرزندم آقای دکتر حاج حسن امینی گلستانی

بعداز مراجعت از زیارت عتبات عالیات چون کار روکش گنبد مسجد به اتمام نرسیده بود من برای اتمام آن در سرعین ماندم تاماه محرم فرا رسید و عزاداریها شروع شد و من نیز در مسجد باب الحوائج و دو مسجد روستای ورنیاب شروع به تبلیغات نمودم هفتم محرم از قم خبر رسید فرزندم حسن صورت چپش در اثر سکته، کج شده و پس از طی مراحل در بیمارستان شهید دکتر بهشتی به تهران انتقال

ص: ۲۴۶

و با فعالیت پسرم علیرضا در بیمارستان دکتر شریعتی بستری شده است.

من بـا خود حسن آقـا تمـاس گرفتم باحـال عـادی صـحبت کرد و گفت: مجالس مردم را تعطیل نکنم بـدینجهت من هر روز ارتباط تلفنی با ایشان داشتم تا این که در ۱۲ محرم بعد از ظهر به اردبیل و فردایش به تهران حرکت نمودم.

وقتی به بیمارستان رفتم دیدم هنوز ایشان در اورژانس بخش خون است که تا آزمایشات لازمه را انجام داده و به بخش منتقل نمایند ۱۴ روز طول کشید و پس از آزمایشات متعدد تشخیص دادند مریضی ایشان سرطان خون بدخیم است و از آن طرف در این میان از سینه به پائین ایشان فلـج شـد و قادر به حرکت نشد و به بخش منتقل کردند و علت فلجی را دنبال کردند و پس ازعکس برداری در ام آر ای معلوم شـد یک طومور تقریبا سه سانتی در داخل نخاع کمر سـبب فلجی شـده است و بایـد عمل جراحی شود ولی به علت کم خونی عمل نکردند و هرچه خون و پلاکیت خون زدند خون به حال عادی و نرمال نرسید؛

تا اینکه روزی به پائین ترین نرمال یعنی صدهزار رسید، سریع به اتاق عمل بردند ولی متأسفانه باز خون به پائین آمد و از اطاق عمل برگرداندند دوباره دو سه روز معطل شد و هیچیک از پزشکان به عمل جراحی ایشان آماده نشد و نپذیرفتند.

تا اینکه با فشار من به آقای دکتر سروش رئیس بیمارستان دکتر شریعتی، جراحان را وادار کرد عمل نمایند و ساعت ۸ شب شروع به عمـل جرّاحی کردنـد و ساعت دو بعـد از نصف شب تمام شـد و به اتاق آی سـی یو منتقل شـد و از آنجا به بخش انتقال یافت و از بخش جراحی به بخش خون منتقل شد.

تا اینکه پزشکان معالج اظهار داشـتند مریضـی ایشان تشخیص داده شد سرطان خون بدخیم است منتها داروی شیمیائی که می دهیم قسمت پشت که زخم دارد زیاد می شود و به آن دارو می دهیم ناراحتی مرضش بیشتر می شود، در واقع وا

ص: ۲۴۷

ماندند که چکار کنند و چند نفر از پزشکان معالج گفتند ما سی سال است در این بیمارستان کار می کنیم، بیماری به این صورت ندیده ایم.

بالاخره گفتند: ماندنش در بیمارستان به صلاح نیست و هیچ بیمارستان خصوصی هم نپذیرفتند و خود حسن آقا هم خیلی اصرار داشت مرا از بیمارستان به خانه ببرید که دارم خفه می شوم و برای من ماندن در بیمارستان قابل تحمل نیست، اجبارا اورا به قم انتقال داده و درخانه اش بستری کردیم.

روز سوم ازخونش نمونه برداری کردند و پس از آزمایش معلوم شد به هشت هزار رسیده که کمترین میزان بود و دوباره در بیمارستان شهید بهشتی بستری کردیم و خون زدند و فردایش گفتند به یکهزار رسیده که در حال خطر است باز خون و پلاکیت خون تزریق کردند حالش مقداری جا آمد، من تا ساعت یک بعد از نصف شب در بیمارستان بودم و حسن آقا گفت: بابا حالم خوب و عالیست دیگر ماندن شما با این سن و سال و مریضی خودتان در بیمارستان آنهم بعد از نصف شب به صلاح نیست.

هروقت من با مادرش که به دیدنش می رفتیم و می دید ناراحتیم، مارا دلداری و قوت قلب می داد که بابا من یک امانت خدا در دست شما بودم حالا صاحب امانت امانتش را پس می گیرد شما چرا از دادن امانت به صاحبش ناراحتید؟!!!

فاجعه اسفناک درگذشت فرزند جوانمرگم دکتر حاج حسن

من به خانه برگشتم و کمی استراحت نمودم نزدیک ساعت ۷ به من خبر دادند که دیشب بعداز رفتن شما، حسن آقا تشنّج کرد و به آی سی یو منتقل کردند، خودم را سریع به بیمارستان رساندم و به اتاقش رفتم دیدم به کُما رفته است که دیگر صحبت

ص: ۲۴۸

با ایشان امکان نداشت و شب به خانه برگشتم صبح خبر دادند چهار شنبه شب باکمال تأسف حسن آقا دار فانی را وداع گفته است رحمه اللّه علیه.

روز پنجشنبه ۲۰ ماه آذر ۱۳۹۲ چند نفر از بچه هارا برای تحویل گرفتن جنازه به بیمارستان فرستادم و خودم در بهشت معصومه علیهاالسلام مقبره خانوادگی که قبلا- آماده کرده بودم رفته و یکی از قبرهای چهارگانه را دادم آماده کنند و مراحل قانونی طی گردید و جسد از بیمارستان خارج و به بهشت معصومه (علیها السلام) منتقل و غسال ها مشغول غسل دادن شدند ومنهم بالای سرش ایستاده و با کفن خاص خودم که از کربلا- آورده بودم و با احرام حج مخصوص خود و باتربتهای گوناگون کفن کرده و حنوط کردند و من پس از غسل پیشانیش را بوسیده و باهزاران غم و اندوه با نورچشم و جگر گوشه ام خداحافظی کرده و با اشک چشم او را وداع نمودم و روز پنجشنبه بعد از ظهر با جلالت کامل دفن کردیم.

من مانند حضرت اباذر صحابی بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در صحرای ربذه کنار قبر پسرش ایستاده و رو به آسمان گرفته عرض کرد خدایا یک سلسله حقوقی برای من پدر در گردن این عبد ذلیلت که بتو تحویل دادم، قرار داده بودی، من با عبودیت و بندگیم تمام حق و حقوق خودم را به او بخشیدم و گذشت کردم و از درگاه با عطمتت عاجزانه در خواست می نمایم تو هم با بزرگواری و محبت بیکرانت حقوق خودت را به او ببخش و بیامرز منهم عین این جملات را کنار قبر فرزندم حسن ایستاده و به درگاه خدای مهربان مناجات کرده و به عرض رساندم و مردم آمین گفتند.

شب جمعه شام غریبان ایشان در مسجد سیدالشهدا (علیه السلام) واقع در ۴۵ متری صدوقی خیابان ۳۰ متری مالک اشتر قم که حاج حسن آقا در آنجا نماز جماعت اقامه می کرد و به بچه ها درس قرآن می داد برپا و روز سوم را در مسجد حضرت رقیه

ص: ۲۴۹

علیها السلام روبروی خانه ام برپا گردید و هفتم باز در مسجد سیدالشهداء علیه السلام مجالس متعدد عزاداری شروع شد و مردم مخصوصا اهل مسجد واقعا متأثر و اشک می ریختند.

روز چهار شنبه ۲۷ آذرماه بعد از ظهر به شهر قدس (قلعه حسنخان) تهران که دامادها وپسرانم آنجا ساکن هستند رفته و روز پنج شنبه ۲۸ ماه ساعت دو تا چهار بعد از ظهر در مسجد باب الحوائج همان شهر مجلس ترحیم برپا گردید.

به حاجی خانم را بعلت ناتوانی و بیماری و حال بدشان، از شهر قدس به قم برگرداندیم وفردا روز جمعه ۲۹ آذر ماه با رانندگی پسر بزرگم حسین و همراهی خواهرم مکرم که باخواهران دیگرم در قم بود، به اردبیل حرکت کردیم و ساعت ۴/۵ بعد از ظهر به اردبیل رسیدیم و روز شنبه ۳۰ ماه آذر در روستای گلستان زادگاهم از ساعت ۲ تا ۴ مجلس عزاداری عمومی برپا شد و فردایش روزیکشنبه ۱ دیماه در اردبیل از ساعت ۲ تا ۴ با حضور جناب آقای دکتر عاملی امام جمعه محترم و ائمه جماعات و اقشار مختلف اردبیل و فردایش روز اربعین امام حسین علیه السلام ۲ دیماه در روستای ورنیاب سرعین (یکی از محل تبلیغ ۵۴ ساله من) و روز سه شنبه ۳ دیماه فردای اربعین حسینی در شهر توریستی سرعین محل تبلیغات ۵۴ ساله ام از ساعت ۲ تا ۴ مجلس ختم مجلل و با شکوه و باحضور اقشار مختلف روستاهای اطراف و خود شهر و ائمه جمعه و جماعات از اردبیل و آقای عبداللّهی امام جمعه شهرکوثر و امام جمعه محترم خود سرعین آقای شیخ محمود اصغری برپا گردید.

در این مجالس ترحیم ها اقشار سرشناس و ارگان های دولتی و غیردولتی ومحلی گوناگون بنیرها و پلاکارت ها و تابلوهای مختلف اعلامیه داده و اظهار همدردی و شریک غم بودن نموده بودند.

ص: ۲۵۰

پس از اتمام مجلس ترحیم نزدیک غروب روز سه شنبه ۳ آذر ماه ۹۲ از سرعین به اردبیل و فردایش چهار شنبه ۴ دیماه از اردبیل به شهر قدس و فردایش پنجشنبه ۵ دیماه صبح از شهر قدس به قم حرکت کردم و به خانه آقای دکتر طاهر پسر دیگرم که حاجی خانم آنجا بود رفتم و شب جمعه علیرضا باخانواد و حسین باخانواده از تهران آمدند و پس از صرف شام به خانه خودم رفتیم و امروز جمعه ۶ آذر ماه بعد از ظهر بچه ها به تهران بازگشتند.

و امروز ۷/ ۹/ ۱۳۹۲ سنگ قبر باعکس و نوشته ها نصب گردید.

نوشته های سنگ قبر: حجهالاسلام دکتر حاجی حسن امینی گلستانی، فرزندگرامی آیهاللّه حاج محمد امینی گلستانی، ولادت: ۶/ ۲/ ۱۳۴۹ شمسی، درگذشت: ۲۰/ ۹/ ۱۳۹۳ شمسی. (الهی من لی غیرک).

عاقبت زین دار فانی پر کشیدم یاحسین*** عشق تو مهر علی در سینه دارم یاحسین

من درین وادی غریبم جان زهرا مادرت*** هرشب جمعه گذر کن بر مزارم یاحسین

اطراف قبر هم سوره مبارکه انّا أنزلنا نوشته شد.

و در مناسبت های و شب های جمعه با مادرش یا تنهائی برای فاتحه و یس خوانی در کنار مزارش حضور پیدا کرده و اشک می ریزیم.

با این که با کمال معرفت و تسلیم به مشیت الهی و رضا به رضای او مراحل گذرانده ام و با این که با حضور خودم تغسل و تکفین و نماز میتش را خودم خوانده ام و بقبر گذاشته و مراسمش را اداره می کنم و ماهها ازین ماجرا گذشته هنوز هم باور ندارم حسن من مرده است چشم به راهم که از در وارد شود و کنارم بنشیند و حال و احوالی از من و مادر پیرش بپرسد. خدایا به احترام مقربین درگاهت، از تمام تقصیراتش در گذر و در بهشت برینت جا بده رحمهاللّه علیه.

انّا للّه و انّا الیه راجعون.

ص: ۲۵۱

مجلس ختم چهلم

در تاریخ ۲۶ دیماه ۱۳۹۲ روز پنجشنبه از ساعت ۲/۵ تا ۳/۵ مجلس چهلم آن مرحوم با حضور دوستان وآشنایان و بچه های خودم، در مسجد حضرت رقیه علیهاالسلام روبروی خانه خودمان در قم برپا گردید مجلس باشکوهی بود علما و نمایندگان مراجع عظام تقلید و اقشار مختلف شرکت کردند، البته چهلم روز یکشنبه ۳۰ دیماه بود ولی به علت مصادف بودن آن روز با روز ولادت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امام جعفر صادق علیه السلام که مردم جشن و سرور برپا می کردند، ما سه روز جلوکشیدیم که مزاحم مسافرت و گشت و گذار دیگران نشویم خدایش رحمت کند و ببخشد و بیامرزد.

خاطرات سال ۱۳۹۳ شمسی.

در ایام عید امسال بعلت عید سیاه پسرم حاجی حسن رحمه اللّه علیه تعدادی از فامیلها و همه بچه ها و دامادها ونوه هادر قم حضور یافتند تا با من و حاجیه خانم شریک غم بشوند روز دوم فروردینماه ما را به تهران بردند تا با فامیلها و دوستان هم دیداری داشته باشیم و هم تشکر از زحماتی که کشیده بودند و در مجالس متعدد در قم و تهران شرکت کرده بودند.

پس از چند روز که دید و بازدید انجام گرفت و دوباره به قم برگشتیم.

تشرف به زیارت امام رضا علیه السلام

ص: ۲۵۲

در ۲۰ اردیبهشت دهم رجب المرجب ۱۳۳۵ روز شنبه امسال همراه حاجیه خانم با قطار عازم مشهد شده در اول خیابان طبرسی نزدیک حرم، هتل آذربایجان شبی چهل هزار تومان منزل گرفتیم و نُه روز اقامت کرده و روزی سه مرتبه بحرم مشرف می شدیم و ۱۳ رجب را خدمت پدر واقعی و معنوی، امام رضا علیه السلام حضور پیدا کردیم و چند روز را موفق به زیارت رجبیه آن حضرت شدیم، روز دوشنبه ۲۹ اردیبهشت بقم حرکت کرده ساعت ۳/۵ صبح سه شنبه به قم رسیدیم.

در این سفر حاجی خانم دوبار اعصاب مرا داغون کرد.

۱- در صحن آزادی جا تعیین کرده بودم بعد از زیارت به آنجا می آمد روزی آمدم دیدم نیست حدود یک ساعت اسیر شدم پیدایش نکردم تااینکه خودش آمد و طلبکارانه گفت من کنار حوض منتظرت بودم چرا نیامدی!!،

۲- روز حرکت که در راه آهن مشهد ساعت حرکت ۱/۱۰ بعد از ظهر بود من سریع نماز ظهر و عصر را خواندم و او را هم به نمازخانه برده و راه مستقیم در سالن را نشان دادم که پیشم برگردد هرچه منتظر شدم نیامد و چهاربار به نمازخانه رفته و به خانم مأمور آنجاگفتم صدا زد در نمازخانه نبود و به اطلاعات گفتم با بلندگوی عمومی صدا زد نیامد با ناتوانی کامل که نمیتوانم راه روم لحظات آخر حرکت قطار پشت سرهم اعلام سوار شدن می کنند من وامانده‌م چکار کنم بروم او در زمین می ماند نروم شاید سوار قطار شده با اینکه آن امکان را نداشت بالاخره در لحظات آخر که قطار می خواهد حرکت کند خدا می داند من چه کشیدم ناگهان موبایل زنگ زد کسی گفت: آقا خانمت در قطار است خودت را برسان قطار حرکت می کند خدا می داند من چجوری خود را به قطار انداختم دیدم خانم پیشم آمد و باز طلبکارانه می گوید کجائی!!!! نگو مأمور از او بلیط خواسته او هم گفته پیش شوهرم است این

ص: ۲۵۳

شماره اش زنگ بزن او هم زنگ زده من خود را رساندم و ساعت ۳/ ۵ شب به ایستگاه قم رسیدیم و پس از چند روز استراحت آماده حرکت بع عتبات عالیات شدیم.

تشرّف به عتبات عالیات

روز سه شنبه هفتم خرداد بلیط هوا پیما گیرم نیامد به خواست خدا با اتوبوس همراه کاروان قم از قم به کربلا حرکت می کنیم تا سوم و چهارم و پنجم شعبان المعظم را که روزهای ولادت امام حسین و حضرت ابالفضل و امام زین العابدین علیهم السسلام را در کربلا باشیم و قبل از آن هم در نجف اشرف خدمت مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام خواهیم بود خداوند بهمه دوستدارانش قسمت نماید انشاءالله.

خدارا شکر با یکی از کاروان های قم زمینی ساعت ۳۰/ ۱ بعد از ظهر به سوی دیار عاشقان حرکت کردیم شب به مرز مهران رسیدیم و فردایش از مرز مهران گذشته و پس انجام تشریفات گمرک عراق به سوی نجف اشرف حرکت کرده و شب به نجف رسیدیم و سه روز زیارت حرم مطهر علوی علیه السلام و پرداخت نیم میلیون تومان بابت هزینه های تجدید بنا و صحن نوبنیاد فاطمه زهراء علیها السلام و انجام اعمال مسجد کوفه و مسجد سهله به سوی کربلای حسینی علیه السلام رهسپار شدیم و ظهر بکربلا رسیده و پس از سه روز اقامت و انجام زیارات حرم مطهر حسینی و باب الحوائجی علیهما السلام وسائر اماکن زیارتی و پرداخت هفتصد هزار تومان بابت هزینه های بنائی حرم حسین و نیم میلیون تومان برای کمک به به بناها و تزیینات حرم عباسی علیهما السلام به سوی کاظمین حرکت کرده و یک شب اقامت و زیارت کاظمین علیهما السلام و پرداخت نیم میلیون تومان برای مخارج تجدید بناهاو تزئینات گنبد و مناره ها و

ص: ۲۵۴

دویست هزار تومان به صندوق سامراء واقع در دفتر کاظمین که در همه این کمک رسانی ها در باره احسان عزیز جوانمرگم حاجی حسن آقا رحمه اللّه علیه بیشتر مورد نظرم بود، به علت نا امن بودن شهر مسیب و سامراء به زیارت طفلان مسلم و عسکریین علیهما السلام موفق نشدیم خداوند خودش شر اشرار گروه ضد تشیع داعش و وهابی ها و سلفی ها و تکفیری ها را از سر شیعیان عراق و سوریه و لبنان بر طرف و ریشه کن نماید انشاءاللّه.

در حرم مطهر کاظمین با یکی از خادمان حرم بنام آقای (قُصَیِّ موسوی) دوست شدم وبعد از چند روز ایشان به قم آمده و میهمان من شده و به مشهد مقدس رفت و من هم به سرعین رفتم از مشهد با من تماس گرفت که می خواهم برای دیدار شما به سرعین بیایم و با هوا پیما به اردبیل و از آنجا به سرعین آمد و بعد از سه روز اقامت از اردبیل بلیط هواپیما گرفتم و به تهران و از آنجا به بغداد رفت و هر چند روزی با من تماس تلفنی دارد و بهش اکیدا سفارش کردم که در حرم مطهر حاجی حسن فرزند جوانمرگ و از دست رفته ام را فراموش نکند و تلفنی گفت هر روز ازجانب حاجی حسن کاظمین علیهما السلام را زیارت می کنم خداقبول کند و فرزندم را به احترام آن بزرگواران ببخشاید و بیامرزد انشاءاللّه.

حرکت به شهر توریستی سرعین و اتمام کارهای مسجد باب الحوائج علیه السلام

در اواخر خرداد ماه برای رسیدگی به کارهای نهائی مسجد باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام همراه حاجیه خانم، به سرعین حرکت کردیم و پس از تسویه حساب با پیمانکاران تزیینات داخل و خارج گنبد مسجد که بالغ بر یکصد و بیست

ص: ۲۵۵

وپنج میلیون تومان معادل (۰۰۰ /۰۰۰ /۰۰۰ /۱۲۵ ریال می باشد) و پرداخت چکهای برگشتی اشخاص به تزیینات گنبد سازان که خدارا شکر که کارهای مسجد از هرجهت به طور کامل بپایان رسید و ازجهت مالی نیز کاملا تادینار آخر مزد کارکنان پرداخت گردید.

با فرارسیدن ماه مبارک رمضان، مشغول تبلیغات در سرعین و ورنیاب شدم و پس از پایان ماه مبارک به علت قطع راه مسجد از طرف ساختمان ائمه جمعه که دیگر توان بالا رفتن از پله های ۷۴ عددی مسجد از خیابان را نداشتم و از طرفی هم حاجیه خانم بد جوری حوصله اش سر رفته و زجر می کشید ۲۰ مرداد ماه با معیت دخترم فاطمه خانم که برای تغییر آب و هوا به اردبیل آمده بود بقم برگشتیم و فعلا با گرمای هوای شهر قم دست و پنجه نرم می کنیم.

البته تمامی این زحمات آب و هوا را با روزی یکبار مشرف شدن به حرم کریمه اهلبیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام تحمل نموده و زحمتش را با جان ودل می پذیریم.

روزی دیدند مجنون در و دیوار کوچه لیلی را می بوسد،! گفتند: دیوانه چرا این سنگ و کلوخ ها را می بوسی؟ گفت: من سنگ و کلوخ نمی بوسم بلکه لیلی را می بوسم چون می گوینـد اینجا کوچه لیلی و منسوب به اوست، ما هم با بوسیدن در و دیوار لیلی خودمان (کریمه اهلبیت فاطمه معصومه علیها السلام) همه ناراحتی های آب و هوای قم را با جان و دل قبول می کنیم تا در کنار بارگاه مقدس او، به خاک سپرده شویم انشاءاللّه.

در این سال نیز مانند سال های قبل بچه ها با خانواده آمده و در خانه ورنیاب نشسته و از آب و هوای سرعین استفاده می کنند.

شب ۲۴ مرداد ماه ما و فاطمه برای صرف شام میهمان آقاطاهر بودیم و شب

ص: ۲۵۶

۲۵ آقا طاهر و ما میهمان فاطمه خانم بودیم و شب ۲۷ مرداد آقا طاهر و فاطمه خانم هم برای صرف شام، میهمان ما بودند.

در ۱۲ شـهریور ماه با معیت فاطمه خانم و آقا طاهر به سـرعین رفتیم و پس از تنوع و تغییر آب و هوا، در ۱۹ شهریور به قم برگشتیم که آقا طاهر آماده سفر حج تمتع شود.

ایشـان از طرف دفتر رهبری بخـاطر تسـلط به زبـان انگلیسـی و آلمـانی و عربی، برای تبلیغـات در مکه و مـدینه بـا حجاج کشورها و همچنین با بزرگان وهابیت و غیره انتخاب شده و قرار است بطور مدینه بعد، به به حج بروند.

آقا طاهر و سفر حج تمتع

در روز ۲۷ شهریور ماه ساعت ۲ از خانه خود در قم به فرودگاه امام خمینی ره حرکت و ساعت ۸/۲۰ دقیقه با هوا پیما به جده پرواز نمودنـد و پس از رسـیدن به سوی جحفه حرکت نموده و احرام بسـتند و پس از انجام مراسم مربوط به آنجا به طرف سـرزمین وحی (مکه معظمه) حرکت نمودند و پس از وصول به آنجا و استقرار درمنزل به مسجدالحرام مشرف و اعمال عمره تمتع را انجام دادند و از احرام درآمدند و مشغول انجام وظائف و مأموریت در عربستان هستند.

خدارا شکر در تاریخ ۲ آبانماه ساعت ۴/۵ بعد از ظهر روز چهار شنبه با موفقیت از سفر حج به قم برگشتند و در روز جمعه نهار را در رستوران خاطره، اول خیابان ۴۵ متری صدوقی از مهمانان وارده پذیرائی به عمل آمد و دوباره با خوشحالی تمام به زندگی ادامه می دهند.

ص: ۲۵۷

ماه محرم در سرعین

پس از پـذیرائی از میهمانان حاج آقاطاهر روز شـنبه صـبح باحاجیه خان برای تبلیغ و اقامه عزای اباعبـداللّه الحسـین سـلام اللّه علیه و روحی له الفداء به شهر توریستی سرعین اردبیل، حرکت کردم و پس از گذراندن دهه عاشوراء و سوم امام به شهر قم برگشتیم.

اجرای آسانسور برای مسجد (باب الحوائج ع)

در خلال انجام وظائف عاشورای حسینی علیه السّلام برای تأمین مخارج آسانسور برای مسجد، اقدام و مبالغی حدود سی و پنج میلیون تومان چک و نقد از اهالی سرعین، جمع آوری شد، البته ساخت آن و متعلقاتش حدود ۱۲۰ میلیون تومان خواهد بود که انشاللّه خداوند بقیه اش را هم میرساند.

اولین سالگرد فرزند دلبند و جوانمرگم

بیستم آذر ماه ۲۰/ ۹/ ۱۳۹۳ اولین سالگرد عزیز از دست رفته ام حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر حاج حسن امینی گلستانی (قدس سره) فرا رسید و من هم با بچه ها و اعضای خانواده، آماده پذیرائی از میهمانان محترم وارده از قم و تهران و اردبیل و شهر قدس و نصیر آباد و غیره می باشم خداوند عالم به همه شان اجر جزیل و برای ما و خاصه به مادر داغدیده اش، صبر جمیل عنایت فرماید.

اربعین دشمن شکن

ص: ۲۵۸

امسال با فرا رسیدن اربعین شهادت امام حسین علیه السلام، مردم به جوش و خروش افتادند و درنتیجه مسئولین کشوری ایران و عراق عبور از مرز را آسان گرفتند در واقع میشه گفت، مرزهای مهران و شلمچه و چذابه را باز کردند تا عاشقان «

حسین

» به آسانی بتوانند در کنار ضریح شش گوشه حضور یابند و عرض ارادت نمایند.

پا پیاده به کربلا

عاشقان از زن و مرد و پیر و جوان و خرد و کلان و صحیح و معیوب و سالم و چلاق و. و. و. پیاده، به سوی دیار عاشقان، به حرکت درآمدند با هزاران عشق و ایمان، رو به کوی دوست گذاشتند، غلغله و غوغا بود.

رسانه های عمومی حرکت این عاشقان با زوایای مختلفش به تصویر می کشند و نرفته ها را در جریان این عشقبازان، قرار می دهند.

بی اثر بودن تهدیدهای داعشیان و گروهکهای تکفیری

با این که این گروهک های تکفیری در عراق و سوریه، با دولت می جنگند و شیعیان را قتل عام می کنند و زائرین حسینی را به کشتار دسته جمعی و بمب گذاری و انواع اعدام ها تهدید، می کنند ولی کو گوش شنوا؟!!!.

مگر میشود این عاشقان از جان گذشته را از رفتن به دیار معشوق، بازداشت؟!!!! از سراسر ایران و عراق و شصت کشور جهان، حسینیان در حرکتند و سر ازپا

ص: ۲۵۹

نمی شناسند و پیاده و سواره و سیاه و سفید و عرب و عجم، از آفریقا و آسیا واروپا و آمریکا بالاخره از تمام قاره های جهان، جان بر کفان، در حرکتند و وارد عراق که می شوند، از سه مسیر نجف اشرف و حلّه و بغداد، و بصورت دسته جمعی، پیاده به سوی کربلا در حرکتند تا خود را به روز اربعین برسانند واقعا تماشائی و دیدنی است، جان من پیرناتوان فدای خاک زیر پای آنها باد.

تعداد این گرد همایی و خیل عظیم انسانی،

بنا به اظهارات مکرر مسئولین عراقی و ایرانی، به بیست میلیون نفر رسید.

طبق آمار رسمی ایران و عراق، از ایران نزدیک به یک میلیون و نیم و از شصت کشور جهان، چهار میلیون ونیم و بقیه از خود عراق و آنهائی که به شمارش نیامده اند.

ای بنازم به این عشق و علاقه و از جان گذشتگی، الان که دارم این سطور و مطالب را می نویسم و بیست و سوم ماه صفر و سه روز بعداز اربعین است، هنوز عده ای به مقصد نرسیده اند و به مقصد رسیده ها هم با ماشینهای اتوبوس و مینی بوس فراوان پنج و ششهزار دستگاهی، با شادی و خوشحالی پس از رسیدن به بوسیدن خاک دَرِ معشوق، به وطن باز می گردند و هنوز هم عده زیادی آماده حرکت به سوی مرزها هستند که دولت جلوشان را گرفته تا رونده ها باز گردند.

ناگفته نماند نخست وزیر عراق هم خود در کربلا۔ حضور یافت و برای تأمین امنیت زوار دستور اکید داد و با همکاری مردمی و مأمور امنیتی ایران و عراق، خدارا شکر کوچکترین ناراحتی و شکست برای زائرین پیش نیامد و باز گفتنیست که مردم عاشق ایران و عراق تمام وسائل رفاهی و خورد و خوراک زوار را در

ص: ۲۶۰

مسیرهای مختلف به گونه ای فراهم کرده اند و بعاشقانه خدمت می کنند که مورد تعجب داخل و خارج و رسانه های گروهی جهان قرار گرفته است.

خیلی آرزو داشتم همراه آنها باشم اما چکنم فرا رسیدن اولین سالگرد در گذشت فرزند جوانمرگ کمر شکنم حاج حسن آقا، که مصادف با یکروز قبل از اربعین حسینی بود، مجلس یادبود در مسجد حضرت سیدالشهداء واقع در سی متری مالك اشتر غربی قم، از میهمانان پذیرائی می کردم و انجام وظیفه می نمودم.

اگر عمری باشد سال آینده به خواست خدا من هم خود را جزو این زائرین قرار می دهم.

مختصری از زندگی نامه مؤلّف کتاب

نام: محمد نام خانوادگی: امینی گلستانی ش ش ۱۵ فرزند: حاج سردار مرحوم کشور: ایران، استان: اردبیل.

تخصّص: فلسفه و فقه و اصول، تفسیر، تبلیغ. تألیفات (۲۲). تحصیلات (خارج فقه و اصول و فلسفه). استادان معروف (۱۱ نفر).

در سال ۱۳۲۹ شمسی از زادگاهش قریه گلستان در ۳۰ کیلومتری اردبیل به مدرسه علمیه ملاـ ابراهیم اردبیل وارد و پس از گذراندن دوره مقدماتی صرف و نحو و منطق از استاد سید مسلم خلخالی و شیخ سعید اصغری و غیرهما.

در تاریخ اول مهر ماه ۱۳۳۱ شمسی وارد شهر مقدس قم شده، نزد اساتید آنجا (آقایان شیخ عبدالکریم ملائی و سید جواد خطیبی و میرزا احمد پایانی و مسلم ملکوتی و میرزا محسن دوزدوزانی وغیرهم) استفاده نموده است، و در نیمه دوم سال ۱۳۳۴ به نجف اشرف وارد شده و از اساتید آنجا (آیات عظام سید ابوالقاسم

ص: ۲۶۱

خویی و سید محسن حکیم و شیخ مجتبی لنکرانی و عارف بزرگ شیخ محمدعلی سرابی و آقای تسوجی وسید اسدالله مدنی آذرشهری و غیرهم دروس فقه و اصول و فلسفه و تفسیر وغیره)، استفاده نموده است. و درتاریخ ۱۳۴۰ از نجف اشرف مراجعت نموده و در شهر توریستی سرعین اردبیل با صبیه آیت الله حاج شیخ علی عرفانی) از شاگردان علامه محمدحسین نائینی و هم دوره آیات عظام سید ابوالقاسم خوئی و سید محسن حکیم (ازدواج کرده و به مدت یازده سال در آن شهر که آن وقت یک روستای کوچك بیش نبود اقامت نموده است. در طول این مدت مشغول کارهای تبلیغی و علمی و فرهنگی شده و بناهای مفید و مجلل از خود به یادگار گذاشته.

مانند.

۱- مسجد مجلل و بزرگ حضرت بقیه الله الأعظم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به مساحت ۸۰۰ متر به اضافه کتابخانه و شبستان زنانه و سایر متعلقات و فضای باز مسجد ۱۴۰۰ متر.

۲- احداث چشمه های آب شرب چندین روستای اطراف سرعین.

۴- تأسیس صندوق های خیریه بنام حضرت باب الحوائج ابوالفضل (علیه السلام) که اول از ۱۷ صندوق شروع و فعلًا بیشتر مناطق استان اردبیل را فراگرفته است.

در سال ۱۳۵۱ شمسی از سرعین به اردبیل مهاجرت نموده و مقیم گشته و در خلال مدت ۱۴ سال اقامت در اردبیل به کارهای روحانیت و تبلیغاتی اسلامی و ۱۱ سال سرپرستی حجاج بیت الله الحرام را ادامه داده است.

در سال ۱۳۵۷ شمسی از اردبیل به تهران مهاجرت کرده و در بحبوحه انقلاب اسلامی در نازی آباد ساکن شده و پس از پیروزی انقلاب.

ص: ۲۶۲

در سال ۱۳۵۹ به اردبیل برگشته مشغول کارهای روحانیت خود شده و به تدریس و تفسیر قرآن مجید اشتغال داشته است. تا اینکه در سال ۱۳۶۵ دوباره به تهران برگشته و در خانه خیابان دانشگاه جنگ ساکن گشته و مشغول تبلیغ و تفسیر وکارهای مربوط به روحانیت شده است. تا این که در سال ۱۳۷۵ از تهران به قم هجرت نموده و در خانه پشت صدا و سیما ساکن شدند.

در سال ۱۳۷۵ شمسی در اردبیل زلزله ویرانگر به وقوع پیوست که در اثر آن تعداد یک صد و یازده روستا را از ۲۵ درصد تا صد در صد ویران و گروه زیادی را به کام مرگ فرستاد.

در سال ۱۳۸۱ بنا به دعوت بزرگان سرعین جهت تبلیغ ماه مبارک رمضان، به آنجارفته و با دیدن وضع مسجد امام زمان (علیه السلام) که در اثر زلزله مقاومت خود را از دست داده بود بازسازی و تقویت و توسعه داده و تعداد چهار باب مغازه برای هزینه مسجد، و ایجاد گنبد و مناره هاو کاشیکاریهای آنرا انجام داده است.

در این سفر باز به کارهای امور خیر شروع و ادامه داده است از جمله.

۱- مسجد مجلل باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام به مساحت ۱۵۰۰ متر با متعلقات آن که در سال ۱۳۸۲ تا سال ۱۳۹۲ ادامه پیدا کرد، و الان مورد استفاده مردم محل و دهها هزار مسافر شهرتوریستی می باشد و در نظر است که تأسیس حوزه علمیه و درمانگاه عمومی و ۱۵ باب مغازه برای هزینه های مسجد را شروع نمایند انشاءالله.

۲- در زادگاهش روستای گلستان، که در اثر زلزله دو مسجد آنجا خراب شده بود، مسجد امیرالمومنین (علیه السلام) را بنا و تأسیس نموده است.

۳- در سال ۱۳۸۲ مسجد مجلل در روستای (جن قشلاقی) از دهستان های یورتچی احداث و در سال ۱۳۸۴ تقریباً به اتمام رسید.

ص: ۲۶۳

۴- احداث غسال خانه های متعدد در روستاهای اطراف سرعین.

۵- با حصارکشی قبرستان سرعین که در وسط شهر، زیر پای حیوانات و مورد تجاوز ساکنین دور و بر قبرستان بود، محافظت نمود.

در دوران سکونت جدید قم مشغول تألیفات متعدد گشته که تعدادی از آنها را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم.

تالیفات چاپ شده از مؤلّف.

۱- سرچشمه حیات- وزیری یک جلد ۴۰۲ صفحه.

در این کتاب مطالب ارزنده علمی و دینی و فلسفی و طبی، درباره آب و آفرینش مخلوقات از آن از نظر قرآن و روایات و کلمات بزرگان فن که مورد استقبال دانشمندان و محققان داخل و خارج کشور قرار گرفت که در مدت کوتاه ۴ مرتبه چاپ شد و فعلًا کمیاب می باشد.

۲- سیمای جهان در عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در دوجلد ضخیم وزیری ۱۲۸۳ صفحه در باره کیفیت کشورداری و مدیریت آن حضرت کشوری به وسعت کره زمین را از نظر فرهنگی و قضائی واقتصادی و نظامی و اجتماعی و هزاران مطالب نو و متنوع در این مورد که امتیازش را به انتشارات مسجد مقدس جمکران، واگذار و آن را چاپ و نشر می کند.

۳- از مباهله تا عاشورا- در یک جلد وزیری ۶۸۴ صفحه در باره مباهله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با نصارای نجران و سر انجام تسلیم آنها و مقایسه آن جریان باسرگذشت پنج تن آل عبا علیهم السلام و عدم تسلیم مسلمان نماهای دشت کربلا به امام حسین علیه السلام فرزند آن حضرت و شهید کردن آن امام را با مظلومیت تمام. این کتاب حاوی

ص: ۲۶۴

مطالب جالب و مفید فراوان می باشد.

۴- والـدین دو فرشـته جهان آفرینش- در یک جلد وزیری در ۳۲۰ صـفحه در باره حقوق متقابل والـدین و اولاد در برابر هم از نظر آیات و اخبار و گفتار بزرگان و مطالب فراوان در این مورد.

۵- آداب ازدواج و زنـدگی خـانوادگی- وزیری ۲۷۶ صـفحه. کتـابیست تحقیقی و تحلیلی دربـاره ازدواج جوانان عزیز و راهنمائی آنهـا در انتخـاب همسـر و کیفیت زنـدگی مادام العمر، از منظر آیات و اخبار و ... که در واقع مکمّل کتاب والـدین دو فرشـته جهان آفرینش می باشد.

۶- کتاب مهم اسـلام فراتر از زمان- درباره پاسخ به کسانی است که ایراد نموده و اشکال می گیرند، دین اسلام چگونه می تواند تا دامنه قیامت، دنیای رو به ترقی روزانه را اداره نماید و اساساً رهبران این دین چه جایگاهی از علم و دانش داشتند که مدیریت جهان را تا آخر دنیا به دست گیرند. در این کتاب قسـمت مهمی از پیشگوئیهای بزرگان اسلام آورده شده است (مانند فرمایش امیرمؤمنان علیه السـلام به کمیل: یا کمیل بن زیاد هاهنا موضع قبرک ثمّ أشار بیده المبارکه یمیناً و شـمالًا و قال سـتبنی من هاهنا و هاهنا دور و قصور ما من بیت فی ذلک الزّمان الّا و فیه شیطاناً أریل.

کلمه أریل لغت انگلیسـی است که به گیرنـده و آنتن أریال گوینـد، حضـرت ۱۴۰۰ سـال پیش نه انگلیسـی بود و نه از صـنعت آنتن اثری این بیان را داشـتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سیأتی: زمان علی أمّتی یُخربون قباب الأئمّه بالبنادیق به زودی می آیـد زمانی بر امت من، قبه (و گنبـد) های قبرهای امامان را با بنـدق ها (یعنی با نارنجک یا بمب) ویران سازنـد!!. دقت بفرمائید این کلام در زمانی گفته شده است که نه امامی شهید شده و نه در جائی مدفون شده بود و نه از گنبد حرمها و اختراع

ص: ۲۶۵

بمب خبری بود که پس از قرنها در سامرا و قبلًا نیز در بقیع اتفاق افتاد یا روایت در مورد ازدواج همجنسها یتزوّج الرّجال بالرّجال و یتزوّج النساء بالنساء، و روایت لعن اللَّه المتشبّهین من الرّجال بالنّساء و المتشبّهات من النّساء بالرّجال درباره تغییر جنسیت دهندگان و صدها امثال این روایتها، در ۶۸۸ صفحه وزیری. پیشگوئی های آیات و روایات، از بزرگان دین در باره پیشرفت علوم آیندگان و اوضاع حیرت انگیز جهان، این کتاب در نوع خود منحصر به فرد و حاوی مطالب نو آوری زیاد می باشد.

۷- آغلار ساولان- سبلان گریان یا سبلان می گرید: رقعی ۵۰ صفحه. با زبان آذری در باره زلزله سال ۱۳۷۵ استان اردبیل و تخریب ۱۱۱ بخش و روستا از ۲۵ در صد تا صد در صد که یکی از آنها روستای گلستان زادگاه مؤلف و کشته شدن و زیر آوار ماندن ۷۷ نفر ا ز نزدیکان نسبی و سببی او و بیان نام تک تک آنها.

۸- ۱۱۱ پرسش و پاسخ در بار امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف- رقعی در ۲۹۵ صفحه سوال و جواب های متنوع در طول سال های تبلیغی مؤلف در شهر توریستی و ییلاقی سرعین اردبیل و بیان مطالب نو.

۹- فلسفه قیام و عدم قیام امامان- در ۱۹۸ صفحه جیبی در باره این که چرا بعضی از آن بزرگواران قیام و اکثرشان قعود نمودند و اساسا قیامی از آنها وجود داشت یا برایشان تحمیل نمودند و مطالب متنوع و مفید دیگر.

۱۰- گلستان سخنوران شامل ۱۱۰ مجلس سخنرانی مذهبی در دو جلد وزیری ۱۵۱۱ صفحه چکیده ای از تبلیغات متنوع مؤلف.

کتاب های آماده به چاپ و در دست تألیف

۱- آیا و چرا- درباره زیر سؤال بردن برادران اهل سنت و علمای آنان و آوردن

ص: ۲۶۶

دلایل فراوان از کتاب های معتبر خود آنان در بار ه امیرمؤمنان و فاطمه زهراء علیهماالسلام و به زیر سوال بردن آنها در عمل نکردن به این دلیلها و اسناد خودشان.

۲- ۶۰۰ مجلس سخنرانی مذهبی از منبرهای ۵۵ ساله مؤلّف و بیان مطالب متنوع دینی و اسناد و روایات فراوان در هر مقوله، که سخنرانان مذهبی و منبری های محترم را از مراجعه به کتاب های متفرقه و جمع آوری مطالب برای بیان در سخنرانی هایشان. بی نیاز می سازد در ۱۲ جلد می باشد، بخواست خدا، بتدریج به چاپ خواهد رسید.

۳- رحمت واسعه- در باره رحمت عالمگیر و فراگیر خدای متعال و آوردن آیات و روایات متنوع و جریان های توبه کنند گان و شمول غفران الهی در باره آنها.

این کتاب امید دهنده گناهکاران و دور ساختن آنان از یأس و نومیدی و جذب دور شدگان از خدا را به سوی پروردگار بخشنده و مهربان.

۴- شب- کتابیست در باره برکات و فضایل و امتیازات شب و اینکه شب مردان خدا روز جهان افروز است و شب خود از مورد توجه بزرگان عالم و خلوتگه راز و نیاز آنان با معبودشان و مطالب فراوان در این موارد.

۵- عتابات قرآن- در باره این که چرا خداوند متعال بعضی از انبیاء علیهم السلام را، مورد عتاب قرار داده و آیا این عتاب ها با عصمت آنها منافات دارد؟ مانند (عفا الله عنك لم اذنت لهم) یا مسئله چیز دیگر است.

۶- خاطرات زندگی یا سرگذشت تلخ و شیرین من- این نوشته حاوی شرح حال دوران زندگی از بدو تولد تا امروز ۳۰/ ۶/ ۱۳۹۳ که به ۴۰۰ صفحه رسیده است و هنوز هم خلاصه و امهات اوضاع و زوایای زندگی اش را می نویسند.

۷- دعای عرشیان برفرشیان- درباره استغفار فرشتگان و حاملان عرش خدا برای بنی آدم به استناد آیه ۷ سوره غافر و سایر آیات، نزدیک به اتمام.

ص: ۲۶۷

۸- نشانه هائی از او- کتابیست در باره آیات بیان کننده نشانه های خدا شناسی و روایات پیرامون آن.

۹- مرزهای زندگی- از دید آیات و روایات و سیره پیشوایان.

۱۰- مرزخوراکی ها و نوشیدنی ها- از منظر آیات و احادیث و پزشکی.

۱۱- نوادر- روایات و سرگذشت ها و نوادر جریان های گوناگون به صورت کشکول.

۱۲- شیطان: علت وجودی او و پرسش و پاسخهائی درباره وی.

۱۳- متفّرقات مطالب گلچینی شده از کتاب های فراوان گوناگون.

۱۴- تحدی یا دعوت به مقابله به مثل در باره اعجاز قرآن.

نفیسه خاتون دختر حسن بن زید بن حسن نبیره امام حسن مجتبی علیه السلام.

و چندین کتاب دیگر ناتمام و در دست تألیف و مقاله های زیاد.

ص: ۲۶۸

(وصیّتنامه من)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین، والصّلوه والسّلام علی سیّد الانبیاء و المرسلین وعلی أهلبیته الطّیّبین الطّاهرین لاسیّما علی بقیّهاللّه فی الارضین حجّه بن الحسن عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء. و اللّعنهالدّئمه الابدیّه علی أعدائهم أجمعین و من رضی بفعلهم و قولهم أجمعین من الان الی بقاء یوم الدّین آمین ربّ العالمین.

امّابعد من محمد شهرت أمینی گلستانی شماره شناسنامه ۱۵ فرزند حاج سردار مرحوم متولد سال ۱۶/ ۱۱/ ۱۳۱۷ هجری شمسی صادره استان اردبیل شهرستان نیر و ساکن شهر کریمه اهل بیت علیهم السّلام و آشیانه آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) «قم» بلوار امین کوچه ۳۹ مجتمع مسکونی معصومیه روبروی مسجد رقیّه (علیها السلام) پلاک ۲۴ طبقه اول تلفن ۲۹۴۰۸۷۶ و ۲۹۱۵۸۱۲ و همراه ۰۹۱۲۳۷۹۳۹۱۴ بنا به فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) من مات بلا وصیّه فقد مات میته جاهلیّه هرکس بدون وصیت بمیرد مانند مرده های جاهلیت مرده است، در کمال صحت و سلامت، بدون اکراه و اجبار و بااختیار کامل مطالب ذیل را به عنوان وصیت نامه شرعی و قانونی، با دستخط خود می نویسم و امیدوارم ورثه من باکمال محبت و علاقه، به مندرجات و مفاد آن عمل نمایند تا درپیشگاه خداوند، مأجور و در صورت مخالفت، در روز قیامت جوابگو

ص: ۲۶۹

باشند.

قبل از همه مندرجات از وارثانم تقاضا دارم به خاطر مال دنیا، با همدیگر برخورد نداشته باشند و با کمال احترام و برادرانه، با همدیگر زندگی کنند، می بینید که دنیا به هیچکس وفا ندارد حتی پدرتان پس از دوندگی مدت طولانی عمر خود، یک دست کفنی که ۴۵ سال پیش خریده ام اگر آنهم قسمت شود باخود می برم!!!.

مطلب دیگر که دانستن آن برای شما لازم است من تا توانسته ام از سهم مبارك امام یا سایر وجوهات استفاده نکرده ام حتی در دوران تحصیلات نجف اشرف هم با وجود دو یا سه روز گرسنگی، نخواسته ام به این مال دست بزنم تا اخیراً که به قم آمدم، برای این که دوستان و آشنایان گفتند: اگر در دفاتر شهریه مراجع نام نداشته باشی، رسمی و شناخته شده نیستی، شهریه می گرفتم اما آنها را جمع کرده یکی از کتابهایم را چاپ و در اختیار طلبه ها قرار داده ام. و ضمناً پولی که در بانك دارم همه از دسترنج و داد و ستد مدتی در بازار اردبیل و پس از انتقال به تهران، مدتی در بازار تهران و همچنین خرید و فروش زمین و خانه و سایرفعایت ها، در دوران عمرم کم کم پس انداز کرده ام که در زمان پیری و افتادگیم، به دردم بخورد وگرنه، نه در جائی استخدام بودم و نه حقوقی داشتم و نه از جائی پول یامفت به گیرم آمده است. حال به مطالب بعدی دقت نمائید.

۱- أشهدأن لا اله الااللّه وحده لاشریک له، و أشهدأنّ محمّداً صلّی اللّه علیه و آله عبده و رسوله و أشهدأنّ أمیرالمؤمنین علیّاً و أولاده المعصومین الاءحدعشر حجج اللّه علی خلقه، حقّ و أنّ الموت حقّ و البعث و النّشر، حق و الصّراط حق والمیزان و الجنّه حق والنّار حق و أنّ السّاعه آتیه لاریب فیها و أنّ اللّه یبعث من فی القبور و یحصّل مافی الصّدور.

ص: ۲۷۰

۲- همسر دائمی و مادر بچه هایم، حاجیه خانم عفّت شـهرت عرفانی ش ش ۹۵۵ متولد ۷/ ۲/ ۱۳۲۰ فرزند آیت اللّه حاج شیخ علی عرفانی مرحوم صادره اردبیل ساکن آدرس فوق.

۳- اسامی اولادم.

پسران

۱- حسین ۲/ ۵/ ۱۳۴۵ ش ش ۷۴۹

۲- حسن ۶/ ۲/ ۱۳۴۹ ش ش ۳ «متأسـفانه در تاریخ بیست آذرماه سال ۱۳۹۲ شمسـی دار فـانی را وداع گفت و به سوی پروردگار مهربانش پر کشید و رفت خدایش رحمت کند و در بهشت برین جایش دهد آمین».

۳- علیرضا ۱/ ۱/ ۱۳۵۲ ش ش ۱۰۴۵۶۴

۴- طاهر ۴/ ۶/ ۱۳۵۹ ش ش ۱۱۴۷

دختران

۱- حمیده (فریده) ۱/ ۳/ ۱۳۳۹ ش ش ۱۰۴۴۲۳/

۲- امینه ۲۵/ ۱۰/ ۱۳۴۰ ش ش ۵.

۳- وحیده ۱/ ۸/ ۱۳۴۱ ش ش ۱۴۳۱

۴- حکیمه ۱/ ۱۱/ ۱۳۴۲ ش ش ۱۴۳۲

در سن هفت سالگی در سرعین از دنیا رفت و در قبرستان سرعین دفن گردید.

۵- رضوانه ۱/ ۶/ ۱۳۴۴ ش ش ۷۴۸

۶- فاطمه ۱۲/ ۸/ ۱۳۶۶ ش ش ۹۱۴۲۳

همگی از یک مادر و دارای زندگی مستقل و اولاد می باشند.

۴- فهرست اموال غیر منقول من. ۱- یک باب خانه مسکونی در روستای ورنیاب

ص: ۲۷۱

سرعین واقع در راه روستای کلخوران

۲- یک قطعه زمین به متراژ ۵۰۰ متر اصل به همین متراژ فرع و راهرو تا راه کلخوران، چسبیده به همین خانه، خریداری شده از آقای باب الله داداش پور فرزند مرحوم حسن داداشپور، متولد ورنیاب ساکن تهران برادر آقای حاجی رجب داداش پور ورنیابی است.

۳- یک قطعه زمین از اراضی همان روستا کنار جاده اسفالته قدیم به متراژ طول ۲۰ عرض ۱۱ جمعاً ۲۲۰ متر خریداری شده از آقای عشقلی ابراهیمی فرزند محمد باقر مرحوم متولد ورنیاب ساکن تهران، برادر آقای حاج امین آقا ابراهیمی، می باشد اسناد همه آنها در کیف اسناد می باشد.

۵- اماآپارتمان نشیمنم در شهر قم بلوار امین کوچه ۳۹ روبروی مسجد حضرت رقیه علیها السلام مجتع مسکونی معصومیه طبقه اول که دو آپارتمان بصورت یک آپارتمان، (که می توانند مانند طبقات بالا دو آپارتمان مجزا و مستقل نمایند) سه دانگ آن اختصاصاً مال دخترانم می باشد و در سه دانگ دیگر آن تمام وراث حق دارند و مانند ماترک های دیگرم دختر و پسر از آن ارث می برند، زیرا من به هر یک از پسرانم در میدان حرّ تهران یک دستگاه آپارتمان باسند رسمی داده ام و لی برای دختران چیزی نداده ام بدینجهت پس از فروش آپارتمان نشمینم اول نصف پول آن را به دخترها می دهند میان خود تقسیم و نصف دیگر را نیز بطور ما فرض اللّه دختر و پسر تقسیم می کنند.

۶- شرط دادن نصف آپارتمان نشیمنم به دخترها آنست، مادامی که مادرشان زنده است، در آن بنشیند و از سود مضاربه بانکملی زندگی کند، مگر این که خودش طور دیگر بخواهد که اختیار باخودش است.

ص: ۲۷۲

۷- در خیابان سینای تهران یک دستگاه آپارتمان داشتم که علیرضا پسر سومم، با اجازه خودم، آن را به پنجاه و یک میلیون تومان فروخت و من پنجاه میلیون تومان آن را به آقایان کتابی و کمالی صاحبان شرکت ورق فولاد درقم به مضاربه داده ام و خمس آن را تماماً پرداخت نموده ام. نیازی به تخمیس آن نیست. که به عنوان ثلث مالم برای مخارج کفن و دفن و سایر هزینه های خودم و حاجی خانم عیالم اختصاص داده ام که در موقع لزوم هزینه و خرج گردد.

۸- اگر عیالم بعد از من زنده بود مبلغ ۲۸ میلیون تومان در بانک ملی شعبه ۲۷۲۹- ۴۵ متری زنبیل آباد بنام هردوی ما حساب باز کرده ام که هرکدام مستقلًا می توانیم آن را برداشت کنیم و فعلًا سود آن به دفترچه مخصوص دو نفری، واریز می شود، بعد از من تا زنده است مال اوست اصلش و سودش و بعد از فوت او ورّاث طبق موازین شرعی تقسیم می کنند.

۹- اگر در بانکها پولی داشتم مانند سایر اموال منقول و غیر منقولم، بطور مافرض اللّه ورثه ها (دختر و پسر) در میان خود تقسیم می کنند.

۱۰- من امتیاز کتاب (سیمای جهان در عصر امام زمان) عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء. را به انتشارات مسجد مقدس جمکران، واگذار کرده ام که در هر نوبت چاپ، ۲۰ دوره از خود کتاب و ۷ درصد از قیمت روی کتاب بعنوان حق التألیف به من بدهند، آن پول را تحویل گرفته یکی از نوشته هایم را چاپ کرده به طلبه ها پخش کنند و یا از خود آن کتاب با ۴۰ درصد تخفیف طبق قرار

ص: ۲۷۳

داد، بخرنـد و به طلبه هـا یا سایر اهل مطالعه ها تقسـیم کننـد، در باره این کتاب با انتشارات مسـجد قرار داد کتبی داریم که در میان اسناد دیگر گذاشته ام.

۱۱- چاپخـانه و انتشـارات سـپهر آذین که کتـاب هـای مرا چـاپ می کنـد، هیچگونه حق و حقوقی در اصـل کتاب نـدارد فقط پول چاپش را می گیرد، در این مورد نیز نوشته فیمابین داریم در میان اسناد است.

۱۲- در مورد کتاب های کتابخانه ام به کتابخانه های عمومی قم، وقف کنند تا مورد استفاده عموم قرار گیرد.

۱۳- من در بهشت معصومه علیهـا السـلام کنـار اتوبان تهران، قطعه ۱ خانوادگی ردیف ۱۰ شماره ۵ پلاک ۸۲، چهـار قبر در یکجا خریده ام و به آن سایه بان زده و سرپوشـیده و اختصاصـی کرده ام و سـندش در میان اسـناد و ضمیمه این وصیتنامه است، یکی مال عیـالم اسـت و دیگری اگر قسـمت شـود مـال خـودم و آن دوتـای دیگر هـم بـه هرکس از ورّاث قسـمت شـود و خمس آنهـا را هم پرداخت کرده ام، تا به زحمت نیفتید و مورد آزار واذیت شما نشوم.

متأسفانه پیش از من فرزند جوانمرگم حاجی حسن (ره) در یکی از آنها دفن گردید.

البته علت اینکه در کنـار اتوبان تهران خریـده ام برای این بود که اگر روزی و روزگاری یکی از بچه ها، مارا یاد کرد و با آمـدن به کنار قبر، مارا خوشحال نمود، به شلوغی داخل شهر برنخورند و به زحمت نیفتند قبلًا در قبرستان ابوحسین نزدیک حرم «قبرستانی که آیت اللّه آقای شـریعتمداری (ره) مدفون است بود» بعدها در آنجا دفن را اموات را، ممنوع کردند و از بهشت معصومه علیها السـلام در کنار راه اتوبان تهران خریداری

ص: ۲۷۴

کردم.

۱۴- من فرد معینی را وصـی و قیّم تعیین نمی کنم، بچه ها خودشان دست به دست داده، از میهمان های خود پـذیرائی و به مفاد این وصیتنامه عمل کنند.

۱۵- خدارا شـکر تا آنجا که می دانم، قضای نماز و روزه و بدهی شـرعی در ذمه ندارم و ضـمناً نه ازکسـی طلب دارم و نه به کسی بدهکارم فقط در شب اول نماز وحشت را فراموش نکنند.

۱۶- در پایان از همه شـما تمنا دارم باهمـدیگر با خوشـی و خرمی زندگی کنید و روح مارا خوشـنود و برای خودتان دعاگو کنید و من هم حق پـدری خود را برای همه شـما حلال کردم تا در قیامت در دادگاه خداوند زیر سؤل رفته و زجر نکشـید و همگیتان را به خدای مهربان سپردم واللّه خلیفتی علیکم و السّلام علیکم ورحمه اللّه و برکاته.

بتاریخ اول اردیبهشت ماه سال هزار و سیصد نود و سه ۱/ ۲/ ۱۳۹۳ شمسی.

مطابق با ۲۰/ ۶/ ۱۴۳۵ قمری و ۲۰ ماه مارس ۲۰۱۴ میلادی.

الفانی محمد امینی گلستانی.

(وصیتنامه حاجیه خانم مادر بچه ها)

ص: ۲۷۵

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین، والصّلوه والسّلام علی سیّد الانبیاء و المرسلین وعلی أهلبیته الطّیّبین الطّاهرین لاسیّما علی بقیّهاللّه فی الارضین حجّه بن الحسن عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء. و اللّعنهالدّئمه الابدیّه علی أعدائهم أجمعین و من رضی بفعلهم و قولهم أجمعین من الان الی بقاء یوم الدّین آمین ربّ العالمین.

أشهدأن لا اله الااللّه وحده لاشریک له، و أشهدأنّ محمّداً صلّی اللّه علیه و آله عبده و رسوله و أشهدأنّ أمیرالمؤمنین علیّاً و أولاده المعصومین الاءحدعشر حجج اللّه علی خلقه، حقّ و أنّ الموت حقّ و البعث و النّشر، حق و الصّراط حق والمیزان و الجنّه حق والنّار حق و أنّ السّاعه آتیه لاریب فیها و أنّ اللّه یبعث من فی القبور و یحصّل مافی الصّدور.

اینجانب عفّت شهرت عرفانی ش ش ۹۵۵ متولد ۷/ ۲/ ۱۳۲۰ فرزند آیت اللّه حاج شیخ علی عرفانی مرحوم صادره استان اردبیل شهرستان سرعین و ساکن شهر کریمه اهل بیت علیهم السّلام و آشیانه آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) «قم» بلوار امین کوچه ۳۹ مجتمع مسکونی معصومیه روبروی مسجد رقیّه (علیه السلام) پلاک ۲۴ طبقه اول واحد ۱ تلفن ۳۲۹۴۰۸۷۶ و ۳۲۹۱۵۸۱۲ و همراه ۰۹۱۲۳۷۹۳۹۱۴ بنا به فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) (من مات بلا ـ وصیّه فقد مات میته جاهلیّه) هرکس بدون وصیت بمیرد مانند مرده های جاهلیت مرده است، در کمال صحت و سلامت، بدون اکراه و اجبار و بااختیار کامل مطالب ذیل را به عنوان وصیت نامه شرعی و قانونی، اعلام می دارم و امیدوارم ورثه من باکمال محبت و علاقه، به مندرجات و مفاد آن عمل نمایند تا درپیشگاه خداوند، مأجور و در صورت مخالفت، در روز قیامت جوابگو باشند.

ص: ۲۷۶

قبل از همه مندرجات از وارثانم تقاضا دارم به خاطر مال دنیا، با همدیگر برخورد نداشته باشند و با کمال احترام و برادرانه، با همدیگر زندگی کنند، می بینید که دنیا به هیچکس وفا ندارد.

۱- اسامی اولادم.

پسران

۱- حسین ۲/ ۵/ ۱۳۴۵ ش ش ۷۴۹

۲- حسن ۶/ ۲/ ۱۳۴۹ ش ش ۳

«متأسفانه در تاریخ بیست آذرماه سال ۱۳۹۲ شمسی دار فانی را وداع گفت و به سوی پروردگار مهربانش پر کشید و رفت خدایش رحمت کند و در بهشت برین جایش دهد آمین».

۳- علیرضا ۱/ ۱/ ۱۳۵۲ ش ش ۱۰۴۵۶۴

۴- طاهر ۴/ ۶/ ۱۳۵۹ ش ش ۱۱۴۷

دختران

۱- حمیده (فریده) ۱/ ۳/ ۱۳۳۹ ش ش ۱۰۴۴۲۳/

۲- امینه ۲۵/ ۱۰/ ۱۳۴۰ ش ش ۵.

۳- وحیده ۱/ ۸/ ۱۳۴۱ ش ش ۱۴۳۱

۴- حکیمه ۱/ ۱۱/ ۱۳۴۲ ش ش ۱۴۳۲

در سن هفت سالگی در سرعین از دنیا رفت و در قبرستان سرعین دفن گردید.

۵- رضوانه ۱/ ۶/ ۱۳۴۴ ش ش ۷۴۸

۶- فاطمه ۱۲/ ۸/ ۱۳۶۶ ش ش ۹۱۴۲۳

همگی از یک پدر و دارای زندگی مستقل و اولاد می باشند.

ص: ۲۷۷

۲- وصـی شرعی و قانونی خود را همسرم آقای حاج محمد امینی گلستانی را تعیین می نمایم تا مفاد این وصیتنامه را اجرا کند و در صورت نبود ایشان، بچه هایم دست به دست داده، زحمات دفن و کفن و غیره را، انجام دهند خدا اجرشان بدهد.

۳- فهرست امـوال غیر منقول من. یـک قطعه زمین به مـتراژ ۳۱۳ متر در کمربنـدی شهرسـتان سـرعین اردبیل خریداری شده از آقای ایلدار صـبوری ساکن سرعین و یک دستگاه آپارتمان زیر همکف در تهران خیابان دانشگاه جنگ کوچه قادری پلاک ۱۲۳ با سند منقوله دار.

وصـیت شـرعی و قانونی می کنم، بچه هایم اموال غیر منقول را پس از فروش یا قیمت تعیین شـده اول خمس آن را جدا نموده و به یکی از مراجع تقلیـد برساننـد. و بعـد از آن از ثلث مـالم برای من دو سـال نماز و یک ماه روزه قضا با ۱۰ نماز آیات انجام دهنـد یا اجیر بگیرنـد و احتیاطاً کفاره روزه های ده سال را که نتوانسـته ام بگیرم از قرار هر روز یک مـد (۷۵۰ گرم) طعـام یا پول آن را، به فقراء بدهند و شب اول قبر، نماز وحشت را فراموش نکنند.

۴- اموال منقول زرو زیور آلات موجود و لوازم معمولی زندگی.

وضمناًمایملک مرا منقول و غیر منقول تمام ورّاث دختر و پسر، بطور مافرض اللّه تقسیم نمایند و هرکس حق خود را تصاحب نماید.

در پایان همه شما را به خدا می سپارم و همگی را حلال نمودم خداوند هم شما را ببخشد و در پناه خود نگهدارد.

بتاریخ بیستم اردیبهشت ماه سال هزار و سیصد نود و دو ۲۰/ ۲/ ۱۳۹۲ شمسی. مطابق با ۲/ ۷/ ۱۴۳۴ قمری.

ص: ۲۷۸

عفت عرفانی دختر آیت اللّه حاج شیخعلی عرفانی.

تواریخ خانواده

خانواده حاج سردار محمدوند گلستان «پدرم»

دارای ۸ فرزند به شرح ذیل.

۱- محمد یعنی بنده حقیر تولد ۱۶/ ۱۱/ ۱۳۱۷ شمسی

۲- مشجّر: که در اولین ماه ورود من به حوزه درس طلبگی در سن یازده سالگی ناکام و جوان مرگ و دیده از جهان فانی فروبست و به سرای باقی شتافت رحمت خدا براو باد.

۳- زبیده: تولد ۷/ ۹/ ۱۳۲۳ ش ش ۵۴۱ عقد ۴/ ۱۱/ ۱۳۳۷ برابر با چهارهم جمادی الثانیه ۱۳۷۸ قمری مهریه ششصدتومان معادل ۶۰۰۰ ریال زوج سهراب دانش گلستان (۱) تولد ۱۳۰۸ ش ش ۱۶۰ فرزند ابراهیم و لاله خانم دارای ۸ فرزند.

۱- مالک: زوجه اش مریم ۲ و فرزندانش حسین و محسن.

۲- سکینه: زوج ولی الدین رحیمی ۶ فرزند (محمد در سن ۱۸ سالگی در زلزله ۱۳۷۵ زیر آوار ماند و از بین رفت خدارحمتش کند و اکبر و

۳- زینب: زوج قهرمانی در جنگ ۸ ساله ایران و عراق مفقود الأثرشد و بعد از

۱- (۱)* روز ۱۳/ ۱۱/ ۱۳۸۶ آقای علی دانش پسرش تلفنی خبرداد که پدرش حاج سهراب در بیمارستان فوت شده است که روز یکشنبه ۱۴/ ۱۱/ ۱۳۸۶ تشییع و مراسم خاکسپاری انجام خواهد یافت رحمهالله علیه. منهم در مراسم کفن و دفن و مجالس ترحیم آن مرحوم سه روز شرکت کرده و بقم برگشتم.

ص: ۲۷۹

۲۰ سال انتظار در تابستان سال ۱۳۸۵ با یک نفر صومعه سرائی ازدواج کرد ۱ پسر بنام مهدی از قهرمانی دارد و یک بچه هم از او.

۴- حلیمه: زوج: یک نفر از دهات سراب دارای چندین بچه دختر و پسر.

۵- زهراء: زوج: محمد مولوی دارای ۴ فرزند ۱ پسر و ۳ دختر ساکن صالح آباد رباط کریم

۶- علی: زوجه: دختر عمویش دارای ۱ فرزند ساکن صالح آباد.

۷- امین آقا: او هم در سال ۱۳۸۸ ازدواج نمود.

۸- رقیه: زوج پسرعمویش و یک فرزند پسر ساکن رشت.

۴- سکینه: تولد ۳/ ۱۱/ ۱۳۱۹ ش ش ۵ موالید عقد یازدهم ذیحجهالحرام ۱۳۸۲ برابربا ۱۵/ ۲/ ۱۳۴۲ مهریه یک هزار و نهصد تومان معادل ۱۹۰۰۰ زوج:

اللّهویردی نظری پرنق متولد ۱۳۱۹ ش ش ۵ موالید فرزند حاجی ددش و صغری.

دارای ۱۴ فرزند به نامهای

۱- وزیر در بچگی وفات کرد

۲- وکیل: زوجه- ملایم خانم و ۲ فرزند؛

۳- سجّاد (شهروز): در سال در ۲۵ سالگی ناکام با موتور تصادف کرد و وفات نمود.

۴- حسین: زوجه و ۲ فرزند.

۵- جمیله: زوج- بیگ محمد دارای ۶ فرزند ۲ دخترش ازدواج کرده.

۶- فاطمه: زوج- هدایت معانی دارای ۳ فرزند.

۷- ایرج: زوجه- شهروز مولائی دختر خاله اش خاور دارای ۳ فرزند میلاد و مهدی و.

۸- علیرضا: زوجه-

ص: ۲۸۰

۹- فرهاد:

۱۰- پرویز: زوجه-

۱۱- رسول:

۱۲- شهزاد:

۱۳- ثریا:

۱۴- سمیه: دوقلوها

اللهویردی در تابستان سال ۱۳۹۲ از دنیا رفت خدا رحمتش نماید انشاءاللّه.

۵- اکرم (مکرم): متولـد: ۱/ ۱۲/ ۱۴۲۹ ش ش ۸۰۶ عقد ۵/ ۱۲/ ۱۳۴۴ برابر با سوم ذیقعـدءالحرام ۱۳۸۵ مهریه نهصد تومان معادل ۹۰۰۰ ریال زوج اسدالله شفق ش ش ۱۳ صادره گلستان فرزند حمدالله و عظمت دارای ۴ فرزند.

۱- حسن: زوجه- معصومه خانم دارای ۳ فرزند ۱ دختر ساناز و ۲ پسر میلاد امیر حسین.

۲- زینب مشهور به (خانم): ۲۲ ساله با پسـریک ساله اش بنام حسین در اثر زلزله ۱۳۷۵ جان باختند و در میان کفن مادرش در یک قبر دفن شدند از او دختری به نام ۳- پروین به یادگار ماند و بزرگ شده وازدواج نمود.

۴- زهرا: ۱۸ ساله ناکام در اثر زلزله ۱۳۷۵ زیر آوار ماند و دیده از جهان فرو بست.

۵- اشرف: ۱/ ۱/ ۱۳۵۱ زوج ۲۰/ ۶/ ۱۳۵۰ علی: عقد ۲۳/ ۱/ ۱۳۷۴ و ۲ فرزند اکبر ۱۹/ ۱۰/ ۱۳۷۴ و مهران ۶/ ۳/ ۱۳۷۶.

۶- خاور: تولـد ۳/ ۱/ ۱۳۳۲ ش ش ۶۳۵ مهریه دوهزار تومـان معادل ۲۰۰۰۰ ریـال و زوج: فاضل مولائی ۴/ ۳/ ۱۳۲۷ ش ش ۶۰۰ فرزند عزیز و عالیه خانم دارای

ص: ۲۸۱

۹ فرزند.

۱- عظیم: زوجه- معصومه خانم مولائی و ۱ پسر بنام علی و یک دختر بنام.

۲- سوره: ۱۰/ ۸/ ۱۳۴۸ زوج- معرفت ۵/ ۱۳۴۷ ۱ عقد ۲۳۸/ ۱۳۶۸ و ۴ فرزند به نامهای رقیه: ۱۷/ ۵/ ۱۳۷۰ و رامین ۱۲/ ۶/ ۱۳۷۱ ومحمد ۲/ ۴/ ۱۳۷۴ ۳- شهروز: زوج- ایرج پسر خاله اش سکینه و ۳ پسر.

۴- مهناز: زوج- بهمن مولائی او نیز در ۲۰ سالگی در زلزله ۱۳۷۵ با یک دخترش به نام پریسا جان باختند.

۵- عزیزه: زوج- بهمن مولائی بجای خواهرش مهناز رفت و یک دختر به نام المیرا دارد.

۶- پروانه: ۱۰ ساله در زلزله از میان رفت.

۷- علی: ۵ ساله در زلزله از بین رفت.

۸- عامل: زوجه: بتول خانم دلیری یک پسر محمد رضا و یک دختر فاطمه.

۹- یک دختر دربچگی وفات کرد.

۷- احمد: در سال ۱۳۵۵ در سن ۲۰ سالگی در موقع ساختن اتوبان کرج قزوین نزدیک شهرستان آبیک وفات کرد گفتند: در کانال آب هنگام آب تنی غرق شد ولی جراحت عمیق سرش نشان می داد با ضربه سخت کشته شده بعدها گفتند: او چون راننده کامیون بود و اشتباهاً از کنار چادر برادر پیمانکار که اهل روستای شیران هم مرز گلستان، عبور می کرده و اوهم در چادر خوابیده بوده اشتباهاً از روی سر او رد شده و کشته شده بود، برادران او هم احمد را به طرز مرموزی کشته بودند من از زیارت مشهد بر گشته و در تهران در خانه پسر عمو حاجی امیرخان دانشورنیا بودم که خبر مرگ او را به من دادند و بلافاصله خودم را به آبیک رساندم و جنازه را تحویل گرفته و به گلستان بردم و بعد که ماجرای کشته شدنش را شنیدم خواستم

ص: ۲۸۲

شکایت کنم پدرم اجازه نداد و گفت: محاکمه من و قاتلین به قیامت و دادگاه خداوند ماند لازم نیست دوباره نبش قبر شود و نظریه پزشکی قانونی را بخواهیم.

"۸- حسن: ۱/ ۱۰/ ۱۳۴۵ زوجه- شهناز محمد زاده تولد ۹/ ۱۱/ ۱۳۴۶ عقد ۲۰/ ۶/ ۱۳۶۳ دارای ۴ فرزند.

۱- یوسف ۱۵/ ۴/ ۱۳۶۳ زوجه- پروانه ۲۸/ ۱/ ۱۳۶۹ عقد ۰ ۱/ ۱۰/ ۱۳۸۵ و دارای دختری به نام ستایش خانم.

۲- هاجر ۹/ ۹/ ۱۳۶۵ زوج- ۱/ ۷/ ۱۳۶۱ عقد ۲/ ۳/ ۱۳۸۳ دخترش هانیه ۲۰/ ۱۰/ ۱۳۸۴ و دختر دوم به نام

۳- اقدس ۵/ ۷/ ۱۳۶۸

۴- داود ۲۴/ ۱/ ۱۳۷۴

خانواده حاج محمد امینی گلستانی

تولد: ۱۶/ ۱۱/ ۱۳۱۷ ش ش ۱۵

خانم: حاجیه عفت عرفانی ۷/ ۲/ ۱۳۲۰ ش ش ۹۵۵

عقد: ۲۰/ ۳/ ۱۳۳۸

بچه ها:

۱- حمیده (فریده) ۱/ ۳/ ۱۳۳۹ ش ش ۱۰۴۴۲۳/ عقد: ۲۵/ ۲/ ۱۳۵۴ سوم جمادی الأول ۱۳۹۵ قمری. با آقای مهدیقلی قاسمی زرگر ازدواج و دارای سه پسر بنامهای حمید رضا و غلامرضا و هادی و دو دختر بنامهای زهراء و مریم می باشد.

۲- امینه ۲۵/ ۱۰/ ۱۳۴۰ ش ش ۵ عقد: ۱۶/ ۹/ ۱۳۵۶ برابر با ۲۶ محرم ۱۳۹۸ قمری. بـا آقـای رسول جودی گرمی ازدواج نمود و دارای ۲ پسر شهرام و بهنام و دو

ص: ۲۸۳

دختر افسانه و فرزانه می باشد.

۳- وحیده ۱/ ۸/ ۱۳۴۱ ش ش ۱۴۳۱ عقد: ۲۵/ ۵/ ۱۳۶۵ بـا آقـای نادر عسـکری ازدواج و دارای یک دختر بنام نرگس و دو پسـر بنامهای محمد و علی می باشد.

۴- حکیمه ۱/ ۱۱/ ۱۳۴۲ ش ش ۱۴۳۲ در سن هفت سالگی در سرعین از دنیا رفت و در قبرستان سرعین دفن گردید.

۵- رضوانه ۱/ ۶/ ۱۳۴۴ ش ش ۷۴۸ عقد: ۲۹/ ۱۱/ ۱۳۶۸ ش ش ۵۱ حوزه ۸ اردبیل با آقای اصغرصـبوری ازدواج و دارای دو پسر بنامهای احسان و رضامی باشد.

۶- حسین ۲/ ۵/ ۱۳۴۵ ش ش ۷۴۹ عقد: ۲۱/ ۱۱/ ۱۳۷۲ بادختری بنام بی بی شـهربانو (مهشـید خانم) و دارای یک پسر بنام محمد رضا و یک دختر بنام ساناز خانم می باشد.

۷- حسن ۶/ ۲/ ۱۳۴۹ ش ش ۳ بـا دختری بنام معصومه علوی ازدواج کرد و در تاریـخ ۲۰ آذر ماه ۱۳۹۲ به رحمت خدا رفت خدا رحمتش نماید که بچه دار هم نشد و در بهشت معصومه علیها السلام شهر مقدس قم در قطعه ۸۱ خانوادگی بخاک سپرده شد.

۸- علیرضا ۱/ ۱/ ۱۳۵۲ ش ش ۱۰۴۵۶۴ با شیدا خانم نوه پسرعمویم حاجی امیرخان دانشور نیا دختر مرحوم قربانعلی ازدواج نمود و دارای یک دختر بنام مبینا خانم می باشد.

۹- طاهر ۴/ ۶/ ۱۳۵۹ ش ش ۱۱۴۷ با شـبنم خانم دختر یکی از کارمندان شرکت نفت بنام آقای حاج احمد ارجمند ازدواج نموده و دارای یک پسر بنام محمد مهدی و یک دختر بنام محدثه خانم می باشد.

۱۰- فاطمه ۱۲/ ۸/ ۱۳۶۶ ش ش ۹۱۴۲۳ بـا آقای محمـد حسـین علوی (برادر زن حاجی حسن) ازدواج نمود و فعلا معلم آموزش و پرورش می باشد.

ص: ۲۸۴

خانواده آقای حسین امینی گلستانی

تولد: ۲/ ۵/ ۱۳۴۵

خانم: بی بی شهربانو (مهشید) کاظمی.

عقد: ۲۱/ ۱۱/ ۱۳۷۲

مهریه: یک جلد کلام الله مجید و یک میلیون تومان. با آینه شمعدان.

بچه ها:

۱- محمدرضا: ۲۴/ ۶/ ۱۳۷۳

۲- و معصومه (ساناز) ۱۳/ ۶/ ۱۳۷۶ امینی گلستانی. درتاریخ/ ۱۷/ ۶/ ۱۳۹۲ شمسی او را به آقای حسین شمس محراب نامزد کرده و من در سرعین با اخذ وکالت تلفنی عقد محرمیت خواندم، مبارک باشد انشاءاللّه.

خانواده آقای حسن امینی گلستانی.

تولد ۶/ ۲/ ۱۳۴۹ ش ش ۳

خانم: معصومه علوی.

تولد: ۱۱/ ۵/ ۱۳۵۴

عقد: ۱۵/ ۳/ ۱۳۷۷

مهریه: یک جلد قرآن مجید و آینه شمعدان و چهارده سکه بهار آزادی بنام چهارده معصوم.

متأسفانه در تاریخ ۲۰/ ۹/ ۱۳۹۲ شمسی در بیمارستان دکتر بهشتی در اثر سرطان خون بد خیم، از دنیا رفت و در بهشت معصومه علیها السلام در مقبره خانوادگی دفن گردید رحمه اللّه علیه.

ص: ۲۸۵

خانواده آقای علیرضا امینی گلستانی

تولد: ۱/ ۱/ ۱۳۵۲.

خانم: شیدا دانشورنیا.

تولد: ۱۳/ ۱۱/ ۱۳۶۰. عقد: ۱۶/ ۶/ ۷۷ عروسی: ۱۱/ ۱۱/ ۱۳۷۷

مهریه: ۲۵۰ سکه آزادی.

بچه: مبینا: ۶/ ۲/ ۱۳۸۱

خانواده آقای طاهر امینی گلستانی".

تولد: ۴/ ۶/ ۱۳۵۹ ش ش ۱۱۴۷.

خانم: شبنم ارجمندی.

تولد: ۲۳/ ۲/ ۱۳۶۱

عقد: ۸/ ۱۰/ ۱۳۸۶

مهریه: یک جلد کلا م الله مجید و آینه شمعدان و سفر حج با چهارده سکه بهار آزادی.

بچه: آقای محمد مهدی تولد: ۲۶/ ۳/ ۱۳۸۸

محدّثه خانم: تولد ۱۶/ ۲/ ۱۳۹۱

خانواده آقای حاج مهدی قاسمی زرگر

تولد: ۶/ ۱۲/ ۱۳۳۰

خانم: فریده (حمیده) امینی گلستانی

ص: ۲۸۶

تولد: ۱/ ۳/ ۱۳۳۹.

عقد: ۲۵/ ۲/ ۱۳۵۴ سوم جمادی الأول ۱۳۹۵ قمری.

مهریه: بیست و پنج هزارتومان معادل ۲۵۰۰۰۰ ریال دارای ۵ فرزند.

بچه ها:

۱- حمیدرضا ۱/ ۳/ ۱۳۵۵ زوجه- کبری کاظمی ۱/ ۴/ ۱۳۵۹ عقد:

۲۳/ ۱۲/ ۱۳۷۹ دارای ۲ فرزند: طه ۲۰/ ۱۱/ ۱۳۸۰ سارا ۱۷/ ۶/ ۱۳۸۲

۲- غلامرضا ۱/ ۱/ ۱۳۵۷ زوجه آزاده ۲۹/ ۲/ ۱۳۵۸ دارای یک بچه: عرفان ۱۵/ ۶/ ۱۳۸۴

۳- زهرا ۱۷/ ۲/ ۱۳۵۹ شوهر: محمدقاسمی زرگر: ۱/ ۶/ ۱۳۵۵ دارای دو بچه:

سینا ۲۷/ ۱۲/ ۱۳۸۲ رؤیا خانم: ۱۱/ ۱۱/ ۱۳۹۰

۴- مریم ۱/ ۹/ ۱۳۶۰ در اواخر سال ۱۳۸۷ به عقد آقای فرهاد در آمد.

بچه: علی آقا در اواخر آذرماه به دنیا آمد.

۵- هادی ۱۳/ ۱۰/ ۱۳۶۶

فعلا نامزد است با دختری بنام بنام میناخانم از اهل شمال.

خانواده رسول آقا جودی

تولد: ۶/ ۵/ ۱۳۳۳ شش ۹۲ ش م مسلسل ۶۸۹۵۹۲

خانم امینه امینی گلستانی ۲۵/ ۹/ ۱۳۴۰ شش ۵

عقد: ۱۶/ ۹/ ۱۳۵۶ برابر با ۲۶ محرم ۱۳۹۸ قمری.

مهریه: پنجاه هزارتومان معادل ۵۰۰۰۰۰ ریال دارای ۴ فرزند.

بچه ها:

ص: ۲۸۷

۱- شهرام: ۱۶/ ۶/ ۱۳۵۷ زوجه: زهرابوداغی عقد:

در سال ۱۳۸۷ دارای دو فرزند به نام محمدامین که نامش را من نامیدم.

بچه دوم در تاریخ امیرحسین متولدگردید.

۲- افسانه ۱/ ۱/ ۱۳۵۹ عقد: ۹/ ۷/ ۱۳۸۰ عروسی ۱۷/ ۱۲/ ۱۳۸۰ شوهر:

محسن رضائی فرخ ۴/ ۹/ ۱۳۵۱ بچه: مهنّا ۸/ ۸/ ۱۳۸۵

۳- بهنام: ۲۰/ ۱۰/ ۱۳۶۲ زوجه: نسرین: ۳۰/ ۶/ ۱۳۶۶ عقد: ۱۷/ ۱/ ۱۳۸۵ مهریه: ۵۰۰ سکه. بچه: محمدحسین جودی درتاریخ ۲۷/ ۲/ ۱۳۹۰ روز چهارشنبه.

نامش را قبلًا من نامیده بودم به دنیا آمد مبارک باشد انشاءالله. پسر دومش بنام محمد مهدی که من نامیدم در تاریخ ۲/ ۱۳۹۲ شمسی به دنیا آمد مبارک است انشاالله.

۴- فرزانه ۳/ ۱/ ۱۳۶۱

خانواده نادر آقا عسکری

تولد: ۶/ ۶/ ۱۳۴۲ ش ش ۱۰۶ حوزه مغان اردبیل.

خانم: وحیده امینی گلستانی ۱/ ۸/ ۱۳۴۵

عقد: ۲۵/ ۵/ ۱۳۶۵

مهریه: یک جلد کلام الله مجیدبا مبلغ سیصدهزارتومان معادل ۳۰۰۰۰۰۰ ریال.

بچه ها

۱- نرگس ۱/ ۷/ ۱۳۶۶ که در تابستان سال ۱۳۹۳ با آقای عدنان ازدواج کرده.

۲- محمد ۶/ ۹/ ۱۳۶۹

۳- علی ۸/ ۲/ ۱۳۷۱ در تاریخ ۱۷/ ۶/ ۱۳۹۲ شمسی در دفترخانه آقای علوی

ص: ۲۸۸

در اردبیل جشن عقد خوانی با دوشیزه گرفتیم و من عقد دائمی را خواندم.

خانواده اصغر (علی) آقا صبوری سلوط

تولد: ۱۵/ ۴/ ۱۳۳۹ ش ش ۱۰۷۸ ش مسلسل ۸۰۴۲۱۹ از ۲۵ الف فرزند یدالله و معصومه.

خانم: رضوانه امینی گلستانی ۲۰/ ۱۱/ ۱۳۴۸

عقد: ۲۹/ ۱۱/ ۱۳۶۸ ش ش ۵۱ حوزه ۸ اردبیل

مهریه یک جلد کلام اللّه مجید و یک جام آینه و یک زوج شمعدان به مبلغ پنج هزار تومان بامبلغ پانصدهزار تومان معادل ۵۵۰۰۰۰۰ ریال دارای ۲ فرزند.

بچه ها:

۱- احسان ۱۰/ ۲/ ۱۳۷۰

۲- رضا ۲۹/ ۱/ ۱۳۷۷

خانواده آقای محمدحسین علوی.

تولد آقای علوی: ۱۳/ ۲/ ۱۳۶۱ ش ش فرزند محمد علوی و سکینه خانم.

خانم: فاطمه امینی گلستانی. ۱۲/ ۸/ ۱۳۶۶ ش ش ۹۱۴۲۳ فرزند محمد و عفت عرفانی.

عقد: ۹/ ۵/ ۱۳۸۸.

مهریه: یک جلد کلام الله مجید با سفر حج با ۱۱۴ سکه بهار آزادی بتعداد سوره های قرآن.

ص: ۲۸۹

ص: ۲۹۰

ص: ۲۹۱

ص: ۲۹۲

ص: ۲۹۳

ص: ۲۹۴

ص: ۲۹۵

ص: ۲۹۶

ص: ۲۹۷

خاطرات زندگی

ص: ۲۹۸

۱ ..... ۲۳۷

یا

ص: ۲۹۹

ص: ۳۰۰

۱ ..... ۲۳۷

سرگذشت تلخ و شیرین من

ص: ۳۰۱

ص: ۳۰۲

ص: ۳۰۳

ص: ۳۰۴

ص: ۳۰۵

ص: ۳۰۶

ص: ۳۰۷

ص: ۳۰۸

ص: ۳۰۹

ص: ۳۱۰

ص: ۳۱۱

ص: ۳۱۲

۱ ..... ۲۵۸

یا

ص: ۳۱۳

ص: ۳۱۴

۱ ..... ۲۵۸

سرگذشت تلخ و شیرین من

ص: ۳۱۵

ص: ۳۱۶

۱ ..... ۲۵۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان –خیابان عبدالرزاق – بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای – کوچه شهید محمد حسن توکلی –پلاک ۱۲۹/۳۴– طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای


www